

دوره علوم و معارف اسلام

(۶)

جلد دوم

از

# ولایت فقیہ و حکومت اسلام

تنظیم و گردآوری

از

جنابان حجج اسلام حاج شیخ محمد بن سعید زین

و شیخ محمد حسین راجعی ائمتعالیہما

از مناسبات

حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مدظلہ العالی

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فہرست

فهرست مطالب و موضوعات  
ولایت فقیه در حکومت اسلام  
جلد دوم

صفحه

عنوان

درس سیزدهم:

حدیث کَمیل، قوی ترین دلیل ولایت فقیه است

از صفحه ۳ تا صفحه ۲۰

شامل مطالب:

- ۵ تقسیم جمیع مردم را به سه گروه
- ۷ افراد اندکی، قائم لله بالحجة، یا ظاهر مشهور و یا خائف مغمورند
- ۹ دلالت حدیث کَمیل بر ولایت فقیه در سه مرحله: قضاء و افتاء و حکومت
- ۱۱ إشکال بر علامه مجلسی (ره) در حصر مفاد حدیث را به امام معصوم
- ۱۳ قرائن داله در روایت، بر عدم حصر و إطلاق آن لكل عالم ربانی
- ۱۵ دست پروردگان اسلام در تاریخ که انسان کامل بوده، ولی امام نبوده‌اند
- ۱۷ معنی: يُودِعُوهَا نُظْرَاءَهُمْ وَ يَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ، عمومیت است
- ۱۹ علمائی که متصف به مفاد این حدیث نباشند، غاصب مقام ولایتند

درس چهاردهم:

بحث پیرامون حدیث: مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأُمَنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ

وَ حَرَامِهِ؛ و حدیث: اللَّهُمَّ ارْزُقْ خُلَفَائِي

از صفحه ۲۳ تا صفحه ۴۰

شامل مطالب:

- ۲۵ خطبة حضرت سید الشهداء و یا امیر المؤمنین علیهما السلام

۲۷	گفتار شهید ثانی در علمه بالله و بأمر الله
۲۹	مُفَاد : مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ ؛ و مُفَاد أَمِينِ فِي حَلَالٍ وَ حَرَامٍ
۳۱	آیات دالّه بر لزوم نور و فرقان إلهیّ برای مقام ولایت
۳۳	کلام أستاذ ، آیه الله شیخ حسین حلیّ ، پیرامون حدیث مزبور
۳۵	صعوبت اجتهاد ، و تحرز از فتوی و إمارت بر مسلمین
۳۷	در ولایت فقیه ، باید علم ظاهر و علم باطن با هم جمع باشد
۳۹	بحث پیرامون حدیث : اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي

درس پانزدهم :

بحث پیرامون حدیث : مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا ؛ و دو حدیث دیگر

از صفحه ۴۳ تا صفحه ۵۹

شامل مطالب :

روایت إمام حسن مجتبی علیه السّلام این حدیث را از رسول أكرم صلی الله علیه و آله	۴۵
روایت أميرالمؤمنین علیه السّلام این حدیث را از رسول أكرم صلی الله علیه و آله	۴۷
روایت سلمان فارسی این حدیث را از رسول الله ، در احتجاج با أبوبکر در مسجد	۴۹
روایت حضرت إمام موسی بن جعفر علیهما السّلام این حدیث را از رسول أكرم صلی الله علیه و آله	۵۱
تهدید و خطاب إمام محمد تقی علیه السّلام به عمویشان : عبدالله بن موسی	۵۳
أَسْنَادٌ مُخْتَلَفٌ ، وَ مَضَامِينٌ مُتَفَاوِتٌ فِي هَذِهِ الْحَدِيثِ شَرِيفٌ	۵۵
نتیجه و محصل استدلال از این حدیث شریف	۵۷
بحث پیرامون شرح حدیث «نهج البلاغه» : إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ	۵۹

درس شانزدهم :

بحث پیرامون حدیث: فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ؛ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ

از صفحه ۶۳ تا صفحه ۸۰

شامل مطالب:

- ۶۵ لفظ به مجرد اطلاق و ظهور در معنی، حجیت در مفاد دارد
- ۶۶ أخذ به اطلاق در جائی که أصل معنی لغوی و سعه و ضیقش مشکوک است جائز نیست
- ۶۷ فهم عرفی بر اساس ضوابط عمیقی است که عقل بدان راه ندارد
- ۷۱ عدم تفاوت در أخذ به اطلاق، میان اطلاق موضوعی و اطلاق محمولی
- ۷۳ روایت وارده در «احتجاج» شیخ طبرسی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
- ۷۵ تفسیر حضرت، آیه: وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ
- علمای یهود اوصاف پیامبر آخر الزمان را خلاف آنچه بود بیان می کردند، تا بر مردم ریاست کنند
- ۷۷ علماء ما و عوام ما، با علماء یهود و عوام آنها، از یک جهت مشترکند و از یک جهت متمایز
- ۷۹

درس هفدهم:

بحث پیرامون حدیث وارد در «احتجاج» طبرسی بطور تفصیل

از صفحه ۸۳ تا صفحه ۹۹

شامل مطالب:

- ۸۵ هر کس با ادراک وجدانی و فقه قلبی، میتواند علمای سوء را بشناسد
- ۸۷ خدا دو حجّت دارد: حجّت ظاهر: انبیاء و امامان؛ و حجّت باطن: عقل
- ۸۹ عوام ما چون از فقهایشان فسق ظاهر و جانبداری ببینند، تقلید از آنها حرام است
- بحث در مفاد: فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ؛ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ
- ۹۱

- ۹۳ کسانیکه به مقاصد مختلفه ، در کلام ائمه تخلیط نموده‌اند
- ۹۵ خداوند پویندگان حق را یله نمیگذارد؛ مؤمنی را برای ارشاد آنها برمی‌انگیزد
- ۹۷ بهترین خلق خدا پس از انبیاء ، علماء هستند در صورت صلاح
- ۹۹ نتیجهٔ مُستفاد از روایت ، ملکه‌ای مافوق عدالت است

درس هجدهم :

بحث پیرامون «تفسیر منسوب به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام»

از صفحه ۱۰۳ تا صفحه ۱۲۲

شامل مطالب :

- ۱۰۵ برای مرجعیت در فتوی و تقلید ، ملکه‌ای بالاتر از ملکهٔ عدالت لازم است
- ۱۰۷ رویه و مرام مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی در مرجعیت
- ۱۰۹ مراد از ملکهٔ قدسیه در عبارت «مُنْبِئَةُ الْمُرِيد»
- ۱۱۱ بحث پیرامون تفسیر حضرت هادی ، بنام «تفسیر حضرت عسکری علیه السلام»
- ۱۱۳ علمائی که تفسیر منسوب بحضرت عسکری را معتبر میدانند
- ۱۱۵ علمائی که تفسیر منسوب بحضرت عسکری علیه السلام را معتبر نمیدانند
- ۱۱۷ أدلّهٔ حاجی نوری (ره) در ردّ سید هاشم خوانساری و اثبات حجّیت تفسیر
- ۱۱۹ هر خبری که خلاف علم باشد ، قبل از رجوع به سندش مردود است
- ۱۲۱ إشکالهای وارده بر تفسیر مزبور؛ و عدم نهوض أدلّهٔ حاجی نوری در اثبات حجّیت آن

درس نوزدهم :

بحث در استصحاب عدالت فقیه غیر مرجع ، چون زمان مرجعیت او فرارسد

از صفحه ۱۲۵ تا صفحه ۱۴۹

شامل مطالب :

تفسیر منسوب به حضرت امام عسکری علیه السلام ساخته و پرداختهٔ سهل بن أحمد

صفحه	عنوان
۱۲۷	دیباجی است
۱۲۹	بعضی از حوادث مجعوله و وقایع کاذبه در آن تفسیر
۱۳۱	بحث در دلالت: فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ ...
۱۳۳	نقل رؤیائی از آیه الله خوئی مُدَّ ظَلَمَهُ درباره مؤاخذه از مصارف بیت المال
۱۳۵	فرق میان توکیل و اذن در تعهد مسؤولیت ، بعهدہ مجتهد نیست
۱۳۷	نفس انسان تا رسوخ علوم باطنیه در آن نشود ، قابل تغییر است
۱۳۹	حاکم باید از جزئیات گذشته و به کلیت پیوسته باشد
۱۴۱	اجتهاد: مَلَکَةٌ قُدْسِیَّةٌ وَ مِیْنَحَةٌ اِلَهِیَّةٌ
۱۴۳	آیه الله حاج میرزا علی شیرازی (ره) استصحاب عدالت را در مراجع مشکوک العدالة جاری نمی دانست
۱۴۵	استصحاب عدالت در آنها شبیه به استصحاب کلی قسم ثالث است
۱۴۷	علت تحرز اعلام از ولایت ، عدم اطمینان به نفس مطمئنه است
۱۴۹	ورود در مقام ولایت با فقدان نفس مطمئنه ، موجب سقوط در حوض ضلالت است

درس بیستم:

دلالت آیه: «يَنَابِتِ اِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي اِهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا» بر لزوم رجوع به أعلم در قضاء ، و إفتاء ، و حکومت

از صفحه ۱۵۳ تا صفحه ۱۷۲

شامل مطالب:

۱۵۵	حکم رجوع جاهل به عالم در سه مرحله فطرت ، عقل ، و شرع است
۱۵۷	استفاده رجوع جاهل به عالم ، و رجوع جاهل به أعلم از کریمه مبارکه
۱۵۹	ایراد حضرت اُستاد آیه الله علامه طباطبائی (قدّه) بر استفاده رجوع به أعلم از آیه
۱۶۱	رجوع به أعلم در مسائل خطیره و امور مهمه ، سیره عقلائیّه است حتی برای عالم
۱۶۳	با امکان دسترسی به أعلم در امور خطیره ، رجوع به عالم خلاف سیره است



۱۶۵	علت عدم رجوع زوات احادیث به امامان در مسائل جزئیّه ، جزم آنهاست
۱۶۷	دلالت آیه بر آنکه یگانه راه و روش حقّ ، تبعیت از علم است
۱۶۹	شبهات مُفاد آیه با روایت : مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ ، إلخ
۱۷۱	بحث در : أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى زُورَةِ حَدِيثِنَا

درس بیست و یکم :

نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر ، و برخی روایات دیگر

از صفحه ۱۷۵ تا صفحه ۱۹۱

شامل مطالب :

	کلام استاد آیه الله شیخ حسین حلّی (قدّه) در دلالت نامه ، بر خصوص لزوم اعلمیت در
۱۷۷	باب قضاوت
۱۷۹	دلالت نامه بر لزوم اعلمیت در باب مرجعیت افتاء ، و مرجعیت ولایت
۱۸۱	دلالت مقالیه و مقامیه مُفاد نامه ، بر لزوم اعلمیت در مقام ولایت
۱۸۳	دلالت آیه «نُفِرَ» با سنت نبویّ ، بر معافیت طلاب از حضور در جبهه جنگ
۱۸۵	دلالت آیه «نفر» بر وجوب تحصیل علوم اسلامی ، و وجوب تعلیم آن
۱۸۷	روایت : الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ
۱۸۹	روایت : الْفُقَهَاءُ أُمَّةُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا
۱۹۱	نتیجهٔ مُحصّله و مُستفاده از این روایات

درس بیست و دوّم :

دلیل قطعی عقلی بر لزوم تشکیل حکومت

از صفحه ۱۹۵ تا صفحه ۲۱۴

شامل مطالب :

۱۹۷	بیان حضرت امام رضا علیه السلام دربارهٔ اطاعت از اولوا الامر
۱۹۹	نیاز حتمی مجتمع به نگهدارندهٔ امانتهای الهی و هدایت مردم را به سوی کمال

۲۰۱	انواع حکومت‌های بشر، و حتی حکومت در میان وحش‌ها و جنگلیها و حیوانات
۲۰۳	حکومت اسلامی به أعلم و أروع و أبصر و أعدل الناس واگذار می‌شود
۲۰۵	بدون حکومت، هیچ جامعه و مجتمعی پایدار نمی‌ماند
۲۰۷	لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ
۲۰۹	جنگ‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای دفع تجاوز و برقراری دولت اسلام
۲۱۱	الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ
۲۱۳	لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُوَخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ

درس بیست و سوم:

محصل أدلة ولایت فقیه أعلم أمت، که متکی به نور و فرقان الهی باشد

از صفحه ۲۱۷ تا صفحه ۲۳۴

شامل مطالب:

۲۱۹	أصل حکم و سعه و ضیق و قیود و شرائط آن، همه به دست حاکم است
۲۲۱	شارع اسلام، طریق تعیین ولایت را انتخاب از راه اکثریت قرار نداده است
۲۲۳	عدم دلالت: الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ، وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ بر مطلب
۲۲۵	روایت: السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ لَا وَلِيَ لَهُ
۲۲۷	... عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَسَائِرِ أَنْبِيَاءِ قَبْلِي
۲۲۹	رَجُلٌ يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ، فَذَلِكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ
۲۳۱	الْقَضَاءُ أَرْبَعَةٌ: ثَلَاثَةٌ فِي النَّارِ وَوَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ
۲۳۳	تأسف آیه الله نائینی (قدّه) بر عدم بحث‌های عمیق در باب ولایت فقیه

درس بیست و چهارم:

میزان أعلمیت فقیه، أعلمیت او به کتاب الله است

از صفحه ۲۳۷ تا صفحه ۲۵۴

شامل مطالب:

- ۲۳۹ مصادر حدیث رسول خدا: **إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ ...**، از طریق شیعه و سنی
- ۲۴۱ تفسیر مرحوم مجلسی و محقق فیض، از فقرات ثلاثه این حدیث
- ۲۴۳ مرجع تفاسیر مختلفه این حدیث به سوی امر واحدی است
- ۲۴۵ با انحصار علم در علوم ثلاثه، مراد از **أَعْلَمِيَّتْ** هم واضح است
- روایت: **الْفَقِيهَ حَقَّ الْفَقِيهِ، مَنْ لَمْ يَمْتَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ... وَلَمْ يَتْرُكِ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً**
- ۲۴۷ **إِلَى غَيْرِهِ**
- ۲۴۹ با وجود حدیث اقتران **تَقَلَّبَيْنِ**، سزاوار است شیعه بیش از این به قرآن اهتمام دهد
- ۲۵۱ تأسف مؤلف از کلام یکی از علمای نجف، که تدریس علوم قرآنی را مهم نمی‌شمرد
- ۲۵۳ موارد تقدم در اسلام: **أَعْلَمِيَّتْ** به قرآن، سنت، سپس هجرت، و بعد اسلام است

#### فهرست تألیفات

از صفحه ۲۵۷ تا صفحه ۲۶۴

درس سیزدهم

حدیث کُمیل،  
قوی ترین دلیل ولایت فقیه است



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث پیرامون حدیث کمیل بن زیاد بود، که خاصه و عامه آنرا نقل کرده‌اند. کمیل می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه‌السلام دست مرا گرفت و به صحرا برد و نفس عمیقی کشید و مطلب را این چنین شروع فرمود: **يَا كَمِيلُ! إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا؛ فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ!**

مدار سخن حضرت در تمام مسائلی که در این فقرات برای کمیل بیان کرده‌اند، روی علم و عالم است؛ و مطالبی را که برای کمیل می‌گویند، راجع به علم و اهمّیت و درجه علم و کمال علم است.

کمیل مرد بزرگی بود؛ و اگر نتوانیم او را از اصحاب درجه اول امیرالمؤمنین علیه‌السلام مانند: **مِثْمَ تَمَّارٍ** یا **حُجْرِ بْنِ عَدِيٍّ** یا **رُشَيْدِ هَجْرِيِّ** یا **حَبِيبِ بْنِ مَظَاهِرِ** بشماریم، لأقلّ باید او را از اصحاب خاصّ و از بزرگان شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدانیم. و همین مطالبی را هم که حضرت به او می‌گویند، و یا آنچه را که در جواب از سؤال: **مَا الْحَقِيقَةُ؟** (که حدیث معروفی است) بیان می‌کنند، دلالت بر شخصیت و بزرگواری او می‌کند.

حضرت می‌فرمایند: این دلها ظرفهائی است، و بهترین آنها دلی است که ظرفیتش بیشتر باشد؛ و ظرفیت دل به علم است. و در این زمینه مطالبی را بیان

می‌کنند، تا به آنجا که می‌گویند: أَوْلَيْكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ. این افراد، حُجَجِ إلهیه و علمای ربّانی و خلفای پروردگار در روی زمین هستند؛ و ولایت از آن ایشان است. حضرت خلافت را در میان اینها منحصر می‌فرماید.

یعنی می‌خواهد بفرماید: خلافت إلهیه در روی زمین فقط به علم است. و هر دلی که ظرفیتش از علم بیشتر باشد، سهمیه بیشتری از ولایت دارد. و ولایت کلیه إلهیه از آن کسی است که علمش مطلق باشد. و از آن گذشته، افراد دیگر بحسب درجات قلب و إدراک و علومشان از ولایت برخوردارند. و هر انسانی که به علوم واقعیّه و حقیقیّه إلهیه برسد، به مقدار وصولش از این مقام خلافت و ولایت سهمیه گرفته است.

سپس حضرت مردم را به سه دسته قسمت نموده، می‌فرماید: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَجٌ رَعَاةٌ.

النَّاسُ ثَلَاثَةٌ. «مردم، همگی بدون استثناء سه دسته هستند؛ یا عالم ربّانی، یا متعلم در راه نجات، و یا غشاء و افراد بی شخصیت و بی اصلاتی که مانند پشه‌ها و مگس‌ها در فضا منتشرند، و این طرف و آن طرف بدنبال هر صدائی می‌روند و با هر بادی به حرکت در می‌آیند.»

از اینکه حضرت می‌فرماید: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ، «تمام افراد مردم از این سه دسته خارج نیستند» معلوم می‌شود که خودشان هم داخلند. زیرا خود حضرت هم جزء افراد مردمند؛ و این تقسیمی که می‌کنند شامل خودشان هم می‌شود.

و بعد ادامه می‌دهند تا می‌رسد به این جمله که می‌فرمایند: الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ؛ أَعْيَانُهُمْ مَقْبُودَةٌ، وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ. «علماء باقیند تا هنگامی که روزگار باقیست؛ گرچه بدنهای آنها در زیرزمین رفته و پوسیده باشد، و لیکن اشباح و أمثال و آثار آنها در دلها موجود است.» و مسلم است که: الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ، نیز شامل حال خودشان هم می‌شود؛ زیرا حضرت نمی‌خواهند خود را از این معنی استثناء کنند.

سپس می‌فرماید: هَا! إِنَّ هَهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً! «آگاه باش! در این سینه علم تراکم پیدا کرده؛ ای کاش که حاملینی پیدا می‌کردم!» اَمَّا صَد حیف و افسوس که کسی را پیدا نمی‌کنم تا علمم را به او آموخته، او را حامل علم خود قرار بدهم! چرا؟ برای اینکه این علمائی که اکنون در میان مردم هستند، از این چهار طبقه خارج نیستند (و هیچکدام از اینها به درد نمی‌خورند) زیرا که آنان:

یا از علمائی هستند که: فهمشان، إدراکشان، ذکاوتشان خوب است و گول نمی‌خورند، و لیکن از جهت ایمان دارای ثبات و قراری نیستند که من بتوانم نسبت به آنان سکون خاطر و آرامش دل داشته باشم. اینها افرادی هستند که دین را آلت دنیا قرار داده، و به علوم خود و نعمتهای خدا پشت گرم شده، و بر اولیاء خدا می‌تازند، و بر عباد خدا و بندگانش غلبه و خودفروشی و تَعَظُّم می‌کنند.

و یا از افرادی هستند که: مُنْقَادند، مُطِيعند، مأموند، اَمَّا فِکْرشان قوی نیست؛ گول می‌خورند، ساده‌لوحند و با مختصر شکی از راه بیرون می‌روند. اینها هم به درد نمی‌خورند؛ زیرا اینها هم قابلیت و ظرفیت برای تحمّل علم مرا ندارند.

و یا اینکه از علمائی هستند که: فِکْرشان لَذَّت و شهوت بوده، عنان گسیخته در لذات نفسانی و شهوترانی، به أنحاء و اقسام لذت و شهوت، اَعْم از مادی و اعتباری و حبّ جاه و ریاست غوطه‌ورند. اینها عاشق همین اسم و رسم، مقام و منزلت، حبّ جاه و امثال اینها هستند.

و یا اینکه فریفته جمع اموال دنیوی و مست گردآوری و ذخیره نمودن خُطام هستند؛ و در این صورت این دو دسته هم نمی‌توانند پاسداران دین و حامیان شریعت مبین باشند. آری، چقدر چهارپایان چرنده به اینها شباهت دارند! و با این کیفیت و چنین وضعیتی است که علم در اثر مردن عالمان



می‌میرد.

پس هیچیک از این اقسام چهارگانه نمی‌توانند حامل علم بوده باشند؛ زیرا ما روایت داریم که: حکمت را به غیر اهلش نیاموزید! کسی که حکمت را به غیر اهلش بیاموزد، مانند کسی است که گلوبند مرواریدی را بر گردن خنزیری آویزان کند. حکمت را به ناهلان نیاموزید که به حکمت ظلم کرده‌اید! و از آموختن حکمت به اهلش دریغ نکنید که بر اهل آن ظلم نموده‌اید!

سپس می‌فرماید: اللَّهُمَّ بَلِّغْنِي! لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ؛ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَعْمُورًا، لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجُجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ؛ وَكَمْ ذَا، وَ أَيْنَ أَوْلَيْكَ؟!

آری! یک دسته بسیار بسیار اندکی هستند که آنها متعلم در سبیل نجاتند، و به آن مقام علمای ربّانی خواهند رسید، و از افراد کُمَّل روی زمین می‌شوند که من می‌توانم علمم را به آنها بیاموزم؛ اَمَّا افسوس که چقدر تعداد آنها کم و اندک است! کجا انسان آنها را پیدا کند؟

این چهار طبقه از علماء همه جا را پر کرده‌اند؛ سیاهی جمعیت را گرفته‌اند؛ و لیکن انسان آن افراد اندک را کجا بیابد؟! خدا که زمین را از حجّت خالی نمی‌گذارد!

افرادى برای دستگیری از بندگان پروردگار قیام به حقّ می‌کنند؛ و بر شخصیت خود سوار، و بر علوم و اصالت خود متکی هستند؛ اَمَّا اینها خیلی کم‌اند. كَمْ ذَا، وَ أَيْنَ أَوْلَيْكَ «چند نفرند و کجا هستند؟!»

إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا؛ اینها «یا در میان مردم شناخته شده و ظاهرند» که ما در طول غیبت، از این افراد بزرگ داشته‌ایم. مانند: شیخ مفید، سید مرتضی، علامه حلی، ابن فهد حلی، سیدابن طاووس، سید بحر العلوم و آخوند ملا حسینقلی همدانی، رضوان الله علیهم. اینها مشهور بودند، و قیام به حقّ می‌کردند، و مردم را به آبخوار حقّ دعوت نموده و ایصال به واقع می‌کردند.

أَوْ خَائِفًا مَّعْمُورًا» و یا در زمانی ترسان و مستورند. مثل: میثم تمّار، حُجْر بن عَدِيٍّ، رُشَيْد هَجْرِيٍّ، سعید بن جُبَيْرٍ، حبيب بن مظاهر، شهید اول، شهید ثانی، قاضی نور الله شوشتری و امثال اینها، که حقیقهٔ اینها حُجَجِ إلهیّه و پاسداران دین و مذهب، و نگهدارندگان شریعت بوده‌اند. اما کجا هستند؟ چند نفر هستند؟ چند قرن می‌گذرد و انسان نمی‌تواند دو سه نفری بیشتر از اینها را با این کمالات پیدا کند! و لذا می‌فرماید: چقدر اینها کم هستند؟!

أُولَئِكَ وَاللَّهِ الْأَقْلُونَ عَدَدًا، وَالْأَعْظَمُونَ قَدْرًا! «قسم بخدا آنها عددشان در نهایت قلت، و قدر و منزلتشان در غایت بزرگی است.» خداوند بواسطهٔ اینها حُجَج و بَيِّنَاتِ خود را حفظ می‌کند تا اینکه: يُودِعُوهَا نُظْرَاءَهُمْ. «علوم خود را در نزد نُظْرَاءِ خود به ودیعت بگذارند و به دیگری که مثل خودشان هستند بسپارند» به آنانکه از جهت استعداد و قابلیت و ظرفیتِ قلوب و گنجایشِ وعاءِ دل، نُظْرَاءِ و أشباه اینها هستند.

اینها بایستی که حجج و بَيِّنَاتِ إلهیّه را به آنها تحویل دهند، و این اسرار إلهیّه را به آنها بیاموزند. وَيُزَرِّعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ. «و این اسرار و علوم مخفیّه را که در دسترس کسی نیست، در دل‌های أشباه خود بکارند.» این افراد کسانی هستند که: هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ. «علم از اطراف و اکناف به آنها هجوم آورده، و آنها را فرا گرفته، و در دریاهائی از علم غوطه‌ورند؛ آن هم نه علم اعتباری و تخیلی و پنداری، بلکه حقیقت بصیرت، و حقیقت إدراک و دانش.»

آنها بر حقیقت معدن علم و سرچشمهٔ علم واقفند، و با روح یقین مباشرت دارند. و آنچه را که مُتَرْفِعِينَ و لذّت پسندان و نازپروردگان این عالم سخت و مشکل می‌شمارند، برای اینها خیلی راحت و آسان و نرم و ملایم است. و آنچه را که مردم جاهل از آن وحشت دارند، اینها با آن اُنس دارند؛ و در دنیا، با بدنهایی با مردم معاشرت می‌کنند که ارواح آنها به محلّ اَعْلَى مُعَلَّق

است. أَوْلَيْكَ خُلَفَاءَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ. «اینها هستند فقط، جانشینان پروردگار در روی زمین او.» وَالدُّعَاءُ إِلَى دِينِهِ. «و داعیان پروردگار به سوی دین او.» آه، آه! شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْهِمْ. «آه، آه! چقدر اشتیاق زیارت آنها را دارم!»

میثم تمار از کوفه حرکت کرد برای حج و وارد مدینه شد، و خواست حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را ملاقات کند؛ حضرت به بیرون مدینه رفته بودند و در مدینه نبودند. وارد شد بر امّ سلمه؛ امّ سلمه از او خیلی پذیرائی کرد، و از او سؤال نمود: «که هستی؟! گفت: من میثم هستم. گفت: ای میثم! رسول خدا در شبهای تار ترا یاد می‌کرد و ذکر خیر ترا می‌نمود؛ و در شبهای تار نام و ذکر تو بر زبانش بود» در حالیکه پیغمبر اکرم میثم را ندیده بودند.

پس انسان نباید تعجب کند که: امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: آه، آه! شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْهِمْ! پیغمبر هم اشتیاق به رؤیت اینها دارد. هر کسی که ولی خداست، او در کانون ولایت پروردگار است؛ و در آنجا با آنها معیت پیدا می‌کند؛ سلمان هم با اهل بیت معیت پیدا کرد.

جمله: اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّتِهِ، إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَعْمُورًا، إطلاق دارد. زیرا لفظ امام که اختصاص به ائمه شیعه دارد، در این عبارت نیست. (چون در مکتب شیعه روا نیست انسان لفظ امام را بر غیر معصوم إطلاق نماید. و لذا شیعه را که «امامیه» می‌گویند به همین جهت است که جماعت شیعه منسوبند به امام معصوم؛ نه امام به معنی پیشوا؛ و الا هر دسته و فرقه‌ای باید امامیه باشند؛ چون هر دسته‌ای پیشوائی دارند. و در میان علمای شیعه، و حتی علمای اهل تسنن مسلم است که شیعه دارای این خصوصیت است که لفظ امام را استعمال نمی‌کند مگر در مورد امام معصوم. و لیکن بین اهل تسنن و عامه، این اصطلاح بر هر زعیم و حاکم و شخص بزرگی إطلاق می‌شود.)

در این روایت، لفظ امام نیست تا اینکه ما بگوئیم: انصراف، یا

اختصاص به امام معصوم دارد؛ بلکه حضرت بطور کلی می‌گوید: زمین از افرادی که دارای یقین و علم بوده باشند، و در کانون علم قرار گرفته و از حُجَجِ إلهیه باشند، خالی نیست. حال یا مشهورند و مردم آنها را می‌شناسند، و یا مغمورند و در حبس و زندان؛ و یا اینکه اگر در زندان و حبس و تبعید هم نباشند، کسی از حال آنها خبر ندارد و از علوم آنها مطلع نیست؛ چون وضعیّت آنها طوری است که نمی‌توانند علوم خود را افشاء کنند؛ در نتیجه، آن علوم را با خویش به گور می‌برند.

پس اطلاق این روایت دالات دارد بر اینکه: افرادی که دارای چنین صفات و خصوصیات هستند که حضرت برای کمیل بیان می‌فرمایند، اینان هستند: **خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ**، و صاحبان ولایت.

و از این اطلاق می‌توانیم در هر سه مقام: **ولایت در افتاء**، **ولایت در قضاء** و **ولایت در حکومت** استفاده کنیم. زیرا که: **أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ**، اطلاق و انحصار دارد. و بطور کلی، حضرت خلافت را در اینجا مقارن با علم قرار داده‌اند. و اینها که در آبشخوار علم و در حقیقت ولایت هستند، ولایت به تمام شؤنشان در اینها جاری است و از اینها تراوش می‌کند.

علامه مجلسی در «بحار الأنوار» فرموده است: **وَلَمَّا كَانَتْ سِلْسِلَةُ الْعِلْمِ وَالْعِرْفَانِ لَا تَنْقَطِعُ بِالْكَلْبِيَّةِ مَا دَامَ نَوْعُ الْأَنْسَانِ، بَلْ لَا بُدَّ مِنْ إِمَامٍ حَافِظٍ لِلدِّينِ فِي كُلِّ زَمَانٍ، اسْتَدْرَكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَلَامَهُ هَذَا بِقَوْلِهِ: اللَّهُمَّ بَلِّغْهُ! - وَفِي التَّهْجِ -: «لَا تَحْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّتِهِ؛ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَعْمُورًا.» - وَفِي ثَحْفِ الْعُقُولِ -: «مِنْ قَائِمٍ بِحُجَّتِهِ إِمَّا ظَاهِرًا مَكْشُوفًا أَوْ خَائِفًا مَفْرَدًا، لِيَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ وَرَوَاةُ كِتَابِهِ.»**

و الإمام الظاهر المشهور، كأمير المؤمنين صلوات الله عليه؛ والخائف المغمور، كالقائم في زماننا، و كباقي الأئمة المستورين للخوف والتقية. و يُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ بَاقِي الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ دَاخِلِينَ فِي الظَّاهِرِ المَشْهُورِ.

تا اینکه می فرماید: وَعَلَى الثَّانِي، يَكُونُ الْحَافِظُونَ وَالْمُودِعُونَ، الْأُمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ وَعَلَى الْأَوَّلِ، يُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ شَيْعَتَهُمُ الْحَافِظِينَ لِأَدْيَانِهِمْ فِي غَيْبَتِهِمْ<sup>۱</sup>.

مرحوم مجلسی رضوان الله عليه می فرماید: چون تا هنگامی که نوع انسان موجود است، سلسله علم و عرفان منقطع نیست، بلکه چاره‌ای نیست از اینکه در هر زمان برای حفظ دین یک امام بوده باشد؛ لذا در این روایت امیرالمؤمنین علیه السلام کلام خود را با گفتار دیگرش بطور استدراک و استثناء پیوند می دهد که:

اللَّهُمَّ بَلَى! - در نهج البلاغه - لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لَكَ بِحُجَجِهِ - و در «تحف العقول» بِحُجَّتِهِ دارد، و رُوَاةُ كِتَابِهِ را هم اضافه نموده است - لِنَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ وَرُوَاةُ كِتَابِهِ.

بعد مجلسی می فرماید: امام مشهور مثل: امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ و خائف مغمور مانند: حضرت قائم [عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفِ] در زمان ما، و نیز مانند باقی ائمه که آنها هم در زمان خودشان مستور بودند، یا بجهت خوف یا تقیّه، یا اینکه در زندان بوده و مبسوط اليد نبودند. آنها هم جزء خائف مغمورند.

احتمال دیگر این است که بگوئیم: بقیّه ائمه طاهرین همه ظاهر مشهور هستند؛ زیرا هر امامی که در این عالم حیات داشته است (خواه در زندان بوده یا در تقیّه بوده باشد) و با مردم امکان ملاقات داشته، ظاهر مشهور است. بنابراین، خائف مغمور اختصاص به حضرت قائم پیدا می کند.

پس اگر ظاهر مشهور اختصاص به امیرالمؤمنین علیه السلام داشته باشد و بقیّه ائمه علیهم السلام خائف مغمور باشند، آنوقت نگهدارنده دین در غیاب

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۶۱؛ و طبع حرفی آخوندی، ج ۱،

آنان، شیعیانی بوده‌اند که از طرف اینها به حوائج مردم رسیدگی می‌کرده‌اند. و اما اگر ظاهر مشهور، همه ائمه در مقابل امام زمان باشند، در این صورت پاسداران و حافظان دین، خود آنان بوده‌اند، نه شیعیان آنها.

در این عبارت مرحوم مجلسی که می‌فرماید: **وَإِلِمَامُ الظَّاهِرُ المَشْهُورُ كَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ**، دو احتمال وجود دارد:

**احتمال اول** اینکه: از باب مثال، **أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام** را ذکر نموده است؛ کما اینکه اینطور هم می‌توانست بگوید: مثل **أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَبِحِرَالْعُلُومِ وَسَيِّدِ ابْنِ طَاوُوسٍ وَأَمْثَالِ أَيْهَا**. و نیز اینکه می‌گوید: **وَالْخَائِفُ الْمُعْمُورُ كَأَقَائِمٍ**، از باب مثال است؛ که در این صورت حرفی نیست.

**احتمال دوم** اینکه: از باب اختصاص است و می‌خواهد بفرماید که: **إِمَامِ مَشْهُورٍ**، مختص به **أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام** است، و **خَائِفِ مَعْمُورٍ**، اختصاص به حضرت قائم علیه‌السلام دارد. این حرف محلّ إشکال است. بله، در این که **إِمَامِ ظَاهِرٍ مَشْهُورٍ** مختص به **أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام** است حرفی نیست؛ ولی کلام در این است که: ما در این روایت، لفظ **إِمَامٍ** نداریم؛ بلکه حضرت می‌فرماید: **اللَّهُمَّ بَلِّغْ لِي لِقَاءَ الْأَرْضِ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ**. آنچه که در این روایت است لفظ: **قَائِمٍ لِلَّهِ** است و «**قَائِمٍ لِلَّهِ**» إطلاق دارد و شامل ائمه و بقیه علمای عاملین که علمای ربّانی هستند می‌شود؛ و هیچ دلیلی برای اختصاص این روایت به ائمه علیهم‌السلام، که دارای مقام عصمتند در دست نیست.

**أقول:** در لزوم بقای علم و عرفان در نوع انسان هیچ جای شکّی نیست؛ و لزوم امامی هم که حافظ دین باشد در هر زمان، **مِمَّا لَا إِشْكَالَ فِيهِ** است؛ کلام در این است که سیاق این خبر آیا بر این دلالت می‌کند که وجود امام معصوم بخصوص، در هر زمانی لازم است؟ و حضرت می‌خواهند این معنی را برسانند؟

یا اینکه می‌خواهند این را بفهمانند که در هر زمانی وجود طائفه‌ای از

علمای ربّانین و مِنْهُمْ: - بَلْ وَ عَلَی فَوْقِهِمْ - الإمامُ فی کُلِّ حینٍ، لازم است؟

روایت سیّد رضی و دیگران از کمیل، بر چه دلالت می کند؟!

جای سخن نیست که باید در هر زمانی امام معصوم باشد؛ اَمّا آیا این خبر

ناظر به خصوص امام معصوم است یا إطلاق دارد؟

صحبت ما در اینجا، این است که: در این خبر، لفظ «إمام» و ما شَابِهَهُ وجود ندارد تا اختصاص به امام معصوم داده شود. وَ إِنَّمَا فِيهِ: لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ؛ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَعْمُورًا؛ و اینها عناوین کلیه‌ای است که در هر زمانی منطبق می شود بر جمعی از علمای ربّانین، که حافظ بیّنات و حُجَجِ إلهیه بوده و اسرار و علوم إلهیه را در اَشْبَاهِ و نُظَرَاءِ خود بودیعت باقی می گذارند؛ و حقایق و معارف را در دل‌های اُمثال خود می کارند. این عناوین کلیه، به کلیت خود باقی است؛ و البتّه معلوم است که خود امام اَعْلَى مصداق لَانطباقِ هذه العناوین است، و در این حرفی نیست؛ اِلَّا اینکه این عناوین اختصاص به امام ندارد.

وَ مِمَّا يُؤَيِّدُ ذَلِكَ، اینکه: این کلام حضرت، بجهت تقسیم مردم است، عَلَی اِخْتِلَافِ اَصْنَافِهِمْ وَ طَبَقَاتِهِمْ اِلَى ثَلَاثَةِ طَوَائِفٍ. حضرت تمام اصناف مردم را به سه طائفه قسمت می کند: عَالَمُ رَبَّانِيٌّ، مُتَعَلِّمٌ عَلَی سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ. و آنچه را که در ذیل این تقسیم بیان می کند، تفسیر و شرح همین فقره است. و امام علیه السّلام، خود نیز در این تقسیم داخل هستند؛ و بنابراین خود امام علیه السّلام از علماء ربّانین می باشند. و این دلیل است بر این که: قَائِمٌ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ، مشهور یا مَعْمُور، از این تقسیم خارج نیست.

و اگر گفته شود که: عالم ربّانی منحصر است در امام معصوم؛ در جواب

می گوئیم که: این مطلب نه از جهت لغت درست است و نه از جهت اعتبار.

أَمّا از نظر لغت: زیرا دلیلی نیست که عالم ربّانی منحصر در معصوم

باشد. مجلسی خود در این باره به نقل کلام بعضی از ائمّه لغت و ادب پرداخته،

می فرماید:

الرَّبَّانِيُّ: مَنَسُوبٌ إِلَى الرَّبِّ، بِزِيَادَةِ الْأَلْفِ وَ النَّونِ عَلَى خِلَافِ الْقِيَّاسِ، كَالرَّقَبَانِيِّ.

قالَ الجَوْهَرِيُّ: الرَّبَّانِيُّ: الْمُتَأَلِّهُ الْعَارِفُ بِاللَّهِ تَعَالَى. وَ كَذَا قَالَ الفَيْرُوزِ أبادِي.

وَ قَالَ فِي «الْكَشَّافِ»: الرَّبَّانِيُّ: هُوَ شَدِيدُ التَّمَسُّكِ بِدِينِ اللَّهِ تَعَالَى وَ طَاعَتِهِ.

وَ قَالَ فِي «مَجْمَعِ الْبَيَانِ»: هُوَ الَّذِي يَرُبُّ أَمْرَ النَّاسِ بِتَدْيِيرِهِ وَ إِصْلَاحِهِ إِيَّاهُ.

ربّانی، منسوب به ربّ است و «یاء» مشدّده در آخرش، یاء نسبت است. یعنی باید بگوئیم: ربّی؛ مُتَّهَى در اینجا یک ألف و نون بین «رب» و بین آن «یاء» نسبت اضافه نموده‌اند؛ مثل: رَقَبَة، که باید بگوئیم: رَقَبِي؛ ولی گفته می‌شود رَقَبَانِي.

جوهری و فیروزآبادی گفته‌اند: «رَبَّانِي، شخصی است إلهِيّ که عارف به پروردگار متعال می‌باشد.» و زمخشری در «كشّاف» گفته‌است: «رَبَّانِي، آن کسی است که زیاد به دین و طاعت خدا تمسّک می‌کند.» یعنی إلهِيّ. عالم رَبَّانِي؛ یعنی آن عالمی که با ربّ سر و کار دارد. پس به کسی که با پروردگار ربّ العالمین زیاد سر و کار دارد می‌گویند: عالم رَبَّانِي. و ما در این اصطلاح می‌گوئیم: إلهِيّ.

در «مجمع البيان» گفته است: «رَبَّانِيّ آن کسی است که مردم را تربیت می‌کند. (ربّ، از مادّه تربیت است. و خدا را هم که ربّ می‌گویند، بجهت این است که يَرُبُّ النَّاسَ؛ مردم را تربیت کرده، پرورش می‌دهد.) رَبَّانِيّ، یعنی آن عالمی که به درد مردم می‌رسد و آنها را به کمال خود دعوت می‌نماید و تربیت می‌کند.»

و این معانی، انحصار در إمام معصوم ندارد که بدین جهت بگوئیم: عالم



ربّانیّ امام معصوم است و بس! آری امام علیه‌السّلام ربّانیّ، و عالم ربّانی است، و در درجهٔ اعلای آن؛ ولیکن سخن ما در انحصار است. لغت، عالم ربّانی را در معصوم منحصر نمی‌کند. این از نظر لغت.

و أمّا از جهت اعتبار: آیا ما غیر از ائمّه معصومین علیهم‌السّلام، عالم ربّانی نداشته‌ایم؟! سیّد ابن طاووس، یا بحرالعلوم رضوان الله علیهما، اینها عالم ربّانی نبوده متعلّم بوده‌اند؟! آیا ما می‌توانیم بگوئیم: از زمان معصومین تا بحال حتّی یک عالم ربّانی در اسلام نیامده، و هر چه آمده‌اند متعلّم بوده‌اند؟! سائر مردم که همجُ رعاع هستند و حضرت تمامی آنها را داخل در همجُ رعاع نموده است! پس آیا آن افراد معدودی که در بارهٔ آنها فرمود: **كَمْ ذَا وَايُنَ أَوْلِيكَ؟** که در نهایت قلّت می‌باشند، در هر زمانی یکی دو سه نفر در گوشه و کنار عالم اسلام عالم ربّانی که به مقام کمال انسانیت رسیده، و از تعلّم گذشته و به آبشخوار ولایت دسترسی پیدا کرده‌اند، نبوده‌اند؟!

صاحب «روضات الجنّات» از **بوعلیّ صاحب «مُنتهَى المَقَال»** که از معاصرین مرحوم سیّد بحرالعلوم بوده است، نقل می‌کند که در بارهٔ سیّد رضوان الله علیه چنین می‌نویسد: «**سَيِّد سَنَد و رکن معتمد، مولای ما سیّد مهدی، فرزند سیّد مرتضی، فرزند سیّد محمّد حسنی حسینی طباطبائی نجفی** - که خداوند طولانی کند عمر او را، و پیوسته گرداند غلّو منزلت و برکت و نعمتهای مُترشّحه از وجود او را - پیشوا و امامی است که روزگار نتوانسته است مانند او را بجهان بسپارد؛ سلطان عظیم الهّمّه و بلندپروازی است که مادرِ دهر، سالیان دراز از زائیدن همانند او عقیم بوده است؛ بزرگ علمای اعلام و مولای فضلالی اسلام، علامّه دهر و زمان خود، و یگانه عصر و اوان خود بوده است.

اگر در بحث معقول زبان گشاید، تو گوئی شیخ الرئیس است! بقراط و أرسطو و أفلاطون کیست؟! و اگر در منقول بحث کند، تو گوئی این علامّه محقّق در فروع و أصول است! و در فنّ کلام با کسی مناظره نکرده است، مگر اینکه تو

گوئی سوگند به خدا این عِلْمُ الْهُدَى است! و اگر گوش فرا دهی به آنچه در هنگام تفسیر قرآن کریم به زبان آرد، فراموش می‌کنی آنچه در ذهن داری، و چنین می‌پنداری که گویا این همان کسی است که خداوند قرآن را بر او فرستاده است! (می‌دانید چه می‌گوید؟ می‌گوید: وقتی که تفسیر قرآن می‌کند، تو فراموش می‌کنی که قرآن بر پیغمبر فرود آمده است؛ بلکه خیال می‌کنی که اصلاً قرآن بر او نازل شده است!) خانه مِیْمون و مبارک او در این زمان فعلاً محلّ فرود آمدن و بارانداز علمای اعلام، و مَلْجَأ و مَفْزَع اُستادان فنون، از فضلی عظام است.

بحرالعلوم بعد از اُستاد علامه وحید، لَمْ عَلَاهُمَا، پیشوا و سالار پیشوایان عراق، و بزرگ و سرپرست فضلاء بطور اطلاق است. علمای عراق همگی به سوی او رو آورده و او را ملجأ خود قرار داده‌اند. و عظمای از عُلَمَاء اعلام از او أخذ علوم می‌کنند.

بحرالعلوم همانند کعبه‌ای برای عراق است، که برای استفاده از صحبتش طیّ مراحل و قطع منازل می‌نمایند. اقیانوس مواجی است که کرانه‌ای برای آن یافت نمی‌شود. بعلاوه کرامات باهره و آثار و آیات ظاهره‌ای که از او به ظهور پیوسته است، بر کسی پوشیده نیست»<sup>۱</sup>

این مطالب را بوعلی که معاصر بحرالعلوم بوده است در «متهی المقال» به نقل صاحب «روضات» ذکر می‌کند. حال آیا جا دارد که ما بگوئیم: این مرد هنوز به کمال نرسیده است؟! پس اسلام برای چه آمده است؟! آیا درست است که بگوئیم: اسلام آمده است برای اینکه همه را هَمَّحُ رَعَاعُ تربیت کند؟! یا بگوئیم: همه افرادی که مُتَعَلَّمٌ عَلَی سَبِيلِ نَجَاةٍ هستند، باید ناقص بمیرند؟! ما در اینجا به مجلسی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً - با اینکه ایشان جدّ

۱- «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ۲، ص ۱۳۸؛ و از طبع حرفی، ج ۷،

خود ماست - اعتراض داریم؛ زیرا انسان نباید در عبارات از آنچه مَمْشای خود ائمه علیهم‌السلام بوده است تجاوز کند. شما اگر بخواهید در مسأله‌ای مبالغه کنید و بواسطه آن مبالغه یک ستون دین را بشکنید، قطعاً این کار مورد امضای امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السلام نیست.

درست است که امام در رأس همه موجودات است. این بجای خود محفوظ؛ اما سخن در این است که: این روایت چه چیز را می‌خواهد بیان کند؟ شما چرا این روایت را از اطلاق می‌اندازید و آن را مقید می‌کنید؟!

البته عرض کردم که این احتمال هم هست که «کَامِرِ الْمُؤْمِنِينَ» یا «كَالْقَائِمِ فِي زَمَانِنَا» بعنوان تشبیه باشد. و لیکن این احتمال بعید است. و قوت این احتمال (که از باب اختصاص باشد نه تمثیل) بیشتر است. پس کلام مرحوم مجلسی تمام نیست؛ و روایت اطلاق دارد و می‌رساند که: علمای بالله و بأمرالله - در هر زمان و مکان - که دارای این خصوصیات هستند، آنها دارای مقام خلیفه‌اللهی و ولایت می‌باشند.

و معلوم است: در هر زمانی عده‌ای از فقهای عدول و پاکیزه هستند که دین پروردگار را تأیید می‌کنند، و نهجِ قَویمِ إلهی را تشبیه می‌نمایند، و تحریفِ عَالِین و بَدَعِ ضَالِّین را از شریعت دور می‌سازند. رَبَّانِی، بهر یک از این معانی که ذکر کردیم، بر آنها صادق است. زیرا دل‌های آنها مُعَلَّق است به اَسْرَارِ إلهیه؛ و آنها علمای رَبَّانِی و متمسک به دین خدا و مُرَبِّی اُمور مردم هستند؛ بِتَدْبِیرِهِمْ وَ إِصْلَاحِهِمْ إِيَّاهُمْ.

و علاوه، در این خبر شریف آمده است: یَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا نُظْرَاءَهُمْ وَ یَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ.

آیا امام، آن اَسْرَارِ إلهی را بودیعت در دل افرادی نظیر خود می‌گذارد؟! نه، بلکه حُجَجِ إلهیه و علمای رَبَّانِی، این اَسْرَار و حُجَجِ إلهیه را در میان دل‌های اُمثال خود می‌گذارند، و در دل‌های نُظْرَاء و اُمثال خود می‌کارند. امام معصوم در

میان اُمت شبیه و نظیر ندارد، تا اینکه بگوئیم: آن حُجَج و بیّنات را در قلوب نُظْرَاء و أمثال خود می‌کارد؛ یا اینکه بودیعت می‌گذارد! پس معلوم می‌شود: مراد از نُظْرَاء و أشباه، جماعتی از علماء ربّانیین عاملین هستند که به تدریس و تَدْرُس و تعلیم و تعلّم مشغول بوده؛ در مکتب علماء ربّانیین و در تحت رعایت آنها و حفظ و کِلَاثَتِ آنها، در دو مرحله علم و عمل، از نردبان ترقی به أَفْصَى مَدَارِج کمال صعود نموده‌اند؛ وَ بَلَّغُوا مِنْ مَدَارِجِ الْيَقِينِ وَ التَّقْوِيضِ وَ التَّسْلِيمِ أَعْلَى مَعَارِجِهِ. و اینها، همان نُظْرَاء و أمثال علماء ربّانیین (که زُرْعِین و مؤدعینند) می‌باشند. و همانند اساتید و علمائی که اینها را تدریس و تربیت کرده و پرورش داده‌اند، تا اینکه آنها را به معارف إلهیه و به مقام ولایت رسانده‌اند، شده‌اند.

ولیکن امام معصوم شبیه و نظیر ندارد. امام معصوم مقامش از اینها اعلی و أَجَلّ است. پس مقصود از علماء ربّانی که در این روایت بیان شده است همین کسانی هستند که بر مسند تعلیم نشسته‌اند و زمام هدایت مردم را بدست گرفته و مردم را به سوی مصالحشان سوق می‌دهند. زیرا آنان زمامدار مصلحت واقعیّه مردم هستند. و بیّنات و حُجَج خدا را در روی زمین حفظ می‌کنند. وَ هَكَذَا كُلُّ خَلْفٍ عَنِ سَلْفٍ، دسته‌ای می‌آیند و دسته‌ای دیگر می‌روند؛ سَلْف از بین می‌رود و خَلْف به جای او می‌نشیند.

و نیز مؤید دیگر بر این مطلب، این است که: در «تحف العقول» آمده است: لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَ رُؤَاةُ كِتَابِهِ. رُؤَاةُ الْكِتَابِ، چه کسانی هستند؟ آیا می‌شود گفت: رُؤَاةُ الْكِتَابِ، خود ائمه هستند؟ بله، در: حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ، می‌توان گفت که: درجه اعلای آن، از آن امام است. أمّا امام که راوی کتاب نیست. زیرا معلوم است که مقصود از: رُؤَاةُ الْكِتَابِ، همین علماء مشغولین هستند که به تربیت ربّانیین - در هر زمان و مکان - تربیت می‌شوند. و اینها راوی کتاب خدا و سنت رسول خدا هستند.

و این روایت، صریح است در ولایت علماء فقهاء. یعنی هم باید عالم باشند، و هم به درجهٔ اعلای از فقه رسیده باشند. چون حضرت، ولایت را در اینها حَصْر می کند بَقَوْلِهِ: أَوْلَيْكَ أَمْنَاءُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ، وَ خُلَفَاؤُهُ فِي أَرْضِهِ، وَ سُرُجُهُ فِي بِلَادِهِ، وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ.

عنوان: أَمْنَاءُ، خُلَفَاءُ، سُرُجُ، دُعَاةُ، «آمینان پروردگار، جانشینان خدا در روی زمین، چراغهای درخشان هدایت، داعیان به سوی تربیت و سعادت مردم» مستلزم ولایت و خلافتِ الهیّه در جمیع شُؤُونِ عبادیّه و اجتماعیه و سیاسیّه است از: إِفْتَاءُ وَ قِضَاءُ وَ حُكُومَتُ، بِمَرَاجِلِهَا وَ أَنْوَاعِهَا.

وَ لَعَمْرِي! این روایت عالیّه غالیّه (که مجلسی در بارهٔ آن تصریح کرده است که آن: كَثِيرَةُ الْجَدْوَى می باشد، و سزاوار است که طلاب و اهل علم، هر روز آن را مطالعه نموده، به نظر اعتبار و یقین، به آن نگاه نمایند) مِنْ أَدَلِّ الرُّوَايَاتِ الْوَارِدَةِ عَلَى وَلايَةِ الْفَقِيهِ الْعَادِلِ الْجَامِعِ لِلشَّرَائِطِ است. ولیکن ما نمی دانیم به چه جهت اعلام و بزرگان، در کتاب قِضَاءُ وَ حُكُومَتُ، این روایت را از أدلّهٔ ولایت فقیه نگرفته اند! شیخ أنصاری در «مکاسب» نیاورده است؛ نراقی در «مستند» و در «عَوَائِدُ الْأَيَّامِ» ذکر نکرده و از جملهٔ أدلّهٔ ولایت نشمرده است؛ با اینکه: مِنْ دَلِّهَا وَ أَصْرَحِهَا وَ أَقْوَاهَا سَنَدًا وَ مَثَلًا می باشد.

حال اگر در اینجا کسی إشکال کند که: در این روایت بعضی از آثار و خواصّ ذکر شده است، مثل اینکه حضرت فرموده است: هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَيَّ حَقِيقَةَ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ. یا اینکه می فرماید: وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى. و چون این معانی، بسیار عالی و راقی و بالا و والا می باشد، با افرادی که اهل تعلیم و تَعَلُّم و تدریس و تَدْرُس و مباحثه می باشند، مناسب ندارد؛ بلکه باید این روایت را بر جماعتی از اهل یقین که به دنبال سیر و سلوک و ریاضت های شرعیّه و تهذیب نفس و عرفان و أسرارِ الهیّه رفته اند، حمل نمود؛ زیرا این صفات در بارهٔ آنان صادق است.

در پاسخ می‌گوئیم: این توجیه، ابداً صحیح نمی‌باشد. زیرا که حضرت در این روایت، خلافت و جانشینی خدا را در روی زمین و دعوت به دین او را، منحصر در این افراد می‌داند و می‌گوید: فقط آن کسانی می‌توانند مردم را به دین خدا دعوت کنند، و خلیفهٔ پروردگار در روی زمین باشند، که دارای این صفات باشند و بس! و آن چهار طائفه را جدا نموده کنار زدند. اینها هستند که دُعاة دین خدا، و خلیفهٔ پروردگار هستند در روی زمین. پس ما نمی‌توانیم این روایت را نسبت به افرادی که آنها از تدریس و تدرّس خارج، و به کارهای اختصاصی و ریاضت‌های شخصی و به سیر و سلوک مشغول باشند، حمل نمائیم. و مناصی نیست از اینکه داعی ربّانی و خلیفهٔ الهیّه، علماء و فقهای باشند که به تعلیم و تعلّم و تدریس و تدرّس مشغول؛ و در عقل، وافی و کافی؛ و در سیاست و مردم‌داری و أوضاع زمان، خبیر و بصیر؛ و در عین حال متّصف به همین صفاتی باشند که در اینجا حضرت بیان می‌فرماید؛ وَ إِلَّا لَا يَكُونُ خَلِيفَةَ اللَّهِ. فاقد این صفات، خلیفهٔ خدا و داعی به سوی خدا نیست. بلکه غاصب این منصب عظیم بوده، و از زُمرهٔ عباد صالحین، مطرود و از جملهٔ اولیای مقرّبین نخواهد بود.

فقیهی که منصوب از قبَلِ إمام، و صاحب ولایت کلّیهٔ الهیّه و قائم به أُمور و حاکم بر نفوس و أعراض و أموال، و مربّی بشر است نیابتهٔ عَنِ الإمام، حتماً باید دارای این صفات باشد.

کما اینکه أخبار کثیرهٔ مُستَفیضه و مُتواتره وارد شده است به تقارن علم و عمل. و بهر مقداری که انسان عامل باشد، به همان مقدار عالم بوده و از علمش إمضاء شده است. و به آن مقدار که عامل نیست، عالم هم نیست؛ بلکه خیال است. نهی اُکید وارد شده است که کسی غیر از عالم ربّانی که خارج از إطاعت هوای خود و مطیع امر مولی است، أُمور عامّه، از قضاء و حکومت و مرجعیّت را تصدّی نماید. و روایات بسیار زیادی داریم که همهٔ آنها ناظر به این معنی

است. افرادی که امور مردم را تصدی می‌کنند، باید آمین پروردگار باشند، در دو مرحله علم و عمل؛ و به درجه‌های عالی از تقوی رسیده و دارای اسرار و حُجَجِ إلهیه باشند. این افراد هستند که: هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيْرَةِ، بر آنها منطبق است؛ وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَلَائِكَةِ الْأَعْلَى يَا بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى بر آنان انطباق دارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

## درس چہاردهم

بحث پیرامون حدیث :

مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءِ

عَلَى حَالِهِ وَحَرَامِهِ ؛ وَحَدِيثُ : اللَّهُمَّ أَرْحَمُ خُلَفَائِي





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از أدله صریحه ولایت فقیه، روایتی است که در «تُحَفُ الْعُقُول»  
 شیخ ثقه، أبو محمد، حسن بن علی بن الحسین بن شعبة حرانی، در باب  
 روایات منقوله از امام متقی، السَّبَطِ الشَّهِيدِ، أبی عبدالله، حسین بن علی  
 علیهما السلام، در ضمن خطبه آن حضرت در امر به معروف و نهی از منکر نقل  
 می نماید، که فرمودند:

اعْتَبَرُوا أَيُّهَا النَّاسُ بِمَا وَعَظَ اللَّهُ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ سُوءِ ثَنَائِهِ عَلَى الْأَخْبَارِ!  
 «ای مردم! عبرت بگیرید از آنچه که پروردگار به آن چیز، اولیاء خود را  
 موعظه و نصیحت می کند؛ و از علماء زشت کرداری که بر خلاف ممشای حق  
 حرکت می کنند، به بدی یاد می نماید؛ و آنها را به انتقاد و مذمت می کشد.»  
 حضرت به سخنان خود ادامه داده تا اینکه می فرماید: وَأَنْتُمْ أَعْظَمُ  
 النَّاسِ مُصِيبَةً لِمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ لَوْ كُنْتُمْ تَسْعُونَ ذَلِكَ بِأَنَّ مَجَارِي  
 الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأَمْنَاءِ عَلَى حَالِهِ وَ حَرَامِهِ.<sup>۱</sup>  
 و همچنین در «تُحَفُ الْعُقُول» آمده است که این خطبه از امیرالمؤمنین

۱- «تُحَفُ الْعُقُول» طبع مکتبه الصدوق ص ۲۳۷

علیه السلام هم روایت شده است.

أَنْتُمْ أَكْثَرُ النَّاسِ مُصِيبَةً لِمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ.

غَلَبَ الرَّجُلَ، وَ غَلَبَ عَلَيْهِ؛ یعنی: قَهَرَهُ وَ اعْتَزَبَهُ. اعْتَزَّ عَلَى فُلَانٍ: لِيُتَعَظَّمَ عَلَيْهِ وَ غَلَبَهُ. به کسی که در خود یک حال بزرگی می بیند و خود را بزرگ می پندارد، و نسبت به مقام کوچکتر، خویشتن را در مقام بالاتر و دارای سیطره و احاطه نسبت به آن کوچک تصور می کند، می گویند: تَعَظَّمَ.

لِمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ. یعنی شما منازل علماء و درجات و مقامات آنها را در یک محل پائینی قرار دادید و بر آنها تَرَفُّع و تَعَظُّم نمودید! و این برای شما بسیار مصیبت اندوهناکی است! شما عظیم ترین مصیبت را دارید به جهت بزرگ منشی و تَعَظُّم و برتری که برای خود، در برابر قدر و مَنزِلت علماء قرار داده اید! اگر بر این مطلب احاطه داشته و در خود بگیریید و بگنجانید و بفهمید و مَطَّلَع بشوید که: محلّ و مجرای اُمور و احکام، بدست علماء بالله است، که بر حلال و حرام او آمین هستند.

در اینجا منظور از: مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ، مجاری اُمور و احکام اجتماعی است، که راجع به سیاست مُدُن و تربیت افراد و نگهداری آنها از مفساد و از دشمنان و رساندن آنان به سعادت کامل و به فعلیت در آوردن همه استعدادها، و رهائی آنها از دست نیستی، فقر، مرض، هلاکت، جهالت، و به طور نارس و کال از دنیا رفتن، و به فعلیت نرسیدن استعدادات و قوای آنها می باشد.

مصیبت شما خیلی عظیم است، بواسطه این تَرَفُّع و بزرگ منشی که در خود، نسبت به مَنزِلت و قدر و قیمت علماء قرار داده اید. مجاری اُمور و احکام، علماء هستند.

توضیح مطلب اینکه: علماء، حکمت را دو قسمت می کنند: حکمت نظری و حکمت عملی.

**حکمت نظری**: عبارت است از آنچه که برای کمال نفس انسانی، از نقطه نظر سیر معارف و تکمیل قوای عاقله انسان لازم است.

**حکمت عملی**: راجع به اعمالی است که انسان برای کمال خود انجام می دهد و آن، مقدمه برای کمال عقلی است.

و حکمت عملی را به سه بخش تقسیم می کنند. اول: **علم تهذیب نفس**، که راجع به اخلاق است؛ **دوم**: سیاست **مُذُن**؛ **سوم**: **تدبیر منزل**.

سیاست مُذُن، که قسمت دوم از حکمت عملی است، بر دو قسم است:

**اول**: حفظ روابط داخلی مردم، و رساندن مایحتاج آنها به آنان، و برقرار ساختن عدالت کامل در میان آنها، و دادن حق هر ذی حقی را به او به نحو اتم و اکمل، بطوری که در میان جامعه حیف و میل و تبعیضی وجود نداشته باشد؛ هیچکس بدون جهت، برتری بر دیگری اعمال نکند؛ و تمام افراد جامعه به سهمیه خود که برای آنها ضرورت دارد برسند. و عبارت دیگر: تأمین مایحتاج داخل جامعه؛ غایه الامر، هر جامعه ای نسبت به خودش.

**دوم**: دفع دشمنان خارجی است. زیرا افراد هر جامعه ای برای اینکه ثابت و استوار بمانند، باید مجهز به تجهیزات دفاعیه باشند، تا بتوانند در مقابل دشمنان خارجی به دفاع برخیزند، و آنها را از حوزه خویش دفع کنند. و اگر جامعه ای در بالاترین درجه از نظر فرهنگی، مالی، و آسایش و راحتی هم باشد، ولی قوه دفاعیه نداشته باشد و محیط خود را از گزند دشمن، **أیّاماً کَانَ**، حفظ نکند، آن جامعه در شرف نابودی و زوال است؛ و بدون شک از بین می رود.

و لذا در تمام جوامعی که تا به حال در تاریخ سراغ داریم می بینیم: آنها علاوه بر اینکه در حفظ قوای داخل و تأمین سعادت داخلی کشورشان می کوشیدند، قوای دفاعیه برای مقابله با دشمن خارجی هم داشته اند تا بتوانند بوسیله آن، دشمن را به هر کیفیتی و به هر صورتی که هست، از لحاظ سیاست و نفوذ او در داخله محدوده و اجتماع خود، دور نگهدارند و از حرکت و حمله

او جلوگیری کنند. حتّی بعضی از جامعه‌ها بیشتر از مقداری که برای حفظ داخل می‌کوشند، برای دفع دشمن خارجی و بیم از آسیب او در تلاشند، و از مصارف داخل خود، برای آن مایه می‌گذارند.

بزرگان همیشه در این قسمت از حکمت عملی (سیاست مُدُن) هر دو مورد را مُراعات می‌کردند؛ هم در قسمت جلب منافع که راجع به داخل مجتمع و محیط است، و هم در قسمت دفع مَضَارِّ نسبت به دشمنان خارجی تا اینکه احتمالاً بر این مجتمع وارد نشوند.

و این مسأله دفاع از خارج، بسیار مهم است؛ و در اسلام بعنوان حفظ بیضه اسلام، معروف است؛ و می‌گویند: بیضه اسلام از همه چیز، اَهَمِّتِش بیشتر است. حفظ بیضه اسلام، یعنی حفظ مجتمع اسلام و حکومت اسلام و سیاست اسلام و اسلامیّتی که اسلام بر او قائم است از گزند دشمنان؛ که از همه چیز واجب‌تر و لازم‌تر و مهم‌تر است؛ و در سائر جوامع هم، از آن تعبیر به وطن شناسی می‌کنند.

در عبارت شریفه: مَجَارِی الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ، اشاره به همین معنی شده است. یعنی آن امور و احکامی که با آنها بیضه اسلام از گزند دشمن حفظ می‌شود. و چنانچه تمام این احکام و امور بر اساس مسیر خود بدست علماء بالله و اَیْمَانِ بر حلال و حرام او قرار گیرد، اسلام پایدار خواهد ماند؛ و الاً اگر بیضه اسلام شکسته شود، وحدت مسلمین از بین رفته، و دین آسیب دیده از بین می‌رود.

اینک برای توضیح این روایت شریف، مطلبی را که شهید ثانی در کتاب

«مُنِیة الْمُرید» آورده است، بیان می‌کنیم و سپس آن را شرح می‌دهیم:

ایشان - البتّه نه به مناسبت شرح این روایت، بلکه در مطلب مستقلی که دارد - می‌فرماید: مرجع جمیع علوم به دو امر است: **أول: علم معامله، دوم: علم معرفت.** (و شاید هم منظورشان از علم معامله و علم معرفت همان

حکمت عملی و حکمت نظری باشد.)

فَعِلْمُ الْمُعَامَلَةِ هُوَ مَعْرِفَةُ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَ نَظَائِرِهِمَا مِنَ الْأَحْكَامِ، وَ مَعْرِفَةُ أَخْلَاقِ النَّفْسِ الْمَذْمُومَةِ وَالْمَحْمُودَةِ وَ كَيْفِيَّةِ عِلَاجِهَا وَ الْفِرَارِ مِنْهَا.

«علم معامله، معرفت حلال و حرام و سائر احکامی است که نظیر اینها می باشد. و معرفت اخلاق مذمومه و محموده نفس، که انسان اخلاق خوب و بد را تشخیص داده، کیفیت علاج و فرار از اخلاق مذمومه را بداند، اینها همه داخل در علم معامله است.»

وَ عِلْمُ الْمَعْرِفَةِ مِثْلُ الْعِلْمِ بِاللَّهِ تَعَالَى وَ صِفَاتِهِ وَ أَسْمَائِهِ.

«علم به خدا و صفات و اسماء پروردگار، علم معرفت است.»

از این دو علم گذشته، بقیه علوم یا آلات برای این علومند، یا اینکه فی الجمله در بعضی از اعمال مورد استفاده قرار می گیرند؛ نه اینکه کلیت داشته باشند.

و پس از اینکه علوم منحصر شد در علم معامله و علم معرفت، معلوم است که: علم معامله هم فائده ای ندارد مگر برای عمل؛ بلکه اگر عمل نباشد، انسان احتیاج به آن علم ندارد؛ و بلکه آن علم اصلاً بدون عمل هیچ ارزشی ندارد.

علم معامله، یعنی علمی که برای عمل است. علم حلال و حرام و علم اخلاق، فائده عملی دارند، و اگر انسان واجد این علوم باشد، ولی بدان عمل نکند هیچ فائده ای ندارد. سپس می فرماید:

اینک که مطلب به اینجا رسید می گوئیم: آن کس که مبانی علوم شرعی را برای خود محکم و متقن می کند، اگر از تفقد جوارح خود بی اعتنا باشد، و آنها را از معاصی حفظ نکند و به طاعات إلزام ننماید، و از فرائض به نوافل ترقی نداده و از واجبات به سُنَن ارتقاء ندهد اَتَّكَلَا عَلَى اتِّصَافِهِ بِالْعِلْمِ، بجهت اتکاء به علمی که دارد، و گمان دارد با همین دیگر مطلب تمام است، و اگر چنین

بپندارد که این علوم، مقصود بالذات هستند و اینک که من عالم هستم، به مقام کمال رسیده‌ام و دیگر نیازی به عمل نیست، این شخص: مَعْرُورٌ فِی نَفْسِهِ، مَخْدُوعٌ عَنِ دِينِهِ، تُلِبَسُ عَلَيْهِ عَاقِبَةُ عَمَلِهِ. «او دارد خود را گول می‌زند؛ در باطن خود گول خورده، و در دین دچار حيله و مکر شده، و دین خود را باخته و عاقبت امر بر او مشتبه شده است.» یعنی این، شخصِ مریض و مغروری است که قابل علاج نیست.

سپس مرحوم شهید ثانی این عالمِ مغرور را به یک شخص مریض تشبیه نموده، شرح بسیار نافی به دنبال این مطلب می‌آورد.<sup>۱</sup>

حال بر اساس فرمایش این بزرگوار عرض می‌کنیم که: بنابراین، علماء به سه دسته تقسیم می‌شوند:

أول: عَالِمٌ بِاللَّهِ؛ وَهُوَ الَّذِي تَشَرَّفَ بِلِقَائِهِ تَعَالَى وَ أَدْرَكَ تَوْحِيدَهُ الذَّاتِيَّ وَالصِّفَاتِيَّ وَالْأَفْعَالِيَّ.

«عالم بالله؛ و آن کسی است که مشرف به لقاء خدا شده و توحید ذاتی و صفاتی و افعالی پروردگار را إدراک کرده است.»

دوم: عَالِمٌ بِأَمْرِ اللَّهِ؛ وَهُوَ الَّذِي تَعَلَّمَ مِنَ الْعُلُومِ الرَّسْمِيَّةِ التَّفْكِيرِيَّةِ قَدْرًا يَعْلَمُ بِهِ الْأَحْكَامَ الْجُزْئِيَّةَ فِي الْعِبَادَاتِ وَالْمُعَامَلَاتِ وَالسِّيَاسَاتِ وَغَيْرِهَا.

«عالم بامر الله؛ و آن عالمی است که با خواندن و نوشتن و مکتب رفتن و تعلم و تفکر مقداری از علوم رسمیّه را بدست می‌آورد که بوسیله آن، احکام جزئیّه را اعمّ از عبادات و معاملات و سیاسات و غیرها فرا می‌گیرد. این را می‌گویند: عالم بامر الله.»

سوم: عَالِمٌ بِاللَّهِ وَبِأَمْرِ اللَّهِ.

«آن عالمی که هم عالم بالله و هم عالم بامر الله است. و آن عالمی است

۱- «منية المرید» صفحه ۱۶ و ۱۷ از طبع رحلی سنگی

که أنوار ملکوت در قلبش تجلّی کرده، و از حبّ دنیا در حَضِیض ناسوت، خود را خارج نموده، و سینه‌اش به نورِ إِسْلَامِ مُنْشَرِحِ شده، و قلبش برای قبول و تَلَقُّی نَفَحَاتِ سُبْحَانِیَّه، از عالمِ جَبْرُوتِ اتّسَاعِ یافته است، و از اهل توحید شده و در عالمِ لاهوت وارد گردیده است.»

این عالمی است که عالمِ بِاللّهِ است؛ وَ عَرَفَ رَبَّهُ بِرَبِّهِ؛ خدا را به خدا شناخته است. وَ عَرَفَ الْخُلُقَ بِرَبِّهِ؛ و خلق خدا را به خدا شناخته است؛ مخلوقات را به خدا شناخته است؛ و نیز فانی در ذات خدا شده و باقی به بقاء خدا گردیده است؛ و در میان خلق خدا، به حقّ سیر کرده و أسفارِ أربعة او تمام شده است. وَ هُوَ الْعَالِمُ بِاللّهِ وَ بِأَمْرِ اللّهِ؛ این شخص، هم عالم به خدا و هم عالم به امر خداست.

و اینان همان علمائی هستند که حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام، در این خطبه اشاره فرمود که: بَأَنَّ مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللّهِ، الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ.

علماء بِاللّهِ و أَمْنَاءِ بِرِ حَلَالِ وَ حَرَامِ خدا، یعنی افراد پاسداری که در جنبه عالم بقاء، أسفارشان تمام شده است؛ و علم به أَحْكَامِ و سیاسات پیدا کرده‌اند، و در دو مرحله علم باللّه و علم بأمراللّه، حائز مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت می‌باشند. بنابراین علماء باللّه و بأمراللّه همان افرادی هستند که به مزید لطف پروردگار اختصاص یافته‌اند؛ و پروردگار، ایشان را در حرم قدس خود داخل کرده و از صافی علم زلال خود آنها را اِشْرَابِ فرموده و از علوم اصطلاحیه نیز آنها را عالم نموده و به آنها فهمانده است، أَمَّا: بِنُورِ الْإِلَهِيِّ عَنْ تَحْقِيقِ وَ شُهُودِ.

اینها علوم تفکیریّه و رسمیه را نه تنها از نقطه نظر خواندن و حفظ کردن و یاد گرفتن و پس دادن، بلکه همین علوم تفکیریّه و علوم رسمیه را عَنْ تَحْقِيقِ وَ شُهُودِ یاد گرفته‌اند. و خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: أَفَمَنْ شَرَحَ اللّهُ



صَدْرُهُ<sup>۱</sup> وَ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ<sup>۱</sup> «آن کسی که خداوند سینه او را برای اسلام منشرح ساخته است، او با نوری از طرف پروردگار خودش یعنی با نورِ الهی است.»

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنَ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ.<sup>۲</sup>

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوای پروردگار را داشته باشید و به پیغمبرش ایمان بیاورید، تا خدا دو نصیب از رحمت خود به شما عنایت کند؛ و به شما نوری بدهد که بوسیله آن حرکت کنید.» شاهد ما در اینجا است: آن نوری که خداوند به انسان می‌دهد و انسان با آن نور حرکت می‌کند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا.<sup>۳</sup>

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر تقوای خدا را پیشه کنید، خدا به شما فرقان می‌دهد.» یعنی: ملکه‌ای، حالی، إدراکی به شما می‌دهد که شما با آن فرقان، هر حق و باطلی را فوراً تشخیص می‌دهید. حق با باطل برای شما ملتبس نمی‌شود؛ اشتباه نمی‌کنید؛ در شبهات فرو نمی‌روید؛ همیشه حق مانند یک خورشید درخشان، و باطل هم مانند یک لُجَّةٔ تاریک و مکان ظلمانی، برای شما مشخص خواهد بود؛ و هیچ وقت این دو با همدیگر مخلوط نشده، ملتبس به یکدیگر نمی‌شوند.

این فرقان، فرقانی است که بین حق و باطل جدائی می‌اندازد. و پروردگار این فرقان را به خود شما عنایت می‌کند، اگر تقوی پیشه کنید! این لازمهٔ تقوی است.

بنابراین، علماء بالله و بأمرِ الله تنها کسانی هستند که بر حلال و حرام خدا

۱- صدر آیه ۲۲، از سورهٔ الزمر: ۳۹.

۲- آیه ۲۸، از سورهٔ الحديد: ۵۷.

۳- صدر آیه ۲۹، از سورهٔ الأنفال: ۸.

مأمونند. و اینها افرادی هستند که حضرت در اینجا می‌فرماید:

مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأَمْنَاءِ عَلَى خَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ . نه هر کسی که چند روزی برود درس بخواند و چند صفحه‌ای هم از کتب، بدون فهم و درایت و بدون رعایت حفظ کند؛ و بدون توحید و معرفتِ الهی و بدون ورود در مقام عرفانِ الهی، اینها را یاد بگیرد؛ بعد هم بیاید و بر کرسی تدریس بنشیند و برای مردم عوامی که همه آنها نابینا و کورند، فتویٰ بدهد و امر و نهی کند؛ و با آنچه در ذهن خود حفظ کرده است، آنها را مخاطب قرار دهد، و نفهمد که چه می‌گوید؛ و آن افراد بیچاره‌ای هم که در تحت تعلیم او واقفند، نمی‌فهمند که این شخص آنان را به کجا می‌کشاند! وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَ ضَلُّوا عَنِ سَوَاءِ السَّبِيلِ.<sup>۱</sup>

(ضَلُّوا وَ أَضَلُّوا) هم خودش گمراه است و هم تمام افرادی را که بدنبال او می‌روند، گمراه می‌کند. اینها افرادی نیستند که حضرت در موردشان بفرماید: مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ.

بلکه اینها افرادی هستند که اساساً فقیه نیستند؛ اینها متسمی به فقه هستند و بر خود نام فقیه نهاده‌اند و در مسند حکم نشسته‌اند، در حالتی که مقصد اقصای اینها دنیاست. مقصد اقصای اینها همین تدریس و تدرّس و ریاست و حکومت، و بر رقاب مردم سوار شدن و نام و آوازه خود را در میان مردم گسترش دادن است؛ و هدف آنها به همین جا خاتمه پیدا می‌کند.

فَأَعْرَضُ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا \* ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَى.<sup>۲</sup>

عجیب آیه‌ای است! نهایت بلوغ آنها از إدراک و فهم، منحصر به حیات

۱- ذیل آیه ۷۷، از سوره ۵: المائدة

۲- آیات ۲۹ و ۳۰، از سوره ۵۳: النجم

دنیاست و از آن تجاوز نمی‌کنند؛ و از شهوات و حبّ جاه و حبّ ریاست نمی‌گذرند. مَبْلَغ؛ یعنی محلّ بلوغ فکر آنها به همینجا منتهی شده است؛ از اینجا دیگر نمی‌توانند تجاوز کنند. حقّاً پروردگار تو داناتر است به آن کسانی که از راه او منحرف و گمراه گشته، و به آن کسانی که راه را پیدا کرده و هدایت یافته‌اند. یعنی این افراد، افراد گمراهی هستند و راه را گم کرده‌اند.

قالَ شَيْخُنَا الْأُسْتَاذُ الْمُحَقِّقُ الْمُدَقِّقُ، الْعَلَامَةُ الْفَهَامَةُ، الشَّيْخُ الْحُسَيْنُ الْجَلِيُّ، تَعَمَّدَهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ فِي مَجْلِسِ الدَّرْسِ عِنْدَ بَحْثِهِ عَنِ وِلَايَةِ الْفَقِيهِ:

«أستاذ بزرگ ما در نجف، در بحث از ولایت فقیه به این روایت شریفه که رسیدند، در ضمن مطالبی که بیان داشتند فرمودند:»

قالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ: مراد از علماء بالله در این روایت، قومی هستند از أهل معرفت که دنیا را از دل‌های خود کنده‌اند و از وساوس شیطان و نفس اماره مصون شده‌اند.

چرا؟ برای اینکه کارهای خود را برای خداوند عزوجلّ خالص کرده و إخلاص در عمل داشته‌اند، و امر را به خدا سپرده‌اند. كما قالَ مَوْلَانَا وَ إِمَامُنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ فِي خُطْبَتِهِ: وَمَا بَرِحَ لِلَّهِ عَزَّتْ أَلَاؤُهُ فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِي أَرْزَمَانَ الْفَتَرَاتِ عِبَادُ تَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَ كَلَمَتِهِمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ فَاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ يَقِظَةٍ فِي الْأَسْمَاعِ وَالْأَبْصَارِ وَالْأَفئِدَةِ...<sup>۱</sup>

و این خطبه بسیار مفصل و عجیبی است که مرحوم شیخ تغمده الله برحمته، آنرا در درس، از اول تا به آخر برای ما بیان نمودند و بعد فرمودند: فَهَؤُلَاءِ هُمُ الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ حَقًّا. علماء بالله حقّاً این افراد هستند که حضرت بیان فرمودند.

سپس ایشان فرمود: این مقام، مقام رفیع و شأن جلیلی می‌باشد که:

۱- خطبه ۲۲۰، باب خطب از «نهج البلاغه»؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد

عبده، ج ۱، ص ۴۴۶ تا ص ۴۴۸

لَا تَصِلُ أَيْدِينَا إِلَيْهِ. «دست ما به آن نمی‌رسد.» نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ تَمَسَّكَ بِطُفْهِهِ وَ كَرَمِهِ.

مرحوم أستاذ آية الله شيخ حسين حليّ مرد بسیار بزرگی بود؛ بسیار مرد عجیبی بود؛ از منفردین و متفردین در علم و تقوی و زهد و إعراض از ریاست‌های دنیوی بود؛ مرد محقق و شاخصی بود که همه علماء به علم و فهم و درایت او نیازمند بودند. هر وقت کسی از او مسأله‌ای را سؤال می‌نمود چه در درس یا در غیر موقع درس؛ مثلاً می‌پرسید: فتوی و نظریه شما راجع به این مسأله چیست؟ نگاهی می‌کرد و می‌گفت: مَنْ أَحْمَقُ رَا بَه فَتَوَى دَادَن چَه! کار ما این است که برویم و به کتابها نگاه کنیم و مطلبی را بدست بیاوریم و بیائیم با رفقا بحثی بکنیم؛ کارمان این است.

این مرد بزرگوار و با شخصیت و با عظمت که تحقیقاً از مرحوم آقای حاج سید محسن حکیم در دقت نظر و وسعت اطلاعات و تبخّر در علم فقه و اصول برتر بود - و خود آقا سید محسن معترف به این معنی بود - ایشان در هنگام تدریس (که بعضی از آن دروس بتقریر اینجانب موجود است) بعضی از عبارات آقای حاج سید محسن حکیم رحمة الله علیه را بیان می‌کرد (البته به صورت قَالَ بَعْضٌ وَ يَا بَعْضٌ مُعَاَصِرِينَا بدون آنکه اسمی از «مُسْتَمْسَكُ الْعُرْوَةِ» بر زبان آورد) و کلام ایشان را بسیار خوب تجزیه و تحلیل و رد کرده، حق مطلب را ادا می‌نمود.

ولیکن در عین حال در بعضی از مجالس آية الله حاج سید محسن حکیم حاضر می‌شد؛ و اگر کسی (مثلاً نماینده‌ای، وزیر، متصرفی) از بغداد می‌آمد و از مرحوم حکیم اجازه حضور می‌خواست و یا سؤال و استفتائی داشت، ایشان می‌رفت و در آن مجلس می‌نشست و مطلب او را گوش کرده و حلّ می‌نمود، و جواب می‌داد؛ مثل یکی از افراد عادی بسیار معمولی.

عبارت خود ایشان است که در درس گفتند: وقتی مرحوم آقا سید

أبو الحسن إصفهانی رحمه الله علیه رئیس نشده بود، ما با رفقای خودمان قرار گذاشتیم که نگذاریم ایشان رئیس بشود؛ زیرا که او شایسته رهبری اسلام نبود؛ ولیکن بعد از اینکه مرحوم آقا سید أبو الحسن رئیس شد، من همه رفقا را جمع کرده گفتم: دیگر دم نزنید! زیرا امروز مخالفت با آقا سید أبو الحسن، مخالفت با جعفر بن محمد علیهما السلام است. و عملاً هم به این مطلب ملتزم بودند. یعنی نسبت به هر کسی که موقعیت و ریاستی پیدا می‌کرد و فرد شاخصی برای اسلام می‌شد، قلباً متواضع بود؛ و عملاً هم به او خدمت می‌کرد؛ ولی قبل از اینکه رئیس بشود اینطور نبود. پدر ایشان در صحن مطهر أميرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف إقامة جماعت می‌کرد و پس از فوت او، إقامة جماعت، اختصاص به مرحوم آقا شیخ حسین حلی داشت؛ اما ایشان اُستاد خود، مرحوم نائینی را مقدم داشتند؛ و پس از مرحوم آية الله نائینی با آنکه از بهترین تلامذه او بود، معذک إقامة نماز را بجای مرحوم نائینی قبول نکرد و آية الله حاج سید محسن حکیم إقامة جماعت نمودند. و ایشان از این عمل استنکاف می‌نمود و کراراً و مراراً می‌گفت: کار من فقط تدریس است؛ من طلبه هستم. نه فتوی داد، نه رساله‌ای منتشر نمود؛ و نه نماز جماعت خواند. اما در درس و تحقیقات إلی ما شاء الله هر چه بگوئید کم گفته‌اید.

ایشان به اندازه یک صندوق تقریرات و تحقیقات و کتب مستقله در فقه و اصول دارد.

یک مرتبه در باره اجتهاد و دقتی که علماء بزرگ داشتند (که تا چه حد از فتوی دادن اجتناب می‌کردند؛ و خود را در معرض فتوی قرار نمی‌دادند؛ و از خداوند علیّیّ اعلیّی می‌ترسیدند؛ با اینکه مجتهد بودند، اما باز از إفتاء خودداری می‌کردند؛ و شدت تقوایشان این مطلب را ایجاب می‌کرد) فرمود:

بعضی از این احتیاطهایی که در رساله‌ها هست و الأحوط و جوبی است، در اصل، أحوط استحبابی است؛ لیکن چون آن مجتهد می‌خواهد از إبراز

فتوی خودداری کند، و نمی‌خواهد خود را مسؤول عمل مردم نماید، لذا به نحو احوط و جوبی بیان می‌کند که مردم به دیگری مراجعه کنند و او خود را از تحمّل مسؤولیت خارج سازد.

سپس فرمود: اُستاد ما مرحوم نائینی قَدْ سَ اللّٰهَ نَفْسَه یک مرتبه در بالای منبر تدریس فرمود: **يَا أَيُّهَا الطُّلَّابُ! مرحوم حاج مُلَا عَلِيّ كُنِي** (صاحب کتاب نفیس «قضاء» و معاصر شیخ أنصاری و از اعلام شاگردان و شاید هم‌ردیف شیخ أنصاری که اول عالم و اول مجتهد طهران بود؛ و اگر کسی بخواهد از علمیت او مطلع بشود، کتاب «قضاء» ایشان را ببیند. «قضاء» حاج مُلَا عَلِيّ كُنِي معروف است.) ایشان به طهران رفت و تمام علماء طهران که در مقابل او خاضع و خاشع و به علمیت او اِذعان داشتند، نزد او آمده و تقاضا کردند که: شما متصدی امور مردم باشید؛ و در امر قضاء و مرافعات مردم به شما مراجعه کنند و شما نظر بدهید و فصل خصومت نمائید!

اُستاد می‌فرمود: مرحوم حاج مُلَا عَلِيّ كُنِي گفت: «من این کار را نمی‌کنم؛ زیرا من در اجتهاد خود شک دارم». تا اینکه پنجاه نفر از مجتهدین طهران و اطراف، از کسانی که ایشان آنها را مجتهد می‌دانست، خدمت ایشان آمده و بر اجتهادشان شهادت دادند؛ آنوقت ایشان این پیشنهاد را پذیرفت.

أما شما جالسین و حاضرین در مجلس درس، اگر پنجاه نفر از مجتهدین هم شهادت بدهند که شما مجتهد نیستید، باز قبول نمی‌کنید و ادّعیای اجتهاد می‌کنید!

باید توجه داشت که مسأله خیلی مهم است. این مرد با بصیرت در کوران تمام این مسائل وارد بود و من تحقیقاً نمی‌توانم بگویم که از نقطه نظر علمی شیخ حسین حلّی از علامه حلّی کمتر بود. به اندازه‌ای این مرد دقیق بود که: مثلاً ما در نزد ایشان طهارت می‌خواندیم (من در خدمت ایشان علاوه بر اصول، یکدوره مکاسب و قدری هم از کتاب طهارت خواندم و تقریرات آنرا نوشتم)

ایشان روایتی را از باب دیات «مِفْتَاحُ الْكِرَامَةِ» شاهد بر مطلب آورد! باید توجه نمود که باب دیات «مِفْتَاحُ الْكِرَامَةِ» چه مناسبت با باب طهارت دارد؟! ایشان عالمی بود مُتَضَلِّع، خبیر و منظم. تمام کتابها، چه کتابهای عامه و چه کتابهای شیعه را مطالعه می‌کرد. بعد هر کتابی را که مطالعه می‌نمود، از مطالب آن برای خود فهرستی برمی‌داشت. مثلاً از تمام «تاریخ بغداد» یک فهرست داشت. یک ردیف ستونی از کتابخانه‌اش - که مقدار کتابهایش هم خیلی زیاد نبود - فقط فهرست آن کتبی بود که مطالعه کرده و نتیجه آن کتابها را هر چه بود، که یا علیه شیعه، در آنجا نوشته بود؛ و هرگاه انسان به آن مراجعه می‌کرد، می‌فهمید که کجای این کتاب بر ضرر شیعه و کجایش به نفع شیعه است، تا در موقع حاجت شفاهاً و یا کتباً در صورت تألیف کتابی در کلام، مبنی بر اعتقادات رصین و متین شیعه، از آن استمداد کند.

ایشان در اینجا می‌فرماید: فَهَؤُلَاءِ، هُمُ الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ حَقًّا؛ وَ هَذَا الْمَقَامُ مَنَزَلٌ رَفِيعٌ وَ شَأْنٌ جَلِيلٌ لَا تُصِلُّ أَيْدِينَا إِلَيْهِ. کجا دست ما به اینها می‌رسد؟! عبارت ایشان است: نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ تَمَسُّكَ بِطُفْهِهِ وَ كَرَمِهِ.

ثُمَّ قَالَ: احْتَمَلَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ فِي قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَجَارِی الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ» الْعَارِفِينَ بِهِ بِقَرِينَةٍ إِضَافَتِهِمْ إِلَيْهِ سُبْحَانَهُ؛ وَ الْمُرَادُ مِنَ الْمَجَارِی، مَجَارِی الْأُمُورِ التَّكْوِينِيَّةِ.

سپس می‌فرماید: بعضی از علماء احتمال داده‌اند که: مراد از علماء بالله خصوص عارفین باشد به قرینه اضافه و نسبت دادن آنها به خداوند سبحان، که می‌فرماید: علماء بالله. و مراد از مجاری هم، مجاری امور تکوینی باشد نه تشریحی. بنابراین، این روایت دلالت می‌کند بر ولایت تکوینی علماء بالله.

ایشان در قسمت اول (که مقصود از علماء بالله، عارفین بالله باشد) إشکال نکردند. اما در باره مطلب دوم (که مراد از مجاری امور، امور تکوینی باشد) فرمودند: يُبَعِّدُهُ مَا وَرَدَ فِي ذَيْلِهِ: «الْأُمَّنَاءُ عَلَى حَالِهِ وَ حَرَامِهِ». چون در

ذیل روایت هست: «علماء بالله که آمین بر حلال و حرام او باشند» و ظاهر این جمله همان علمائی هستند که در مقام تشریح، پاسدار امور مردم می‌باشند.<sup>۱</sup>

این هم یک روایت، که روایت بسیار عجیبی است و دلالتش هم خیلی خوب است. و این که حضرت می‌فرماید: «أَنْتُمْ أَكْثَرُ النَّاسِ مُصِيبَةً لِمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ لَوْ كُنْتُمْ تَسْعُونَ ذَلِكَ بِأَنْ مَجَارَى الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأُمَمَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ.» یعنی امور خود را رها کنید؛ و آنها را بدست علماء بالله و آمینان بر حرام و حلال خدا بسپارید، تا اینکه آنها اداره کنند. شما ترفع کردید؛ تعظم نمودید؛ و با بزرگ منشی، حق آنها را غصب نمودید و آنها را خانه نشین کردید.

یکی دیگر از روایاتی که دلالت بر ولایت فقیه می‌کند، روایتی است که صدوق در «معانی الأخبار» ذکر کرده است که:

حَدَّثَنَا أَبِي - رَحِمَهُ اللَّهُ - قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ يَزِيدَ الثَّوْفَلِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ دَاوُدَ الْيَعْقُوبِيِّ، عَنْ عِيسَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]: اللَّهُمَّ أَرْحَمَ خُلَفَائِي؛ اللَّهُمَّ أَرْحَمَ خُلَفَائِي؛ اللَّهُمَّ أَرْحَمَ خُلَفَائِي!

مرحوم صدوق سلسله سند را به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام می‌رساند که آن حضرت فرمودند: «حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خدایا رحمتت را بر جانشینان من بفرست، خدایا رحمتت را بر جانشینان من بفرست، خدایا رحمتت را بر جانشینان من بفرست!».

قِيلَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَنْ خُلَفَاؤُكَ؟ «عرض کردند: خلفاء و جانشینان شما چه کسانی هستند؟!»

۱- «رسالة بديعة» طبع أول، الروايات الدالة على ولاية الفقيه، روایت پنجم، ص ۱۰۱ تا ۱۰۵.



قَالَ: الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرُؤُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي.<sup>۱</sup>

«رسول خدا فرمود: آن کسانی که بعد از من می آیند و حدیث و سنت مرا روایت می کنند.»

و نیز شیخ حرّ عاملی، این روایت را از صدوق در «عُيُونُ الْأَخْبَارِ» نقل کرده است.<sup>۲</sup>

بحث ما در این روایت از دو جهت است: سنداً و دلالتاً.

أما از نظر سند: در سلسله سند این روایت علی بن ابراهیم و پدرش ابراهیم بن هاشم هستند، که ابراهیم حسن کالصّحیح و علی بن ابراهیم صحیح؛ و هر دو نفر از أجلّ رُوات و أقدم آنها و در جلالت و متانت مشهور و معروف هستند.

حسین بن یزید نوفلی نیز از اعلام است. شیخ طوسی در «رجال» خود او را از أصحاب حضرت امام رضا علیه السلام شمرده است، و در «فهرست» هم او را عنوان کرده، و قَالَ: لَهُ كِتَابٌ. «و گفته است که: او خود دارای کتاب بوده است.» همچنین نجاشی در «رجال» خود گفته است: «حسین بن یزید نوفلی: كَانَ شَاعِرًا أَدِيبًا وَ سَكَنَ الرَّيَّ وَ مَاتَ بِهَا وَ لَهُ كِتَابُ التَّقِيَّةِ.»

«مردی شاعر و ادیب بوده است، و در ری سکونت گزیده و در آنجا هم از دنیا رفته است، و کتابی دارد بنام: تَقِيَّة.» که البته جزء همان أصول اربعه (چهارصد کتابی که شیعه داشت و بعد آنها را تبدیل به کتب اربعه کردند) محسوب می شود.

و أما علی بن داود یعقوبی، رَجُلٌ مَعْرُوفٌ عِنْدَ الْأَصْحَابِ.

و عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن امیر المؤمنین علیه السلام هم که راوی این روایت است، شیخ در «رجال» خود او را از أصحاب حضرت

۱- «معانی الأخبار» طبع حیدری سنه ۱۳۷۹ هجری قمری، ص ۳۷۴ و ص ۳۷۵

۲- «وسائل الشیعة» طبع بهادری، ج ۳، باب ۱۱، از أبواب صفات قاضی، ص ۳۸۵

صادق علیه السلام شمرده، و در «فهرست» هم آورده است. و نیز نجاشی در «رجال» خود گفته است: لَهُ كِتَابٌ يَرُويهِ جَمَاعَةٌ. «او دارای کتابی است که جماعتی آن کتاب را از او روایت کرده‌اند.»

این بحث راجع به سند روایت؛ که ظاهراً سند، سند خوبی است. حَسَنٌ كَالصَّحِيحِ، و معتبر و قابل اعتماد است.

**و أما دلالت این خبر:** حضرت خلافت را نسبت می‌دهند به فقهائی که حدیث رسول و سنت آن حضرت را روایت می‌کنند، و برای تأکید هم سه بار رسول خدا «اللَّهُمَّ أَرْحَمَ خُلَفَائِي» را تکرار کردند. بعد، از ایشان سؤال کردند: مَنْ خُلَفَاؤُكَ؟! حضرت فرمودند: آن کسانی که پس از من می‌آیند: يَرُوونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي. «حدیث و سنت من را روایت می‌کنند.» آن فقهائی که راوی حدیث و سنت رسول خدا هستند، آنها خلفاء هستند.

بنابراین، به این روایت می‌توان استدلال کرد بر: نَصْبِهِمْ لِلْوِلَايَةِ وَ الْقَضَاءِ وَ الْإِفْتَاءِ. چرا؟ چون ظهور خلافت قِيَامُ الْفَقِيهِ مَقَامِ النَّبِيِّ است. خلافت به عنوان إطلاق دلالت می‌کند بر اینکه: آن شخص خلیفه، قائم مقام منوب عنه است. عنوان، عنوان نیابت و خلافت است، و حضرت می‌فرماید: خُلَفَائِي. «خلفاء من، جانشینان من، قائم مقامان من.» پس هر چیزی از مزایا و خواص، که برای پیغمبر ثابت است، برای این فقهاء ثابت است، إِلَّا مَا خَرَجَ بِالذَّلِيلِ.

و آنچه که به دلیل خارج است، خصائص امامت است. آنچه که راجع به خصوص امامت است برای هیچیک از فقهاء شیعه نیست و از اختصاصات امام است، و أما بقیة چیزها - غیر از خصائص امامت - را می‌توانیم از إطلاق این روایت برای فقهاء إثبات کنیم؛ که از جمله آن مناصب، ولایت و قضاء و إفتاء است. ما، هم می‌توانیم حکومت را برای اینها در امور ولایئیه اجتماعیة مردم إثبات کنیم، و هم قضاء و فصل خصومت، و هم إفتاء و بیان احکام را برای مردم.

و طبق همان مطلبی که در باره حدیث کُمَیل عرض کردیم، این روایت هم اختصاص به ائمه ندارد؛ بلکه اللَّهُمَّ أَرْحَمَ خُلَفَائِي، با إطلاق دلالت لفظیه و اعتبار قرائن مقامیه، شامل جمیع علمای ربّانی عارف باللّه و عالم بأمر اللّه می‌گردد. و قرینه‌ای که آنها را مختصّ به ائمه علیهم السّلام بنماید وجود ندارد؛ بلکه به عمومیت خودش باقی است. و خلیفه رسول اللّه که دارای عنوان خلافت باشد، کسی است که حدیث و سنّت و احوال حضرت رسول را روایت کند. این شخص، خلیفه رسول اللّه است؛ و اینها همان افرادی هستند که خود رسول خدا فرمود: «يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي، يَرُونَّ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي». این عبارات، إطلاق داشته و اختصاص به ائمه ندارد. و لذا این روایت هم از روایاتی است که شاهد بر ولایت و حکومت فقیه، و قضاء، و إفتاء اوست و می‌توان به آن استدلال کرد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

## درس پانزدهم

### بحث پیرامون حدیث:

مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ،  
إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا؛

### ودو حدیث دیگر



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از روایات بسیار مهم که دلالت بر ولایت فقیه و لزوم تعلیم فقیه در مصدر ولایت دارد، روایت معروفی است که با سندهای مختلف، از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که :  
 مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَنْزِلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا.

« هیچ اُمتی (نکره در سیاق نفی إفاده عموم می کند) هیچگاه امرش را به مردی نسپرده و زمام امورش را به فردی نداده است ، در حالتی که در میان آن جماعت، أعلم از او بوده باشد؛ مگر اینکه همیشه امر آن اُمت به سوی تباهی و خرابی و فساد می رود؛ تا زمانی که از این کار برگردند و زمام امر خود را از دست غیر أعلم گرفته ، بدست أعلم بسپارند .»

این روایت را در چند مورد نقل کرده اند. در یک مورد به دو نحو مختلف از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام روایت شده است. و در مورد دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام بیان می فرماید. و در جایی دیگر، سلمان فارسی احتجاج می کند. و در یکجا نیز از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام

روایت شده است.

أما روایت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، هم در «أمالی» شیخ طوسی هست، و هم سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» از أمالی با دو سند مختلف روایت می کند.

أما سند أول آن: شیخ در «أمالی» می فرماید: أَخْبَرَنَا جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي الْمُفَضَّلِ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الهمدانيُّ بالكوفة؛ وقال: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُفَضَّلِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَقْبَسِ الأشعريُّ قال: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حَسَّانِ الواسطيُّ قال: حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ كَثِيرٍ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قال: لَمَّا أَجْمَعَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَلَى صَلْحِ مُعَاوِيَةَ، خَرَجَ حَتَّى لَقِيَهُ. فَلَمَّا اجْتَمَعَا قَامَ مُعَاوِيَةُ حُطْبِيًّا...

عبدالرحمن بن كثير، روایت می کند از امام صادق علیه السلام از پدرش، از جدش حضرت علی بن الحسین علیهم السلام که آن حضرت می فرماید: هنگامی که بنا شد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه صلح کنند، از محل خود خارج شدند تا اینکه با او برخورد کرده و در محلی با هم ملاقات نمودند؛ چون هر دو با هم اجتماع نمودند، معاویه برخاست و خطبه ای خواند. سپس حضرت، خطبه را مفصل بیان می کند تا می رسد به اینجا که می فرماید:

فَقَامَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَحُطِبَ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُسْتَحْمِدِ بِالْأَلَاءِ وَتَتَابِعِ النُّعْمَاءِ...

«سپس حضرت امام حسن علیه السلام ایستادند و شروع به خطبه کرده، فرمودند: حمد اختصاص به پروردگاری دارد که بواسطه آلائى که عنایت فرموده مورد حمد قرار گرفته است و بواسطه پی در پی آمدن نعمتهایش، حمد را به خود اختصاص داده است...»

حضرت خطبه جامع و طویلی در اینجا بیان می فرماید. و بعد در ضمن

خطبه، این جمله را دارند:

وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ]: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا  
رَجُلًا قَطُّ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا  
إِلَى مَا تَرَكُوا.<sup>۱</sup>

می فرمایند که: «رسول خدا [صلی الله علیه و آله و سلم] فرمود: هیچ  
امتی در هیچ وقت، ولایت امر خود را به مردی نمی دهد، در صورتی که در میان  
امت، أعلم از آن شخص وجود داشته باشد، مگر اینکه بواسطه دادن امر  
ولایت به غیر أعلم، پیوسته امر آنها به سوی خرابی و تباهی کشیده می شود تا  
زمانی که از این کارشان دست بردارند و از آن راهی که رفته اند برگردند و امر را به  
دست أعلم بسپارند.»

و أما سند دوم: أيضاً در «غایة المرام» از شیخ طوسی در «أمالی» مختصر  
همین خطبه را با یک طریق دیگر نقل می کند.<sup>۲</sup> و در آن روایت نیز عین این  
عبارت را حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام از رسول خدا شاهد می آورند.

پس این دو عبارت، عبارت واحدی است از حضرت امام حسن مجتبی  
علیه السلام. و البته اصل این خطبه را از امام حسن مجتبی علیه السلام همه  
قبول دارند؛ حتی عامه هم نقل کرده اند. و اما این جمله بخصوص، فقط در  
روایت «غایة المرام» است که از شیخ طوسی گرفته، و دو سند هم دارد و هر دو

۱- «غایة المرام» طبع سنگی، ص ۲۹۸، حدیث ۲۶

أيضاً عین این عبارت را از حضرت مجتبی علیه السلام بدون کلمه «قَطُّ» و همراه با  
ضمیر مفرد غائب در کلمه «تَرَكُوا» بطوری که «ترکوه» شده است، حافظ کبیر ابن عقیده، بنا به  
نقل علامه آمینی در «الغدیر» ج ۱، ص ۱۹۷ و همچنین شیخ سلیمان قنبدوزی در  
«ینابیع المودة» ص ۴۸۲، باب نمودم از تفسیر منسوب به ائمه از اهل البيت الطیبین علیهم  
السلام از حضرت جعفر الصادق از پدرش، از جدش، از حضرت امام حسن علیهم السلام  
جمیعاً، به عین عبارت ابن عقیده آورده است.

۲- «غایة المرام» طبع سنگی، ص ۲۹۹، حدیث ۲۷



سندش هم بسیار خوب است.

و اما روایتی که از امیرالمؤمنین علیه السلام، با این جمله مخصوص از رسول خدا نقل کرده اند، در کتاب «سُلَيْمِ بْنِ قَيْسِ الْهَلَالِيِّ» است.

أبان (راوی این حدیث) از سُلَيْمِ بْنِ قَيْسِ روایت می کند که سُلَيْم می گوید: شنیدم از علی بن ابی طالب علیه السلام قبل از واقعه صفین که می فرمود: **إِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَنْ يُبَيُّوا إِلَيَّ الْحَقَّ...**

حضرت فرمایشات خود را ادامه می دهند تا آنجا که می فرمایند:

**إِنَّ الْعَجَبَ كُلَّ الْعَجَبِ مِنْ جُهَالِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ ضَلَالِهَا وَ قَادَتِهَا وَ سَاقَتِهَا إِلَى النَّارِ! إِنَّهُمْ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ عَوْدًا وَ بَدْءًا: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ رَجُلًا قَطُّ أَمْرَهَا وَ فِيهِمْ أَعْلَمُ مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَيَّ مَا تَرَكُوا!**<sup>۱</sup>

«عجب است، تمام مراتب عجب، از جاهلان این اُمت و گمراه کنندگان آن، و قائدها و سائق‌های (جلوداران و عقب‌داران) این اُمت به سوی آتش! که نه یک بار، بلکه در موارد متعدده و کثیره، پیوسته از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند که می فرمود: هیچگاه اُمتی امر ولایت خود را به مردی نسپرده است، در حالتی که در میان آنها اعلم از او وجود داشته باشد، مگر اینکه پیوسته امر آنها به خرابی و تباهی کشیده شده است، تا اینکه برگردند به سوی آنچه را که ترک کرده اند و تدارک مافات کنند.»

این روایت که ما آن را مختصر نموده و شاهد آن را بیان کردیم، در «کتاب سلیم بن قیس» آمده است و این کتاب از معتبرترین کتب می باشد؛ زیرا سلیم بن قیس از بزرگان است و شیعه و سنی او را قبول دارند و از معاریف رجال روایت است، و کتابش هم در نهایت اِتقان و اعتبار می باشد. و بزرگان شیعه مانند

۱- «کتاب سُلَيْمِ بْنِ قَيْسِ الْهَلَالِيِّ الْكُوفِيِّ» طبع نجف، ص ۱۴۷ و ۱۴۸

مجلسی و سید ابن طاووس و أمثال آنها در بسیاری از موارد، در کتب خود از سلیم بن قیس نقل می‌کنند. و از نقطه نظر صحّت، هیچ شبهه و شکّی در کتاب سلیم بن قیس نیست.

أما أولین شخصی که استدلال به این روایت کرده است - رداً علی مَنْ شاغل منصب الأعم - بنا بر آنچه که ما تفحص کرده و بدست آوردیم، سلمان است. سلمان از جمله دوازده مردی است که بعد از قضایای «سقیفه» و دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، به مسجد رفتند و بر ابوبکر اعتراض کردند، و یک یک آنها ابوبکر را مخاطب قرار داده او را استیضاح و خلافت او را رد کردند. در غالب تواریخ هم آمده است که: اینها افرادی بودند که علیه ابوبکر با متانت اعتراض و استدلال کردند، و ابوبکر هم نتوانست جواب آنان را بگوید.

البته این یک داستان تاریخی بسیار مفصلی است و آن مقداری را که ما در اینجا نقل می‌کنیم، فقط عبارتی است که شاهد ما بر لزوم تصدی اعلم بر مناصب ولایت می‌باشد.

از جمله دوازده نفر: سلمان، ابوذر، عمار، خدیفه، ابن التیهان و ابو ایوب انصاری بودند که به مسجد رسول خدا رفتند و مُحاجّه کردند با ابوبکر لَمَّا صَعَدَ الْمُبَرَّ وَ يُرِيدُ الْخُطْبَةَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ خِلَافَةَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ بَعْدَ الْبَيْعَةِ. در اولین جمعه‌ای که می‌خواست اقامه نماز جمعه کند هنگامی که خواست قبل از نماز شروع به خطبه کند، این دوازده نفر برخاستند و یکی پس از دیگری سخن خود را بیان کردند.

وَقَامَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَاحِدًا بَعْدَ الْآخَرِ، وَاسْتَدَلُّوا عَلَيَّ إِمَامَةَ الْإِمَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، رَدًّا عَلَيَّ خِلَافَةَ الْخَلِيفَةِ الْإِثْبَابِيَّةِ، وَانْكَارًا عَلَيَّ تَشَاغُلِهِ مَنْصِبِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

این قضیه را أحمد بن محمد بن خالد بَرَقِيّ در کتاب «رجال» خود، عبد الجلیل قزوینی در کتاب «نقض»، شیخ صدوق در «خصال»، ابومنصور

أحمد بن أبی طالب طبرسی در «احتجاج»، و سیّد الأجلّ علی بن طاووس در کتاب «کشف الیقین»<sup>۱</sup> آورده‌اند.

و مجلسی در «بحار الأنوار»<sup>۲</sup> و مامقانی در «تنقیح المقال»<sup>۳</sup> از شیخ صدوق و از طبرسی و از ابن طاووس نقل می‌کنند و اشاره‌ای به روایت برقی و قزوینی که ما در اینجا از آنها نقل می‌نمائیم نمی‌کنند؛ با اینکه در کتابهای احمد ابن محمد بن خالد برقی، و عبدالجلیل قزوینی در نقل این روایت، مطالب بسیار عالی و سامی آمده است. و شاید این دو بزرگوار (مجلسی و مامقانی) در هنگام نقل این روایت دستشان به آن دو کتاب نرسیده و از مطالب عبدالجلیل قزوینی در «نقض» و أحمد بن محمد بن خالد برقی در «رجال» مطلع نشده‌اند؛ چون هیچ اشاره‌ای هم به روایات آن دو بزرگوار نمی‌کنند؛ در حالتی که آن دو روایت، از این خبری که ابن طاووس و طبرسی و شیخ صدوق نقل می‌کنند، از جهت محتوی سنگین‌تر و متین‌تر است و مطالب عالی‌تری هم دارد.

از جمله براهینی که سلمان در هنگام مخاطبه با خلیفه غاصب بر آن اتکاء کرد، عدم جواز تصدّی غیر أعلم نسبت به مقام ولایت، در صورت وجود أعلم است. سلمان فقط به این احتجاج نمود که: در صورتی که أعلم از تو در میان اُمت وجود دارد، تو به چه دلیل بر منبر رسول خدا بالا رفتی و خلافت را غصب کردی؟! و هر یک از آن دوازده نفر نیز یک دلیل خاصی آوردند؛ و أدلّه آنها هم به یکدیگر مربوط نیست. افرادی که بخواهند بقیّه أدلّه را مطالعه کنند به یکی از همین کتبی که ذکر شد مراجعه کنند. زیرا همه احتجاجات آن دوازده نفر در این کتابها موجود است.

اینک ما عبارت سلمان را که در «رجال برقی» آمده است ذکر می‌کنیم:

۱-۲. «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۸، باب کیفیّة غضب أُلُوص الخِلافة و أهل

الخلافة، ص ۴۲ و ۴۳

۳- «تنقیح المقال» ج ۱، الفائدة الثانیة عشر من مقدّمة الكتاب، ص ۱۹۸ إلى ۲۰۰

ثُمَّ قَامَ سَلْمَانَ فَقَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ إِلَيَّ مَنْ تَسْتَنْدُ أَمْرَكَ إِذَا الْمَوْتُ نُزِلَ بِكَ؟! وَإِلَيَّ مَنْ تَفْزَعُ<sup>۲</sup> إِذَا سُئِلْتَ عَنِ أَحْكَامِ الْأُمَّةِ عَمَّا لَا تَعْلَمُ؟! أَتَكُونُ إِمَامًا لِمَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ؟ قَدِمُ مَنْ قَدَّمَهُ اللَّهُ وَقَدَّمَهُ رَسُولُ اللَّهِ فِي حَيَاتِهِ<sup>۳</sup>...

سلمان می‌گوید: «ای ابابکر به کدام کسی اعتماد می‌کنی و پناه می‌بری، و امر خود را به چه شخصی می‌سپاری، زمانی که موت بر تو نازل شود؟! و به کدام کس پناه می‌آوری اگر از احکام اُمت از آنچه را که نمی‌دانی از تو سؤال شود؟! آیا تو امام هستی بر کسی که او از تو أعلم است؟ مقدم بدار آن کسی را که خدا او را مقدم داشته است و رسول خدا او را در حیات خود مقدم داشته است.»

و اما شیخ عبدالجلیل قزوینی در کتاب «نقض» به این عبارت آورده است: يَا أَبَا بَكْرٍ إِلَيَّ مَنْ تَسْتَنْدُ أَمْرَكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ الْقَضَاءُ؟ وَإِلَيَّ مَنْ تَفْزَعُ إِذَا سُئِلْتَ عَمَّا لَا تَعْلَمُ؟ [وَمَا عُذْرُكَ فِي التَّقَدُّمِ] وَفِي الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ؟!...

«امر خود را به چه کسی می‌سپاری و به چه که اعتماد می‌کنی، اگر قضاء و حکم بر تو نازل شود؟ و به کدامین شخص پناه می‌بری اگر از آنچه را که نمی‌دانی از تو سؤال شود؟! و عذرت در تقدم بر اُمت چیست در حالتی که در میان قوم و اُمت، أعلم از تو وجود دارد؟!»<sup>۴</sup>

شیخ صدوق، در کتاب «خصال» عین این عبارت را که ما از کتاب «نقض» نقل کردیم آورده است، لیکن جمله «وَمَا عُذْرُكَ فِي التَّقَدُّمِ» را ذکر ننموده است.

۱- اسْتَنْدَ، اسْتِنَادًا إِلَيْهِ: لَجَأَ إِلَيْهِوَ اعْتَمَدَ عَلَيْهِ.

۲- فَزَعًا يَفْزَعُ، فَزَعًا إِلَيْهِ: لَجَأًا.

۳- «رجال برقی» صفحه: ۶۴

۴- کتاب «نقض» معروف به «بعضُ مَثَالِبِ النَّوَاصِبِ فِي نَقْضِ بَعْضِ فَضَائِحِ

و أما در «احتجاج» به این عبارت است: يَا أَبَا بَكْرٍ إِلَى مَنْ تَسْتَدُّ أَمْرَكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ مَا لَا تَعْرِفُهُ؟! وَإِلَى مَنْ تَفْزَعُ إِذَا سُئِلْتَ عَمَّا لَا تَعْلَمُهُ؟ وَمَا عَذْرُكَ فِي تَقَدُّمِكَ عَلَيَّ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ، وَأَقْرَبُ إِلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ، وَأَعْلَمُ بِتَأْوِيلِ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ؟!<sup>۱</sup>

«ای ابابکر، به چه کسی اعتماد می‌کنی زمانی که مطالبی را که اطلاع نداری بر تو نازل شود؟! مَفْزَعٌ و مَلَادَاتٌ چیست در آن صورتی که از تو پرسش شود از مسائلی که آنها را نمی‌دانی؟! عذر تو در تقدّم بر کسی که از تو أعلم بوده، و اقرب به سوی رسول خداست، و أعلم به تأویل کتاب خدا و سنت نبی خدا می‌باشد چیست؟!»

این روایتی را که به طرق مختلفه از سلمان نقل شد، مجموعاً هفت نفر از علمای بزرگ (برقی، قزوینی، طبرسی، ابن طاووس، مجلسی، مامقانی و صدوق) در کتب خود آورده‌اند.

از جمله روایاتی که دربارهٔ امامت أعلم است، روایتی است از حضرت کاظم علیه‌السلام از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ فِيءِ آخِرِ حُطْبَةٍ حَطَبَهَا حَالِ مَرَضِهِ الَّذِي تُؤَقِّي فِيهَا، فِي الْمَسْجِدِ.

رسول خدا در آخرین خطبه‌ای که در مسجد، در حال مرضی که با همان مرض از دنیا رحلت کردند، ایراد نمودند فرمودند: أَلَا وَمَنْ أُمَّ قَوْمًا عَمِيًّا وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَقَدْ كَفَرَ!

«آگاه باشید! کسی که از روی جهالت و نادانی پیشوائی و جلوداری و امامت قومی را بکند در حالی که در میان اُمّت کسی که از او أعلم باشد وجود داشته باشد، این شخص کافر شده است.»

این روایت را سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» از سید ابن طاووس در

۱- «احتجاج» طبع نجف، ج ۱، ص ۱۰۰

«طرائف» طریفه سی و سوّم، نقل می‌کند.<sup>۱</sup> و معلوم شد که اصل حدیث هم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم است.

این روایت نیز به طور إطلاق می‌رساند که: همیشه در میان اُمت، عنوان حکومت و ولایت، اختصاص به أعلم دارد؛ و تا هنگامی که أعلم در میان اُمت موجود است، شخص غیر أعلم نمی‌تواند حکومت را در دست بگیرد؛ و اگر قومی چنین کنند، دائماً آن جامعه روی از صلاح برگردانده و به سوی تباهی رهسپار می‌گردد؛ و این تباهی پیوسته ادامه دارد، تا زمانی که برگردند و زمام امر خود را بدست أعلم بسپارند.

بر همین اساس است که در روایات می‌بینیم: همیشه اُتمّه طاهرین علیهم السّلام، علیه عامّه استدلال می‌کنند که: به چه دلیل خلفاء غاصب با وجود أعلم در میان اُمت، زمام امور را در دست گرفتند؟ در حالی که رسول خدا فرموده بود که باید أعلم اُمت من، زمام حکومت را در دست بگیرد؟

و این حربه‌ای است قائم، اُستوار و متین در دست شیعه، که پیوسته علیه اهل تسنّن به کار می‌برد، و آن این است که: با وجود عقل قوی و علم قوی، زمام امور را بدست غیر او سپردن، طبق منطق فطرت و عقل و دستور رسول خدا، تمام نیست. یعنی وجوب حکومت أعلم، در سه مرحله: حکم فطرت و حکم عقل و حکم شرع، جاری است.

شاهد ما در این روایات فقط این جمله از روایت نبوی بود که با این طرُق مختلفه نقل شد، نه سائر أدلّه نقلیه که آنها هر کدام بجای خود باقی است. از جمله روایاتی که می‌شود از آن به خوبی استفاده و وجوب تقلید از أعلم

---

۱- «غایة المرام» ص ۲۲۹، حدیث ۴۱، از خاصّه؛ و این روایت از حضرت امام موسی بن جعفر علیه السّلام در ضمن حدیث طویلی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد است که ما آنرا درج ۱۳ «امام شناسی» ص ۲۶۹ ضمن درس ۱۹۱ تا ۱۹۵ (شماره ۲) از دوره علوم و معارف اسلام آورده‌ایم.

– نه ولایت أعلم – را نمود، روایتی است که مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» در احوال حضرت امام محمد تقی، جواد الأئمه علیه السلام، از کتاب «عیون المعجزات» نقل می کند لَمَّا أَفْتَى عَمُّهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ مُوسَى بِفَتْيَا غَيْرِ صَحِيحَةٍ. حضرت امام جواد علیه السلام به عموی خود عبدالله بن موسی، هنگامی که او فتاوی غیر صحیحه داده بود، اینطور خطاب کردند:

فَقَالَ [عَلَيْهِ السَّلَامُ]: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، يَا عَمُّ! إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تُقِفَ غَدًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَ لَكَ: لِمَ تُفْتِي عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ؟<sup>۱</sup>

«حضرت فرمودند: لا إله إلا الله، ای عموجان! حَقًّا خیلی بزرگ است در نزد خدا چون فردا (در موقف حساب) در پیشگاه او حاضر شوی و خدا به تو بگوید: چرا در میان بندگان من فتوی دادی به آنچه که نمی دانستی، در حالی که در اُمت کسی که از تو أعلم باشد وجود داشته است؟!»

ظاهر این روایت اگر چه نهی است از فتوای بغیر علم، إلا اینکه بعد از تأمل در محتوای آن، بدست می آید که: این ظاهر، مراد نیست. بلکه مستفاد از آن، نهی از فتوی است زمانی که در میان اُمت، أعلم وجود داشته باشد. به جهت اینکه امام علیه السلام بعد از اینکه نهی و مؤاخذه فرمود از فتوای بغیر علم، مورد نهی خود را تخصیص داد به آنجائی که در اُمت، أعلم وجود داشته باشد و چون می دانیم که: فرقی در حرمت فتوای بغیر علم نیست بین اینکه در میان اُمت، أعلم باشد یا نباشد؛ لهذا مستفاد از کلام حضرت، اِخْتِصَاصُ التَّهْيِ بِصُورَةِ وَجُودِ الْأَعْلَمِ است و مُفْتِي، عند وجود الأعلّم ممنوع از فتوی می باشد، مطلقاً؛ چه فتوای وی بدون علم باشد و چه با علم. و آن فتوائی که در قبال فتوای أعلم واقع شود، آن فتوی نادرست و غیر حق است؛ اگر چه مُفْتِي قاطع

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۲، ص ۱۲۴، از «عیون المعجزات»: لَمَّا قُبِضَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ سِنَّ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُخُوسَ سَعِ سِنِينَ، فَاخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ مِنَ النَّاسِ بِنِعْدَادٍ وَ فِي ابْتِصَارِ، الرَّوَايَةِ (و كَانَتْ طَوِيلَةً فِي الْجُمْلَةِ).

به صحت آن باشد.

محصل کلام اینکه: فتوی با وجود أعلم جائز نیست؛ برای اینکه فتوای بغیر حق است. در این روایت امام علیه السلام، مدار را بر فتوای أعلم قرار داده است. پس هر فتوائی که مخالف فتوای أعلم باشد مع وجود الأعلّم، فتوای بما لا یعلّم أنّه حقّ و مخالف حقّ است. و این همان استظهاری است که گفتیم از روایت می شود.

بنابراین، مفاد روایت این است که: مَصَبَّ فتوی در اُمت، حتماً مختص به أعلم است، و لَا یَجُوزُ لِأَحَدٍ فِی قِبَالِهِ أَنْ یُفْتَى بِشَیْءٍ.

حضرت در این جمله: لِمَ تُفْتَى عِبَادِی بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ، می خواهد بفرماید: خداوند مؤاخذه می کند که: ای بنده! در حالی که أعلم از تو در میان اُمت وجود داشت، چرا فتوی دادی؟! نمی خواهد بگوید: چرا فتوی دادی بما لا تعلم؟ چرا که فتوای بما لا تعلم مطلقاً جائز نبوده، و حرام است؛ چه اینکه در اُمت أعلم باشد یا نباشد.

فَبِنَاءٍ عَلَیْهَا عِبَارَت: لِمَ تُفْتَى عِبَادِی بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ، می رساند که: وجود مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ فِی الْأُمَّةِ، جلوگیری از فتوای تو می کند! و در این صورت نباید فتوی بدهی؛ چه اینکه فتوایت عن علم باشد یا عن غیر علم. پس در مقابل فتوای أعلم فتوی دادن جائز نیست.

نُكْتَةُ دَقِیْقَةٍ: در اینجا آنچه نهی مستقیم بر روی آن قرار می گیرد، فتوای تو است؛ چه از روی علم باشد و چه از روی غیر علم؛ فتوای تو هر چه باشد، فتوای عن غیر علم است؛ زیرا در مقابل فتوای أعلم قرار گرفته است.

نفرموده است: لِمَ تُفْتَى عِبَادِی بِمَا تَعْلَمُ وَ مَا لَا تَعْلَمُ وَ فِی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ خَیْرٌ مِنْكَ؟ برای اینکه اگر اینطور می گفت، معنیش این بود که در وقتی که میان اُمت، أعلم وجود دارد فتوای به علم یا بغیر علم نده! ولی در اینجا کلمه «بِمَا لَمْ تَعْلَمُ» را آورده است تا این معنی را برساند که: وقتی که در میان اُمت، أعلمی



هست، فتوای تو هر چه باشد، فتوای بغیر علم و از روی جهل است. در هنگامی که وزنه اعلمی موجود باشد، سخن تو مُمضی نیست؛ گفتارت حجیت ندارد. در هنگامی که طیب متخصص و حاذقی باشد، علمت را ابراز نکن، زیرا آن علم تو برای خودت علم است، برای دیگران جهل است، و ممکن است خطری در پی داشته باشد. وقتی که در میان اُمت شخص اعلمی هست، فتوایی که تو صادر می‌کنی فتوای بما لا تعلم است؛ و لو اینکه فی الواقع مُصیب هم باشد؛ لیکن این فتوی در مقابل آن حقّ و حقیقتی که حجیت گرفته که همان فتوای اعلّم است، اِظهار نظر و فتوای بغیر علم می‌باشد.

و لذا حضرت با این لطیفه می‌خواهد بفهماند که با وجود اعلّم در میان اُمت، فتوی دادن مطلقاً صحیح نیست، خواه فتوای آن مفتی با واقع مطابقت بکند یا نکند.

البته فتوای هر کس برای خودش حجّت است؛ اَمّا اِفتای برای غیر که دستورالعمل به غیر است، این منفی است.

این است مُحصّل نتیجه‌ای که بدست می‌آوریم. و این روایت را همانطور که عرض کردیم در کتاب «بحار الأنوار» از «عیون المعجزات» نقل می‌کند. ولیکن اِشکال روایت «عیون المعجزات» فقط، اِرسال آن است.

روایت دیگری را مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار»<sup>۱</sup> در احوال حضرت اِمّام جواد علیه السّلام از «اختصاص» شیخ مفید<sup>۲</sup> نقل می‌کند، مسنداً عن علیّ ابن اِبراهیم از پدرش؛ اَمّا در آنجا این عبارت است:

يَا عَمُّ، اَتَّقِ اللَّهَ؛ اِنَّ اللَّهَ! اِنَّهُ لَعَظِيمٌ اَنْ تَقِفَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَيَقُولَ لَكَ: لِمَ اَفْتَيْتَ النَّاسَ بِمَا لَا تَعْلَمُ؟!... و در این روایت چون

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۲، ص ۱۲۰

۲- «الاختصاص» طبع مکتبته الصّادق، سنه ۱۳۷۹، ص ۱۰۲، تحت عنوان:

حدیث محمد بن علیّ موسی الرضا علیهم السّلام؛ و عمّه عبدالله بن موسی

عبارت: **وَفِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ** را ندارد، شاهد برای ما واقع نمی‌شود.

بلی، روایت «عیون المعجزات» می‌تواند شاهد واقع شود، که گفتیم «مُرْسَل» است؛ و این روایت سندش خوب است، مُسْنَد است و لیکن این جمله در آن نیست.

علاّمه مجلسی در «بحار الأنوار»<sup>۱</sup> روایت ثالثی را در همین باب حکایت می‌کند از «مناقب»<sup>۲</sup> ابن شهر آشوب از کتاب «الجلّاء و الشّففاء» و در آنجا گرچه این فقره «وَفِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ» نیست، امّا صاحب «مناقب» در انتهای روایت گفته است: **الْحَبَرِ**. و ما نمی‌دانیم این «الْحَبَرِ» اشاره به چیست؟ اگر اشاره به بقیّه خبر است که همان «وَفِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ» باشد، مطلب تمام است؛ زیرا روایت، هم «مُسْنَد» بوده و هم از نقطه نظر دلالت تمام است. ولیکن ممکن است که أحياناً «الْحَبَرِ» که اشاره به بقیّه خبر است، بقیّه خبر چیز دیگری باشد.

عَلَى كُلِّ تَقْدِيرٍ، تا هنگامی که کتاب «الجلّاء و الشّففاء» بدست نیاید، و در آنجا انسان نبیند که این جمله موجود است، با لفظ «الْحَبَرِ» نمی‌توانیم یقیناً حکم کنیم که «الْحَبَرِ» اشاره به سوی **وَفِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ** است.

محصل کلام آنکه: این دو روایت از جهت سند خوب، ولی از جهت دلالت تمام نیست؛ و روایت «عیون المعجزات» از جهت دلالت تمام، ولی مُرْسَل است؛ و برای استفاده انحصار حجّیت در فتوای أعلم، تمسّک به این روایت تنها، مشکل است.

بلی روایت دیگری در مقام داریم که برای انحصار حجّیت در فتوای أعلم

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۲، ص ۱۲۱

۲- «المناقب» لابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۲، ص ۴۲۹؛ عن «الجلّاء و الشّففاء» فی خبر: **أَنَّهُ لَمَّا مَضَى الرَّضَا جَاءَ مُحَمَّدُ بْنُ جُمُهورِ العَمِّيِّ وَ أَحْسَنُ بْنُ رَاشِدٍ وَ عَلِيُّ بْنُ مُدْرِكٍ وَ عَلِيُّ بْنُ مَهْزَبَارٍ...**

به آن استدلال کرده‌اند؛ البتّه نه برای مقام ولایت. در مقام ولایت همانطور که عرض می‌کنیم، شیخ در «مکاسب» اشکال می‌کند و می‌گوید که: برای اثبات ولایت فقیه کافی نیست. امّا برای فتوی خوب است که بگوئیم: کسی می‌تواند فتوی بدهد که أعلم باشد.

این روایت در «نهج البلاغه» است. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ. ثُمَّ تَلَا: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا.»<sup>۱</sup>

أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ؛ نزدیکترین مردم به انبیاء، کسی که به انبیاء ولایتش بیشتر است و مقرّبتر است (ولایت به همان معنی که در درس اول گذشت) آن کسی است که: أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ، داناترین مردم است به آنچه را که پیغمبران آورده‌اند.

بعد امیرالمؤمنین علیه‌السلام استشهاد می‌کنند به این آیه: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا. «آن فردی از افراد مردم ولایتش به ابراهیم بیشتر است که متابعت ابراهیم را بکند و این پیغمبر ولایتش بیشتر است و همچنین کسانی که ایمان بیاورند، ولایتشان بیشتر است.»

گفتار حضرت را در «نهج البلاغه» مرحوم شیخ انصاری رحمه‌الله علیه در بحث ولایت، در «مکاسب» آورده و گفته است: ما به این روایت نمی‌توانیم برای ولایت فقیه در تصرف در اموال غیب و قُصْر و مجهولُ المَالک و اوقاف و سائر چیزهائی که احتیاج به ولیّ دارد و ولیّ خاصّی هم برای آن نیست و مالک خاصّی هم ندارد، استدلال کنیم. مرام شیخ در اینجا این است که این روایت در

۱- صدر آیه ۶۸، از سوره ۳: آل عمران؛ و تَمَمُّ آیه این است: وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ.

۲- «نهج البلاغه» حکمت ۹۶ من باب الحکم؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۵۷ و ۱۵۸؛ و تَمَمُّ حکمت این است که: (ثُمَّ قَالَ) إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ لِي بَعْدَتْ لِحُمَّتُهُ؛ وَإِنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَى اللَّهَ وَ لِي قُرْبَتْ قَرَابَتُهُ.

مقام بیان وظیفه علماست از جهت بیان احکام، که عبارت است از إفتاء؛ و آن مختص به أعلم است. أما بودن سائر مناصب انبیاء برای آنها، از این روایت استفاده نمی‌شود؛ زیرا تناسبی بین علمیت در احکام، و بین تصدی أخذ زکوات و احساس، و تَوَلَّى موقوفات، و تصدی امور غُیِّب و قُصَّر، وجود ندارد. اما مناسبت بین علمیت و بین بیان احکام موجود است.

عبارت شیخ بعد از بحث طویل این است: لَكِنَّ الْأَنْصَافَ بَعْدَ مَلَا حَظَّةٍ سِيَاقِهَا أَوْ صَدْرُهَا أَوْ ذَيْلُهَا يَقْتَضِي الْجَزْمَ بِأَنَّهَا فِي مَقَامِ بَيَانِ وَظِيْفَتِهِمْ مِنْ حَيْثُ الْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ؛ لَا كَوْنَهُمْ كَالنَّبِيِّ وَالْأَيْمَةِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ فِي كَوْنِهِمْ أَوْ وَلِي النَّاسِ فِي أَمْوَالِهِمْ. فَلَوْ طَلَبَ الْفَقِيهُ الزَّكَاةَ وَالْخُمْسَ مِنَ الْمُكَلَّفِ فَلَا دَلِيلَ عَلَى وَجُوبِ الدَّفْعِ إِلَيْهِ شَرْعًا.

بنابراین، نمی‌توان از این روایت، وجوب دفع خمس یا زکاة را به فقیهی که مطالبه آنرا دارد، و مدعی است که باید به او پرداخت شود تا در مصارفش صرف کند، استفاده کنیم. زیرا این روایت در مقام اثبات اولویت فقیه است از جهت بیان احکام و إفتاء و از جهت دلالت و إرشاد. بله، اگر مسأله‌ای از فقیه سؤال شود، این روایت دلالت بر حجیت قول فقیه دارد.

کلام مرحوم شیخ در مورد این روایت متین است. چرا؟ چون مناسبتی نیست بین علمیت رَجُلٍ بَمَا جَاءَ بِهِ الْأَنْبِيَاءُ، و بین أخذ زکوات. چه مناسبتی است میان تصدی امور غُیِّب و قُصَّر و دفع زکوات به بعضی از افراد، و میان اینکه أعلم باشد بَمَا جَاءَ بِهِ الْأَنْبِيَاءُ؟ بخلاف مناسبت بین علمیت و بین بیان احکام.

أما إشكالي در این روایت است، و آن این که: در استشهادی که حضرت می‌کنند، وجه مناسبت روشن نیست. چون پس از آنکه می‌فرماید: أَوْ وَلِي النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءَ بِهِ، استشهاد می‌کند به این آیه که: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ

بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا. این جمله چه مناسبتی با جمله «أُولَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ، أَعْمَلُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ» دارد؟

حضرت در صدر روایت بیان می‌فرمایند که: أَعْلَمِيَّتْ، میزان برای اُقْرَبِيَّتْ به انبیاء علیهم السَّلام است؛ بعد استشهاد می‌کنند به قرآن، که متابعین حضرت ابراهیم و این پیغمبر و مؤمنین، نزدیکترین و مقربترین افراد می‌باشند به حضرت ابراهیم! این مناسبت روشن نیست. و لذا مرحوم شهیدی در «حاشیة مکاسب» فرموده است که: این روایت به طور دیگر هم نقل شده است که: إِنَّ أُولَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْمَلُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ. اگر «أَعْمَلُهُمْ» باشد، وجه مناسبت روشن است. چون حضرت می‌فرمایند: أَعْمَلُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ، بعد استشهاد می‌کنند که: الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ، و این پیغمبر و مؤمنین که در عمل بدنبال او هستند، اولی می‌باشند به حضرت ابراهیم؛ یعنی نزدیکترین و سزاوارترین مردم به حضرت ابراهیم‌اند. بنابراین، وجه مناسبت استشهاد روشن است؛ اَمَّا در این صورت (که متن حدیث به دو لفظ نقل شده باشد) روایت از حجیت می‌افتد؛ زیرا در روایت اضطراب پیدا می‌شود؛ و اضطراب در متن موجب تعارض می‌شود. مگر اینکه آن روایت، سندش مثل «نهج البلاغة» قوی نباشد.

محصل کلام اینکه: سند «نهج البلاغة» قوی است؛ و آن استشهاد هم مناسبتش برای ما روشن نیست. ولی اصل استدلال: أُولَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْمَلُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ، باقی می‌ماند؛ و باید به آن أخذ کرد. و این را نه از أدلته ولایت فقیه بلکه از أدله لزوم اُعلَمِيَّتْ فقیه در باب إفتاء می‌گیرند، که از أدله اجتهادی است، نه از اُصول.

اگر بخواهیم از نقطه نظر أدله اجتهادی بر لزوم اُعلَمِيَّتْ فقیه در باب «إفتاء» استدلال کنیم، یکی از أدله، همین روایت «نهج البلاغة» است که حضرت می‌فرماید: أُولَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْمَلُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ، و یکی هم آن خبر وارد از حضرت إمام محمد تقی علیه السَّلام است که می‌فرماید: يَا عَمُّ! إِنَّهُ

عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ غَدًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولُ لَكَ: لِمَ تَقْتَدِرُ عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ؟

و اگر دستمان از أدله اجتهادی کوتاه شد، و نوبت به اصول رسید، معلوم است که: اصل در اینجا «اشتغال» است؛ چون شک در مکلف به است نه در مقام تکلیف؛ و امر دائر بین تخییر و تعیین است و مسلماً عقل حاکم است که: تا انسان از إطلاق دست بر ندارد و به مورد معین عمل نکند قطع به فراغ ذمه پیدا نمی کند.

در تمام موارد و مسائل نظیر و شبیه این مورد نیز همینطور است و «اشتغال» می گوید: «تعیین». مثلاً در باب تقلید از مجتهد اگر امر دائر شود بین تقلید از مجتهد زنده، و تقلید از مجتهد میت، ابتداءً و یا بقاءً؛ و أدله اجتهادیه و استصحاب هم جاری نباشد، شک بین تعیین و تخییر می شود، و بمقتضای اشتغال، تقلید از مجتهد زنده متعین است.

بین اعلم و غیر اعلم نیز همینطور است، اگر دستمان از أدله اجتهادی کوتاه شد و این دو دلیل در لزوم تقلید اعلم کافی نبود و نوبت به «اصل» رسید؛ اصل، حکم به اشتغال می کند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



## درس شانزدهم

### بحث پیرامون حدیث:

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَآئِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالَفًا  
عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ؛ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءٰلِهِ الطَّيِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ  
 وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنَ الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ

قبل از ورود در بحث، تذکر یک فرع اصولی ضروری می‌نماید؛ و آن راجع به اطلاق و اخذ به آن، و معنی اطلاق می‌باشد؛ تا اینکه این مباحث قدری روشن گردیده، موجب خلط بعضی از مسائل نگردد؛ و نیز استفاده صحیح از آن در کیفیت احکام معلوم شود.

**إطلاق لفظی** که در برابر بعضی از ظواهر دیگر حجّت است، آن ظهوری است که از حاقّ لفظ بدست می‌آید؛ و این ظهور حجّیت دارد و در مبحث حجّیت ظواهر از آن بحث می‌شود.

لفظ اگر «مطلق» بود، یعنی هیچگونه قیدی به همراه نداشت، ظهور در اطلاق دارد و ظهورش حجّت است؛ و نمی‌توانیم از آن رفع ید کنیم مگر بقرینه‌ای که باعث انصراف ما از آن ظهور، به معنی دیگری گردد؛ خواه آن معنی، خلاف معنی موضوع له باشد مثل مجازات، یا اینکه از افراد آن باشد؛ و بالأخره برای رفع ید از اطلاق، قرینه صارفه یا مُشَخَّصَه لازم است.

و اینکه بعضی فرموده‌اند: برای اخذ به اطلاق باید مقدمات حکمت جاری نمود، که از جمله آنها نبودن قدر متیقّن، در مقام تخاطب یا بطور کلی، است (کما اینکه مرحوم صاحب «کفایه» رحمة الله علیه این چنین فرموده است)

تمام نیست. زیرا مقدمات حکمت اگر چه در إطلاق جاری است، ولیکن یکی از مقدمات، نبودن قدر متیقن (در مقام تخاطب یا بطور کلی) نیست؛ زیرا ما می‌بینیم که عرف در هر موضوعی از موضوعات و در محاورات، و در احکام و در مورد فقه بطور کلی أخذ به ظهورات می‌کند؛ بدون در نظر گرفتن هیچ نوع قدر متیقن (در مقام تخاطب یا بطور کلی). و اگر بخواهیم به قدر متیقن أخذ کنیم، فقه جدید لازم می‌آید.

هیچ مسأله‌ای از مسائل فقهیه و یا امور عرفیه یا اجتماعیه، نیست مگر اینکه در آن قدر متیقنی هست؛ اگر بنا شود انسان با أخذ به قدر متیقن از إطلاق و ظهور رفع ید کند، سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. مثلاً اگر مولی به عبدش بگوید: **أَعْطِرْ زَيْدًا دَرَهْمًا**، و عبد امتناع کند، مولی بگوید: چرا ندادی؟! عبد بگوید: چون قدر متیقن از کلام شما این بود که او نیازمند باشد؛ ولی چون من نیازی در او ندیدم، به او ندادم! این جواب ابدأ صحیح نیست. مولی می‌گوید: من به إطلاق لفظی گفتم: **أَعْطِهْ دَرَهْمًا**، و مختص به مورد نیاز نکردم؛ کلام من إطلاق داشت؛ می‌بایست آنرا می‌گرفتی و بدان عمل می‌نمودی! چرا عمل نکردی!؟

بلی، در آن أدله‌ای که زبان ندارند، گویا نیستند، و نمی‌توانند سعه و ضیق مقدار خودشان را برای ما بازگو کنند، مثل: **أَدْلُهُ لَيْبِيَه** از قبیل إجماع، در آنجا قدر متیقن گرفتن لازم است؛ چون إجماع مسأله‌ای را که برای ما بیان می‌کند بوسیله لفظ نیست. إجماعات دارای ظهور لفظی نیستند که برای ما حجّت باشد. إجماع، کاشفیت از قول معصوم یا دلیل متیقنی دارد که در سابق بوده و بدست ما نرسیده است و دلیل حجّیت آن هم هر چه می‌خواهد باشد؛ بالأخره إجماع کشف از واقعیتی است که زبان ندارد، گویا نیست. لذا در آنجا حتماً باید قدر متیقن بگیریم. زیرا که اصولاً زیاده از مقدار قدر متیقن بدست ما نیامده است، و آن مقدار زیاده، مشکوک است. یعنی آن مقداری که إجماع برای ما

بیان می‌کند و حجّت است، همان مقدار قدر متیقّن است.

أما أدلّه لفظیّه که زبان دارند، و ظهور دارند - و ظهور هم حجّت است - بایستی به همان مقدار از ظهور أخذ کرد. چه ظهور در قید باشد، چه در اطلاق؛ همان مقدار برای ما حجّت است و باید به همان مقدار از ظهور تمسّک کنیم.

و نیز یکی از جهاتی را که در أخذ به اطلاق ذکر کرده‌اند این است که: اطلاق در جایی است که احتمال قرینه‌ای بر تقیید نباشد. زیرا اگر مولی لفظ را مطلق بگوید و مقیّد را إرادۀ کند و قرینه‌ای هم بر تقیید نیاورد، انسان را إغراء به جهل کرده، یا إلقاء در خطر مفسده نموده است. اگر امری از مولی صادر شود و منظورش مطلق باشد و ظاهر کلامش هم مطلق باشد بطوری که بدانیم: مرادش مطلق است، در اینجا باید أخذ به ظاهر کرد. أما اگر مطلقاً بگوید و منظورش مقیّد باشد، در اینجا حتماً باید قرینه نصب کند؛ و إلاً مکلف را إغراء به جهل کرده یا در مفسده و خطر مخالفت افکنده است.

بنابراین، یکی از مقدّمات حکمت، عدم احتمال نصب قرینه است تا موجب إغراء به جهل و إلقاء در مفسده نگردد. فلهدا بعضی گفته‌اند: باید دید که آیا مولی برای صرف ظهور، قرینه مقیّده یا صارفه نصب می‌نماید یا نه؟ و باید تا حضور و فرا رسیدن زمان عمل و موقع امثال و کاربرد مستفاد از کلام وی صبر نمود؛ و در صورت عدم نصب قرینه، باید أخذ به اطلاق نمود؛ و تا آن زمان فرا نرسیده است أخذ به آن نمی‌توان کرد.

این استدلال تمام نیست؛ زیرا ما می‌بینیم که قاعده رائجۀ بین موالی و عبید این است که: أخذ به اطلاق می‌کنند، مِنْ هُنْ أُنْتَظَرُ مُدَّةً لِمَجِيءِ قَرِيْنَةٍ عَلَى التَّقْيِيْدِ. وقتی در محاکمات و مرافعات و محاورات، لفظی را بین موالی و عبید اطلاق کردند و گفتاری ردّ و بدل شد و برای لفظ ظهوری منعقد گردید، به مجرد اطلاق لفظ، آن لفظ ظهور در اطلاق پیدا می‌کند و حجّت می‌گردد و به آن ظهور عمل می‌کنند. و به مجرد تخلف هم مُجازات می‌کنند.

عبد نمی‌تواند بگوید: چون قرینه‌ای اقامه نشد، باید صبر نمود و دید که: آیا قرینه صارفه‌ای - و لو اینکه بعد از یک ساعت باشد - در کلام می‌آید یا نه؟! بلکه همین که لفظ در یک معنی‌ای استعمال شد (خواه وضعی باشد و یا غیر وضعی) و در معنی استعمالی ظهوری پیدا کرد، آن ظهور حجیت دارد. پس این مقدمه هم که إغراء به جهل، یا إلقاء در مفسده باشد، خالی از سداد است.

بله، در یک مورد نمی‌توان أخذ به إطلاق نمود؛ و آن جائی است که ما در اصل معنی لغوی، و در سعه و ضیقش شک داشته باشیم؛ و ندانیم: لغةً یا عرفاً دائرة مراد استعمالی این لفظ چیست. مثل لفظ «ماء» که شک داریم آیا بر ماء زاج و کبریت هم صدق می‌کند یا نه؟ با اینکه «ماء» از أَظْهَرِ مَفَاهِمِ عَرَفِيَّةِ است؛ ولی - همانطور که مرحوم شیخ أنصاری در «طهارت» فرموده است - ما بعضی اوقات در صدق «ماء» بر آب زاج و کبریت شک می‌کنیم که آیا به آب کبریت و آب زاج و مانند آن «ماء» می‌گویند یا نمی‌گویند؟ یعنی إطلاق «ماء» بر آنها صادق است یا نه؟ در این صورت نمی‌توان أخذ به إطلاق نمود و نمی‌شود به دلیل: الْمَاءُ طَاهِرٌ، یا: الْمَاءُ طَهُورٌ، تمسک نمود و نتیجه گرفت که: پس ماء زاج و کبریت هم طهور و رافع حَدَثٍ و یا خَبَثٍ است برای اینکه مصداق ماء است؛ زیرا أصلاً نمی‌دانیم: به این چیز خارجی آب می‌گویند؛ یا نه!

یا مثلاً در قرآن کریم آمده است: فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا<sup>۱</sup> اگر آب بدست نیاوردید، با صَعِيدٍ طَيِّبٍ تیمم کنید. و ما، در مراد استعمالی فعلی صَعِيدٍ از نظر سعه و ضیق دائرة مفهوم آن شک داریم که: آیا منظور، مُطْلَقِ وَجْهِ الْأَرْضِ است، یا خصوص ترابِ خالص؟ در اینجا نیز نمی‌توان أخذ به إطلاق کرد. چون در نفس صدق مفهوم بر این مورد شک داریم.

أما از این موارد گذشته، باید مطلقاً أخذ به إطلاق نمود، و هر جائی لفظی إطلاق شد و ظهور در یک معنی‌ای پیدا کرد، آن ظهور حجیت است.

۱- قسمتی از آیه ۴۳، از سوره ۴: النَّسَاء

و اینکه بعضی گفته‌اند: مثلاً فلان لفظ منصرف به فلان معنی است، این گفتار - بدون وجه و شاهد انصراف - بی دلیل است.

زیرا انصراف باید شاهد داشته باشد؛ اگر شاهدی بر انصراف وجود داشت فیها؛ و إلاً باید أخذ به ظهور نمود. اینکه شخصی ادعای انصراف کند و دیگری مدعی منع انصراف شود و بگوید: انصراف بدوی است و یزول بالتأمل، بی اساس است و به جایی منتهی نمی‌شود. و بطور کلی نظیر اینگونه احتجاجات در عبارات، بدون اتکای به قرینه صارفه، طبق اصول برهان نیست.

بلی، اگر لفظی وارد شد و قرینه بر انصراف به بعضی از افراد - بطور کلی یا در این موضع - ایقامه شد، حرفی نیست؛ ولی آنهم شاهد می‌خواهد. باید آن انصراف، ظهور لفظ را از معنی سبعی و عمومیت خود بردارد و منحصر در مورد خاصی کند، که در این صورت مطلب تمام است.

برای حل این مسأله بطور کلی باید توجه داشت که: أسماء اجناس، ایما ما کان، مانند لفظ: ماء و صعید و أرض و یبع و هبه و أمثال اینها، برای نفس طبیعت بنحو لا بشرط مقسمی وضع شده‌اند، که در لسان اعتبار از آن به طبیعت مهمله تعبیر می‌کنند. لفظ «ماء» برای مهمل ماء یعنی طبیعت مهمله بنحو لا بشرط مقسمی وضع شده است. هر لفظی در اصل وضع، فقط همان طبیعت مهمله را می‌فهماند. اگر متکلم، خود آنرا قصد کرد که هیچ؛ أمّا اگر طبیعت مطلقه که لا بشرط قسمی است، یا طبیعت مقیده که بشرط شیء یا بشرط لا می‌باشد را قصد کرد، در این صورت باید قرینه‌ای بر مراد خود بیاورد.

در قرینه «تقیید» غالباً با بیان شاهدی که آن مطلق را منحصر در فرد مقید می‌نماید، مراد خود را بیان می‌کند؛ و با آن لفظ اشاره می‌کند به اینکه مطلق مقصود نیست؛ بلکه خصوص فرد آن مقصود است. این در قرینه تقیید.

أمّا در قرینه «إطلاق» اینچنین نیست؛ بلکه قرینه إطلاق به سکوت برگزار می‌شود؛ و بواسطه عدم ایراد شیء فی الکلام (نیاوردن شیئی که دلالت بر

خصوصیتی از خصوصیات این لفظ مطلق کند) منعقد می‌گردد.

پس اگر آن طبیعت مهمله و لا بشرط مقسمی را که مراد استعمالی لفظ است آورد، و قرینه‌ای بر تقييد نصب نکرد؛ ما از سکوت او استفادهٔ إطلاق (یعنی لا بشرطِ قِسمی) می‌کنیم.

بنابراین باید انسان نگاه کند به جمیع خصوصیات، مقامات، مناسبت حکم و موضوع، حال متکلم و آمر، حال مخاطب، کیفیت ظروفي که در آنجا حکم آمده، ظروفي که قابل است انسان مأمور به را در آن ظروف بجا بیاورد، و سائر قرائن محفوفه؛ تا اینکه مقدار سعهٔ دائرهٔ دلالت این سکوت علی ما یُنْطَبَقُ عَلَيْهِ الْمَفْهُومُ روشن شود؛ و بدست آید که: اگر مطلبی گفت و قرینه‌ای در کلام خود نیاورد، ما از سکوت او چقدر استفادهٔ إطلاق می‌کنیم؟ بهمان مقدار، این لفظ در آن معنی مطلق حجّیت دارد. و نمی‌توان آنرا به یک مورد خاصّی مقید ساخت، و به ادعای انصراف و عدم إرادة و أمثال اینها، لفظ را از ظهور انداخت؛ زیرا وقتی لفظ با سکوت توأم شد و معنی اولی خودش را به دست داد و در آن ظاهر شد، آن ظهور حجّت است، هر چه می‌خواهد باشد. و این امری است عرفی و وجدانی و تحت إدراک انسان، بِمَا أَنَّهُ مُدْرِكٌ لِلْحَقَائِقِ الْعُرْفِيَّةِ وَجَدًا بِالذَّوْقِ الدَّقِيقِ.

می‌گویند: فلان مسأله عرفی است. بله، بدست عرف دادن خیلی آسان است؛ ولی ملاک تشخیص عرف به اندازه‌ای دقیق است که عقل هم به آن نمی‌رسد! و لذا عقل نمی‌تواند در کار عرف دخالت کند، و قدری آنرا کم و زیاد نماید. آمر، أمر عرفی است؛ ولیکن ملاک و مناطش بقدری دقیق است که: لَا يُمَكِّنُ أَنْ يُزَاحِمَهُ أَوْ يُعَارِضَهُ أَيُّ شَيْءٍ.

قرینه‌ای که برای تقييد یا انصراف به مراد إقامه می‌شود، به اختلاف احوال و خصوصیات تفاوت می‌کند. بعضی اوقات قرینه بر مجاز است که بعضی آنرا «بیست» و بعضی «بیست و پنج» مورد دانسته‌اند؛ حتی بعضی از

محققین اصلاً می‌گویند: لَا يَكَادُ يَتَحَصَّرُ تَحْتَ عَدُوٍّ، وَلَا يَنْضَبُ تَحْتَ ضَابِطَةٍ. قرائن مجازات بر مبنای ذوق عرفی است؛ و تحت هیچ حساب و ضابطه‌ای در نمی‌آید. اگر قرینه‌ای برقرار باشد، آن معنی مطلق منصرف است؛ و الاً منصرف نیست. در یکجا قرینه صارفه است، و در جای دیگر معینه. پس ما تابع قرینه هستیم، خواه قرینه، قرینه مقالیه باشد یا مقامیه (لفظیه باشد یا حالیه) هر چه باشد تفاوتی ندارد.

سخن در این است که: اگر لفظی آمد، و قرینه‌ای هم در کلام برای تخصیص یا انصراف به سوی بعضی افراد یا صرف از معنی ظاهر نبود، و با همان سکوت که دلالت بر عدم وجود قرینه می‌کند مکالمه تمام شد، این لفظ در معنی مطلق خود ظهور پیدا می‌کند؛ و آن اطلاق در همان طبیعت مهمله و بضمیمه سکوت در طبیعت مطلقه (لا بشرط قسمی) حجت خواهد بود.

بعضی گمان کرده‌اند که: در أخذ به اطلاق، باید بین موضوع و محمول تفصیل داد. یعنی در ناحیه موضوع می‌توان أخذ به اطلاق نمود. مثلاً: الْمَاءُ سَيَّالٌ، «ماء» اطلاق دارد؛ هر آبی که می‌خواهد باشد؛ اَمَّا در «سَيَّالٌ» که حکم است نمی‌شود أخذ به اطلاق نمود. و بطور کلی در محمولات، اطلاق جاری نیست. بلکه در ناحیه حمل، إهمال است نه اطلاق.

مثلاً اگر گفتیم: زَيْدٌ عَالِمٌ، زید معلوم و مشخص است؛ اَمَّا عَالِمٌ را نمی‌توانیم بگوئیم که: معنی عَالِمٌ بِكُلِّ شَيْءٍ است؛ یعنی زید جمیع علوم عالم را داراست. با اینکه در ناحیه محمول، قید نیامده و عَالِمٌ بنحو اطلاق بیان شده است.

یا اگر گفتیم: هَذَا الدَّوَاءُ نَافِعٌ، نمی‌توانیم بگوئیم: نَافِعٌ لِكُلِّ مَرَضٍ. کلمه «هَذَا الدَّوَاءُ» موضوع است و مشخص؛ ولیکن از «نَافِعٌ» نمی‌توانیم أخذ به اطلاق کنیم و بگوئیم: نَافِعٌ لِكُلِّ مَرَضٍ فِي الْعَالَمِ بِالنَّسْبَةِ إِلَى كُلِّ فَرْدٍ، مِنَ الصَّغِيرِ وَالْكَبِيرِ، وَالشَّابِّ وَالْهَرَمِ، وَالْمَرْأَةِ وَالرَّجُلِ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ.



بنابراین در مثل روایت: أَوْلَيْكَ هُمْ خُلَفَائِي، نمی‌توانیم به إطلاق خُلَفَائِي أخذ کنیم. بلکه این کلام إجمالاً می‌فهماند که: آنها خلفای من هستند؛ أَمَّا خلیفه در چه چیز؟ خلیفه در قضاوت، یا در حکومت و ولایت، و یا خلیفه در رجوع به احکام و أخذ معالم دین و سنت و تفسیر کتاب؟ از این جهت مهمل است، و ما نمی‌توانیم أخذ به إطلاق آن کنیم.

وَقَدْ ظَهَرَ مِمَّا ذَكَرْنَا كَه: این حرف بهیچوجه مبنای صحیحی ندارد. زیرا در أخذ به إطلاق در ناحیه موضوع و محمول هیچ تفاوتی نیست. لفظی که از متکلم صادر شد بدون نصب قرینه‌ای بر معنی مشخص، معنی ظاهری خودش را که مطلق است می‌رساند، و با نصب قرینه دلالت بر تقيید می‌کند؛ و بین موضوع و محمول ابدأً تفاوتی نیست؛ و بهمان قسمی که ما با مقدمات حکمت در ناحیه موضوع استفاده إطلاق می‌کنیم، به همان قسم در ناحیه محمول هم استفاده می‌کنیم.

أَمَّا اینکه نمی‌توانیم از زَيْدٌ عَالِمٌ و الدَّوَاءُ نَافِعٌ استفاده إطلاق کنیم، بجهت این است که: خود لفظ إطلاق را نمی‌رساند. «عَالِمٌ» یعنی صرف انتساب به علم. اگر لفظ طوری بود که إطلاق را می‌رساند باز هم ما استفاده می‌کردیم. مثل اینکه می‌گوئیم: زَيْدٌ الْعَالِمُ؛ یعنی زید عالم است به تمام افراد علم. «عَالِمٌ» بواسطه أَلْف و لامی که بر سرش در آمده است دلالت بر إطلاق می‌کند؛ یعنی عالم است بتمام معنی الكلمه. و همینطور: زَيْدٌ الشَّجَاعُ، زَيْدٌ الْبَطْلُ الْمُحَامِي، و أمثال اینها.

در «هَذَا الدَّوَاءُ نَافِعٌ» فقط بنحو إهمال نسبت نفع را به آن دوا می‌دهیم. أَمَّا اگر بگوئیم: هَذَا الدَّوَاءُ النَّافِعُ، از أَلْف و لام آن استفاده إطلاق می‌کنیم؛ و باز هم در آن إطلاق باید بمقدمات حکمت تمسک کنیم.

و در ناحیه موضوع هم همینطور است. اگر گفتند: الْمَاءُ بَارِدٌ، معلوم است که بواسطه أَلْف و لامی که بر سر جنس «ماء» در آمده است و دلالت بر

عهد ذهنی می‌کند، این لازمه‌اش سرایتِ برودتِ ماء است، به هر مائی که در عالم هست و مُنْطَبَقٌ علیه و مصداق «الماء» است. زیرا با لفظ «الماء» می‌فهمیم که: این طبیعت که به این وصف و عنوان است، در هر جائی که پیدا شود، مفهوم «بارد» بر آن صادق است.

أما اگر بجای «الماء»، «ماء» گفتیم، یا مانند: تَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرَادَةٍ، یا: رَجُلٌ خَيْرٌ مِنْ مَرَأَةٍ؛ دیگر از آنها استفادهِ إطلاق نمی‌شود، مگر به همان شرائط مذکوره. از کجای تَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرَادَةٍ و رَجُلٌ خَيْرٌ مِنْ مَرَأَةٍ می‌توان استفادهِ إطلاق نمود؟! بخلاف اینکه گفته شود: الرَّجُلُ خَيْرٌ مِنَ الْمَرَأَةِ.

و محصلِ مطلب آنکه: هیچگونه تفاوتی در أخذ به إطلاق بین موضوع و محمول نیست؛ و هر جائی که لفظ ظهور در إطلاق داشت، آن ظهور حجت است و باید أخذ به آن نمود.

و در تمام این مثالهایی که بیان شد و همچنین بقیه مسائل و احکام و دستوراتی که در شرع وارد است، ابداً در ناحیه موضوع و محمول تفاوتی نیست. مثل: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ، یا: قَائِمٌ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَائِفًا مَعْمُورًا، یا: أَوْلَئِكَ خُلَفَائِي، یا: أَوْلَئِكَ رَوَاةُ حَدِيثِي يَرُوُونَ أَحَادِيثِي، و أمثال اینها که إطلاق آنها به جای خود محفوظ است، و بدالت لفظیه، دلالت بر مراد می‌کنند. نه قدر متیقن گرفتن در اینجا معنی دارد و نه منتظر قرینه بودن؛ بلکه لفظ در هر معنی ظهور پیدا کرد، در همان معنی حجت است و بس. این بود مقدمه‌ای که برای روشن شدن مطلب عرض شد و ظاهراً قدری هم بطول انجامید.

اینک به اصل بحث راجع به ولایت فقیه می‌پردازیم: یکی از روایاتی که به آن بر ولایت فقیه استدلال می‌شود، روایتی است که شیخ طبرسی در «احتجاج» از «تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام» از آن حضرت نقل می‌کند فی [تفسیر] قَوْلِهِ تَعَالَى: وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيٌّ

[وَأَنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ \* فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَسْتَرُوا بِهِ ثُمَّ قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ.]<sup>۱</sup>

در این روایت، حضرت عسکری علیه السلام تمسک می‌کنند به قول حضرت صادق علیه السلام در جواب مردی که از علت فرق بین عوام یهود و عوام ما سؤال نمود. حضرت در ضمن بیانی می‌فرماید:

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِتًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ.

«هر کدام از فقهاء که نفس خود را در مصونیت نگهداشته، حافظ دین خویش، مخالف هوای نفسش، و مطیع امر مولای خود باشد، بر همه عوام لازم است که از او تقلید کنند.»

**تقلید** به معنی قلابه بر گردن غیر انداختن است. تقلید به این معنی نیست که شخص مقلد، قلابه امر و نهی و التزام به اطاعت از مقلدش را بر گردن خود می‌اندازد؛ زیرا که این **تقلد** است. بلکه تقلید به معنی قلابه انداختن برگردن غیر است. یعنی مقلد بار خود را بر گردن مجتهد می‌اندازد. و مجتهد علاوه بر اینکه بار خود را تحمل می‌کند، باید بار مقلدین خویش را هم به دوش بکشد. «فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ» یعنی تقلید می‌کنند او را. قلابه عمل و اتکاء و اعتماد و وساطت در علم و أخذ احکام کتاب و سنت را بر گردن او می‌اندازند؛ **مِنْ قَلَدِهِ السَّيْفِ**، یعنی: شمشیر را حمائل او کرد؛ بر کمر او بست، و او را متحمل شمشیر کرد.

اینکه می‌گویند: پادشاه به وزیر خودش تقلید سیف می‌کند، معنیش این است که: او را متحمل این مسؤلیت (شمشیرداری) می‌کند.

۱- آیات ۷۸ و ۷۹، از سوره ۲: البقرة

سپس می‌فرماید: وَ ذَٰلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضَ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ، فَإِنَّهُ  
مَنْ رَكِبَ مِنَ الْقَبَائِحِ وَالْفَوَاحِشِ مَرَكَبَ فَسَقَةِ الْعَامَّةِ، فَلَا تَقْبَلُوا مِنَّا عَنْهُ شَيْئًا وَ  
لَا كِرَامَةً.

این حدیثی است که در جلد دوم «احتجاج» طبرسی آمده است و تمام این حدیث در سه صفحه بیان شده است. روایت مفصل است و دارای دقائق و لطائف و نکاتی است. و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، مطالب نفیسه‌ای را در تفسیر این آیه بیان فرموده‌اند.

أما شیخ در «رسائل» خود، همه روایت را بیان نکرده است، بلکه به مقداری از آن که شامل کلام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، در جواب آن رَجُلٍ سَأَلَ از نقل حضرت امام حسن عسکری علیه السلام می‌باشد، اکتفاء نموده است.

«تفسیر منسوب به امام حسن عسکری» گرچه در آن، مطالب غیر حقه‌ای وجود دارد (و انسان نمی‌تواند بطور کلی آن کتاب را یقیناً به آن حضرت نسبت دهد؛ چون معلوم است که: در آن دست برده‌اند و إضافاتی را بدان ملحق کرده‌اند؛ و لذا نمی‌توانیم تمام آن تفسیر را مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوعِ معتبر بشماریم.) ولیکن إجمالاً در آن روایاتی وجود دارد که در غایت متانت و دقت است؛ و از جمله آنها همین روایت است که دارای مضمونی بسیار عالی و راقی و دقیق است.

اینک إِنْ شَاءَ اللَّهُ برای اینکه همه مطالب روشن شود، و استدلال مطالب روشن شود، و استدلال حضرت امام حسن عسکری، و سپس فرمایشات حضرت صادق علیهما السلام هر کدام محلّ خود را پیدا کنند، ما این روایت را از أصل «احتجاج» نقل می‌کنیم.

شیخ طبرسی می‌فرماید: وَ بِالْإِسْنَادِ الَّذِي مَضَى ذِكْرَهُ عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ  
الْعَسْكَرِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا

أَمَانِيٌّ»<sup>۱</sup>

«با اسنادی که ذکر آن گذشت، از حضرت ابومحمد (عسکری) علیه السلام درباره قول خداوند متعال که فرمود: بعضی از اهل کتاب (یهود و نصاری) اُمّی هستند. یعنی مردمی بیسواد هستند که اصلاً کتاب را نمی‌شناسند، تورات و انجیل را نمی‌شناسند مگر امانی». حضرت در تفسیر «اُمّی» و «اَمانی» اینطور بیان می‌فرماید که:

إِنَّ الْأُمِّيَّ، مَنْسُوبٌ إِلَى «أُمِّهِ» أَيُّ: هُوَ كَمَا خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ لَا يَقْرَأُ وَلَا يَكْتُبُ.

«اُمّی، آن کسی است که نسبت به مادر دارد. (اُمّ، یعنی مادر. اُمّی، یعنی مادری و منسوب به مادر). یعنی همینطوری که انسان از شکم مادر خارج می‌شود و هیچ چیز نمی‌داند، بعضی از اهل کتاب هم هیچ نمی‌دانند؛ نه می‌توانند بنویسند، و نه می‌توانند چیزی را بخوانند.»

«لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ» الْمُنزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ وَلَا الْمُتَكَذَّبَ بِهِ؛ وَلَا يَمَيِّزُونَ بَيْنَهُمَا «إِلَّا أَمَانِيٌّ» أَيُّ: إِلَّا أَنْ يُقْرَأَ عَلَيْهِمْ وَيَقَالَ لَهُمْ: إِنَّ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ وَكَلَامُهُ.

«یهود و نصاری از کتاب خودشان (انجیل و تورات) هیچ نمی‌دانند؛ و تشخیص نمی‌دهند که: فرق کتابی که از آسمان نازل می‌شود با آن کتاب دروغین که به خدا نسبت می‌دهند چیست؟ (پیامبر حقیقی که از جانب خداست، با پیغمبر دروغی که نسبت آن کتاب را به خدا می‌دهد چه تفاوت دارد؟) و به جز یک جلد کتاب و صفحات آن، هیچ ادراک نمی‌کنند. بین واقعیت آن کتاب باطل، و واقعیت آن کتاب حق تمیز نمی‌دهند مگر امانی. تمیز و تشخیصشان فقط بر اساس امانی است.»

یعنی تنها به این است که: آن کتاب بر آنان خوانده شود و به آنها بگویند:

۱- آیه ۷۸، از سوره ۲: البقرة؛ و بقیة آیه این است: وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ.

این کتاب خدا و کلام خداست.» و اینها هم دلشاد بشوند. و روی آن خاطرات و افکار و اندیشه‌ها و آرزوهای خود بپندارند که مقصود و مرادشان در این کتاب است. میان این کتاب و میان کتب باطله، غیر از همین پندار ساختگی در ذهنشان هیچ مایزی نیست.

لَا يَعْرِفُونَ أَنْ قُرِئَ مِنَ الْكِتَابِ خِلَافَ مَا فِيهِ.

«اگر خلاف آنچه که در کتاب است بر آنها خوانده شود، تشخیص

نمی‌دهند.»

این کتاب را آن عالم نصرانی یا یهودی برای عوام می‌خواند؛ اصل کتاب حق است، ولی او طور دیگری می‌خواند و مطلب را تحریف می‌کند، و این بیچاره اصلاً نمی‌فهمد؛ بلکه خیال می‌کند آنچه را که آن عالم برای او از روی این کتاب می‌خواند، عین همان کتاب مُنزَلٌ مِنَ السَّمَاءِ است.

«وَأَنْ هُمْ إِلَّا يَطَّيَّبُونَ» لِي مَا يَقْرَأُ عَلَيْهِمْ رُؤْسًا وَهُمْ مِنْ تَكْذِيبِ مُحَمَّدٍ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي بُيُوتِهِ وَإِمَامَةِ عَلِيِّ سَيِّدِ عِثْرَتِهِ.

«اگر چیزی بر خلاف محتوای آن کتاب بر این عوام خوانده شود

نمی‌فهمند؛ و غیر از پندار، چیزی ندارند.

یعنی فقط آنچه را که رؤسای آنها از تکذیب رسالت پیغمبر و امامت امیرالمؤمنین، سید عترت پیغمبر، بر آنها می‌خوانند همین خواندن آنها را که لفظی و پنداری است، بجای حق می‌گیرند و آنرا کتاب آسمانی می‌پندارند.»

وَهُمْ يَقْلُدُونَهُمْ مَعَ أَنَّهُ مُحَرَّمٌ عَلَيْهِمْ تَقْلِيدُهُمْ.

«و این عوام از آنها تقلید می‌کنند در حالیکه تقلید از آنها برایشان حرام

است.» زیرا تقلید از عالم خانی که کتاب خدا را تحریف کرده است و آنچه که در آن است خلاف آنرا بیان می‌کند، حرام است.

«فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»<sup>۱</sup>

۱- در «احتجاج» ذیل آیه را ذکر ننموده و دارد که: مِنْ عِنْدِ اللَّهِ تَعَالَى... إلخ.

[لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ].<sup>۱</sup>

«پس وای برای کسانی است که کتاب (تورات) را با دستهای خود می‌نویسند (تحریف می‌کنند) سپس می‌گویند: این نوشته از طرف خداست، تا در إزاء آن به منفعت اندکی نائل آیند! پس وای برای آنان از آنچه دستهایشان نوشته است! و وای بر آنان از آنچه به دست می‌آورند.»

این آیات در قرآن مجید برای معرفی قوم یهود است که از علمای خود تقلید می‌کنند؛ در حالیکه آنها بخلاف مضامین تورات مطالبی خلاف واقع را به پیغمبر نسبت می‌دهند، و به عوام خود می‌گویند و به این وسیله راه وصول عوام را به پیغمبر و ایمان به آن حضرت می‌بندند.

حضرت عسکریّ علیه السلام می‌فرماید: هَذَا الْقَوْمُ الْيَهُودُ كَتَبُوا صِفَةً زَعَمُوا أَنَّهَا صِفَةُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهِيَ خِلَافُ صِفَتِهِ، وَقَالُوا لِمُسْتَضْعَفِينَ مِنْهُمْ: هَذِهِ صِفَةُ النَّبِيِّ الْمُبْعُوثِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ: إِنَّهُ طَوِيلٌ عَظِيمٌ الْبَدَنِ وَالْبَطْنِ، أَهْدَفُ، أَصْهَبُ الشَّعْرِ، وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِخِلَافِهِ، وَ هُوَ يَجِيءُ بَعْدَ هَذَا الزَّمَانِ بِخَمْسِمِائَةِ سَنَةٍ.

«این علمای یهود اوصافی را می‌نویسند، و می‌گویند که: اینها صفات پیغمبر است. یعنی صفات این محمدی که ظهور کرده است، غیر از صفات آن محمدی است که در کتب ما ذکر شده است؛ و شما تطبیق کنید ببینید هیچکدام از آن صفات در این شخص نیست. و به مستضعفین خود می‌گویند: صفات پیغمبری که در آخر الزمان مبعوث می‌شود این است که: او بلند قامت است، بدنش خیلی بزرگ است، شکمش بر آمده است، جسیم است، «أَصْهَبُ الشَّعْرِ» است، مویش به رنگ أَصْهَب است. ( أَصْهَب به معنی أَشْقَر است و أَشْقَر رنگی است بین أَحْمَر و أَصْفَر، میان قرمز و زرد. خیلی از اسبها را دیده‌اید رنگ بخصوصی دارند، که نه قرمز است و نه زرد، آنها را فَرَسٌ أَشْقَر گویند.)

۱- آیه ۷۹، از سوره ۲: البقرة

می‌گویند: رنگ موی سر پیغمبر هم «أشقر» است. در حالیکه صفات محمد صلی الله علیه و آله در تمام این موارد بخلاف این گفتار است. و می‌گویند: این محمد بعد از پانصد سال دیگر می‌آید.»

وَإِنَّمَا أَرَادُوا بِذَلِكَ أَنْ تَبْقَى لَهُمْ عَلَى ضِعْفَائِهِمْ رِيَاسَتُهُمْ، وَتَدُومَ لَهُمْ إِصَابَاتُهُمْ، وَيَكْفُوا أَنْفُسَهُمْ مَوْتَةَ خِدْمَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ خِدْمَةَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَخَاصَّتِهِ.

«چرا علمای یهود در مقابل عوام خود این کار را می‌کنند؟ برای اینکه ریاست آنان بر ضعفایشان باقی بماند؛ و آن منافی را که از آنها بدست می‌آورند، از مال آنان، و از امر و نهی به آنها، و از اینکه ایشان را عبد و خدمتکار خود می‌پندارند، برای آنها ادامه داشته باشد. و دیگر اینکه خود را از خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله، و خدمت علی علیه السلام و اهل بیتش باز دارند و از خدمت خاصه پیغمبر منصرف کنند.»

زیرا اگر آنها ایمان بیاورند باید مانند یکی از مردم مسلمان باشند، و در تحت امر پیغمبر وارد شوند؛ جهاد کنند، نماز بخوانند، خمس بدهند، زکاة بدهند، و باید مثل سایر مسلمانان فرمانبر و مطیع باشند، در حالتی که اینها می‌خواهند فرمانده باشند. و لذا به این جهت ایمان نمی‌آورند، و ضعفای خود را به این قسم با إلقاء مطالب تحریف شده، از پیغمبر منصرف می‌کنند.

فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ» مِنْ هَذِهِ الصُّفَاتِ الْمُحَرَّفَاتِ وَالْمُخَالَفَاتِ لِصَفَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ!

«ای وای بر آنها از آنچه که دستهای آنها نوشته؛ و وای بر آنها از آنچه را که در اثر نوشتن بدست آوردند و کسب کردند، از این صفات مُحَرَّفَاتِ و مُخَالَفَاتِ، که هیچ شباهتی با صفات پیغمبر و علی علیهما السلام ندارد، و با این تحریفات، به پیغمبر و علی نسبت دادند!»



الشَّدَّةُ لَهُمْ مِنَ الْعَذَابِ فِي أَسْوَأِ بَقَاعِ جَهَنَّمَ «وَيَلُّهُمُ» الشَّدَّةُ فِي الْعَذَابِ ثَانِيَةً مُضَافَةً إِلَى الْأَوْلَى بِمَا يَكْسِبُونَهُ مِنَ الْأَمْوَالِ الَّتِي يَأْخُذُونَهَا لِذُ اثْبَتُوا عَوَامَّهُمْ عَلَى الْكُفْرِ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالْحُجَّةِ لَوْصِيهِ وَ أَخِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَلِيِّ اللَّهِ.

در اینجا قرآن دوبار می‌گوید: «وَيَلُّهُمُ» حضرت در مقام تفسیر می‌فرماید: «وَيَلُّ أَوْلَ»، شدت عذاب آنهاست در بدترین مکانهای جهنم، بواسطه اینکه مطالب محرفه نوشتند، و خلاف آنچه را که در کتاب خداست به پیغمبر نسبت دادند؛ و وَيَلُّ دَوْمٌ، شدت عذاب دَوْمٌ است مُضَافَةً إِلَى الْأَوْلَى بسبب آن اموالی که از ناحیه عوام خود کسب نمودند، چون که آنها را بر کفر به محمد رسول الله، و بر کفر به حجّت بر وصی و برادر او علی بن ابی طالب ولی الله، ثابت و باقی گذاشتند».

تا اینجا بیانی است که حضرت عسکری علیه السلام از این آیه قرآن می‌کند و تفسیر آیه: وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيٍّ وَأَنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ را روشن می‌نماید. سپس حضرت به فرمایش امام صادق علیه السلام استشهد می‌کند (که از اینجا به بعد را مرحوم شیخ در «رسائل» آورده است).

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَالَ رَجُلٌ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَإِذَا كَانَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ مِنَ الْيَهُودِ لَا يَعْرِفُونَ الْكِتَابَ إِلَّا بِمَا يَسْمَعُونَهُ مِنْ عُلَمَائِهِمْ، لَا سَبِيلَ لَهُمْ إِلَى غَيْرِهِ، فَكَيْفَ ذَمُّهُمْ بِتَقْلِيدِهِمْ وَالْقَبُولِ مِنْ عُلَمَائِهِمْ؟ وَهَلْ عَوَامُّ الْيَهُودِ إِلَّا كَعَوَامِّنَا يُقَلِّدُونَ عُلَمَاءَهُمْ؟

«حضرت عسکری علیه السلام می‌فرماید: مردی به حضرت صادق علیه السلام گفت: اگر این قوم از یهود (عوام یهود) تورات خود را نمی‌شناسند مگر به آنچه از علمای خودشان شنیده‌اند، و راهی برای آنها به غیر از سماع و تقلید از علمائشان نیست، در این صورت چگونه خدا ایشان را مذمت می‌کند که: چرا شما از علمای خود تقلید کرده، و گفتار آنها را پذیرفته و قبول نمودید؟ آیا مگر

عوام یهود غیر از عوام ما هستند؟ زیرا که عوام ما هم از علمای خود تقلید می‌کنند.»

بنابراین، چرا عوام یهود گناهکارند و خدا آنها را مذمت می‌کند، با اینکه آنها سواد نداشته و اُمی هستند؟ لَا يَقْرَءُونَ وَلَا يَكْتُبُونَ، فرقی بین قرآن با تورات و انجیل و یا یک کتاب ضالّه دیگر نداده و آنها را از یکدیگر تشخیص نمی‌دهند!

پس وقتی که برای بدست آوردن معارف دینی خودشان راهی غیر از کلام علماء خود ندارند، و آن علماء هم حقائق را تحریف نموده و به آنها تحویل می‌دهند، این بیچاره‌ها چه گناهی دارند؟ و آیا عوام یهود مانند عوام ما نیستند که از علماء خود تقلید نموده و بدانچه امر نمایند عمل می‌کنند؟!

این است إشکال آن مرد به حضرت صادق علیه‌السلام.  
فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بَيْنَ عَوَامِنَا وَعُلَمَائِنَا وَعَوَامِ الْيَهُودِ وَعُلَمَائِهِمْ فَرْقٌ مِنْ جَهَةٍ وَتَسْوِيَةٌ مِنْ جَهَةٍ.

«حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: بین عوام ما و علماء ما، با عوام یهود و علمائشان از یک جهت فرق است، و از یک جهت آنان مثل هم هستند.»  
أَمَّا مِنْ حَيْثُ اسْتَوَوْا: فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ ذَمَّ عَوَامَنَا بِتَقْلِيدِهِمْ عُلَمَاءَهُمْ، كَمَا ذَمَّ عَوَامَهُمْ؛ وَأَمَّا مِنْ حَيْثُ افْتَرَقُوا، فَلَا.

«أما از آن جهت که میان عوام ما و علمای ما با عوام یهود و علمائشان تفاوتی نیست؛ در آن جهت خداوند عوام ما را هم مذمت می‌کند که چرا از علمائشان تقلید می‌کنید؟! کما اینکه عوام آنها را مذمت کرده است که چرا از علماء تقلید می‌کنید؟! أما از آن جهتی که فرق دارند، اینچنین نیست و عوام ما دچار مذمت نیستند.»

پس مذمت خداوند در جهت مشترکه اختصاص به عوام یهود ندارد،

بلکه عوام ما را هم شامل می‌شود. و آن، وقتی است که عوام ما تقلید کنند از علمائی که خلاف واقع را به این مقلدین ارائه می‌دهند و اینها قبول کنند؛ در این صورت اینها مورد مذمت بوده و معاقب می‌شوند.

یعنی آنجائی که عوام ما، می‌شناسند عالمی را که این عالم سوابقش خوب نیست و خیانتکار است، و حبّ به دنیا و طمع به مال مردم و ریاست دارد، و در عین حال به دنبال او می‌روند، معاقبند و مذمت می‌شوند. زیرا به آن فرد عامی می‌گویند: تو که با وجدان و نور قلبی خود خیانت او را فهمیدی، دیگر چرا به دنبال او رفتی؟! همینطور عوام یهود هم از همین جهت مثل عوام ما دچار مؤاخذه و مسؤولیتند.

أما از آن جهتی که عوام ما به دنبال علمای صالح می‌روند و تفحص می‌کنند، و علماء هم علمای خوبی هستند، بین آنها فرق است؛ و اگر هم اشتباهاً مطلبی را برای اینها بگویند، در این صورت این عوام، مؤاخذ و معاقب نیستند؛ و اینها با عوام یهود - در تقلیدشان از علماء - تفاوت دارند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس هفدهم

بحث پیرامون  
حدیث وارد در «احتجاج» طبرسی  
بطور تفصیل



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در جواب آن سائل فرمودند: میان عوام ما و علماء ما، با عوام یهود و علمائشان از یک جهت فرق است و از یک جهت تساوی.

أما از جهتی که با یکدیگر مساوی هستید، خداوند عوام ما را هم بواسطه تقلیدشان از علمائشان مذمت کرده است، همانطوریکه عوام آنها را مذمت نموده است.

أما از آن جهتی که عوام ما و عوام آنها با همدیگر فرق دارند، اینطور نیست؛ عوام ما مورد مذمت نیستند و عوام آنها مورد مذمت هستند.

قَالَ: بَيْنَ لِي يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ!

«راوی به حضرت عرض می کند: یابن رسول الله این را برای من بشکافید و روشن کنید!» این جنبه اختلاف و جنبه تساوی از روی چه مناطی، و به چه دلیلی است؟!

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ عَوَامَّ الْيَهُودِ كَانُوا قَدْ عَرَفُوا عُلَمَاءَهُمْ بِالْكَذِبِ الصَّرَاحِ، وَ بِأَكْلِ الْحَرَامِ وَ الرُّشَاءِ، وَ بِتَغْيِيرِ الْأَحْكَامِ عَنْ وَاجِبِهَا بِالشَّفَاعَاتِ وَ الْعِنَايَاتِ وَ الْمُصَانَعَاتِ.

«حضرت در جواب فرمودند: عوام یهود، علماء خودشان را می‌شناختند که آنها صریحاً دروغ می‌گویند، و مال حرام می‌خورند، و از عوامشان رشوه می‌گیرند، و احکام خدا را از محال خود و از مواضع خود بواسطه توصیه‌هایی که به آنها می‌شود، و میانجیگریها و وساطت‌هایی که اتفاق می‌افتد تغییر می‌دهند.»

مثلاً افرادی نزد عالم شفاعت می‌کنند، و او حکم خدا را در بعضی از مواقع بواسطه همین میانجیگریها و توصیه‌ها تغییر می‌دهد. و بواسطه توجه و عنایت به خواص و نزدیکان و اقوام و دوستان خود از طریق مضافات و قراردادهای ساخت و پاخت‌هایی که دارند، حق را پایمال نموده، و حکم را تغییر می‌دهند. و عوام می‌فهمیدند که: علماء آنها این کارها را می‌کنند.

وَعَرَفُوهُمْ بِاللَّعَصْبِ الشَّدِيدِ الَّذِي يُفَارِقُونَ بِهِ لَدِيَانَهُمْ.

«و علماء خود را می‌شناختند که: آنها در تحت یک نوع خودخواهی و منیت و تعصبی فرو رفته‌اند، که در اثر پیروی از آن تعصب، و خودمحموری و خودمنشی و عدم تنازل از آن حالی که دارند، از احکامی که در کتاب و دین آنها وارد شده است فاصله گرفته و از دین جدا شده‌اند؛ و بواسطه آن تعصب و استبداد فکری و استبداد نفسی، دیگر نمی‌توانند به احکام دین عمل کنند.»

وَأَنَّهُمْ إِذَا تَعَصَّبُوا أَزَالُوا حُقُوقَ مَنْ تَعَصَّبُوا عَلَيْهِ وَأَعْطَوْا مَا لَا يَسْتَحِقُّهُ مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ مِنْ أَمْوَالِ غَيْرِهِمْ وَظَلَمُوا مِنْ أَجْلِهِمْ.

«اینها علماء خود را شناختند که: بر اساس همان نظر جاهلی و تعصب جاهلی، وقتی از شخصی نظرشان برمی‌گردد و میانشان کدورت پیدا می‌شود و از او ناراحت می‌شوند، حقوق واجبه را از او می‌برند، و حق او را نمی‌دهند. و بعکس، بواسطه همان نفسانیت و عصبیت جاهلی و خودمنشی و خودرایی و استبداد فکری، به کسی که له او نظریه مساعد دارند و دوست دارند منافع را به جیب او سرازیر نمایند، مقداری از اموال دیگران را بدون استحقاق به او

می‌دهند؛ و به آن افراد غیر، به خاطر همین مَنْ تَعْصَبُوا لَهُ ظَلَمَ می‌کنند.»

وَ عَرَفُوهُمْ يُقَارِفُونَ الْمُحَرَّمَاتِ.

«اینها می‌دیدند که علمائشان مرتکب محرمات می‌شوند.»

وَاضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ أَنْ مَن فَعَلَ مَا يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ، لَا يَجُوزُ

أَنْ يُصَدَّقَ عَلَى اللَّهِ، وَلَا عَلَى الْوَسَائِطِ بَيْنَ الْخَلْقِ وَبَيْنَ اللَّهِ.

«عوام یهود بواسطه إدراکات قلبی و رؤیت باطن، مضطرب و مجبور شدند

که إقرار و اعتراف کنند، و حکم کنند که: کسی که این کارها را انجام می‌دهد

فاسق است؛ و جائز نیست که انسان او را بر خدا و بر وسائلی که بین خدا و بین

خلق است آمین بشمارد، و گفتار او را به راستی و درستی تلقی کند.»

این جمله خیلی جمله عجیبی است: «وَاضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ أَنْ

مَنْ فَعَلَ مَا يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ!» و این بزرگترین حجتی است که خدا در دل انسان

قرار داده است که هر کس به شناخت نهادی و وجدانی خود، به اندیشه عمیق و

إدراک عمیق خود، که بین خود و بین پروردگار از آن اندیشه دقیق‌تر و صحیح‌تر

نیست، در باطن و وجدان خود می‌یابد که: فلان کس دروغ می‌گوید، فلان کس

راست می‌گوید. وقتی انسان این را إدراک کرد، دیگر چرا به دنبالش می‌رود؟

بنابراین، انسان نباید عوام یهود را بی‌گناه بداند؛ و بگوید: «عامی است،

و شخص عامی از عالم خود تبعیت می‌کند. عالم هر چه به او می‌گوید گوش

می‌کند؛ آنها چه تقصیر دارند؟!» نه، این حرف درست نیست.

عوام تقصیرشان این است که چرا دنبال این عالم رفته‌اند؟! درست است

که عالم چنین و چنان گفت، چنین موعظه کرد، چنین تدریس کرد، ولی تو با

إدراک باطن و قلب خود، وقتی دیدی که او خلاف کتاب خدا عمل می‌کند،

خلاف سنت عمل می‌کند، دروغ صریح می‌گوید، مسامحه می‌کند، افرادی را

که از او طرفداری می‌کنند حمایت می‌کند، مال زیاد به آنها می‌بخشد، احترام

می‌کند؛ و افرادی که از او طرفداری نمی‌کنند، حقشان را ضایع می‌کند، به



ایشان اعتناء نمی‌کند، علیه آنها حکم می‌کند، وزن آنها را در اجتماع پائین آورده و ساقط می‌کند؛ یا از آن عالم، دروغی می‌شنوید که بنظر خودش از روی مصالحی برای شما بیان کرده، أمّا شما می‌بینید که او اکل حرام می‌کند، و ظاهر و باطنش دوتا است؛ وقتی که انسان در باطن خود این امر را تشخیص داد، آنوقت با چه حجّت الهی به سراغ این عالم می‌رود؟! این روشن است که غلط است!

و این همان حجّت باطنی است که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در آن روایت معروف بیان فرموده‌اند که خداوند دو حجّت دارد: یک حجّت باطن و یک حجّت ظاهر. حجّت باطن عقول است، و حجّت ظاهر پیامبران و امامان.<sup>۱</sup> و تا حجّت باطن کار نکند، حجّت ظاهر بکار نمی‌آید. تا عقل انسان پیغمبری را به پیغمبری نشناسد، خود را مطیع او نمی‌کند. پس حجّت ظاهر که پیغمبر است، هنگامی کلماتش مؤثر است که عقل انسان قبول کند و وجدان انسان او را بپسندد. پس تمام حُجج بر می‌گردد به عقل و إدراک. و اگر عقل و إدراک انسان نباشد، انسان نمی‌تواند بین پیغمبر حقیقی و پیغمبر دروغی، بین نبی و بین مُتَّبَعی فرق بگذارد. همه ادّعای پیغمبری می‌کنند، خطبه می‌خوانند، و کتابی هم می‌آورند و ارائه می‌دهند و استدلال هم می‌کنند، و با شُور و هیجان هم گفتگو دارند و خطابه‌ها ایراد می‌کنند؛ انسان از کجا می‌فهمد که: این درست است و آن باطل؟ این بواسطه همان حجّت باطنی و اندیشه قلبی است که در همه افراد یکسان است؛ هم عالم و هم جاهل، هم

۱- يَاهِشَامُ! إِنَّ لِّلّٰهِ عَلَيَّ النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةٌ ظَاهِرَةٌ وَ حُجَّةٌ بَاطِنَةٌ؛ فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَيْمَةُ؛ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ. این روایت، حدیث مفصّلی است که تمام فقرات آن را حضرت امام کاظم علیه السلام با خطاب: «یا هشام» فاده فرموده‌اند. کلینی در «أصول کافی» ج ۱، ص ۱۳ تا ۱۹ و محقق کاشانی در «وافی» از طبع حروفی، ج ۱، ص ۸۶ تا ۹۳ آورده‌اند؛ و ما عمده حدیث را در جلد دوم «نور ملکوت قرآن» از دوره انوار الملکوت، از ص ۵۵۵ تا ۵۵۸ آورده‌ایم.

عوام و هم اندیشمند؛ تمام افراد مردم در این جهت علی السویه هستند؛ و خداوند به آنها یک إدراک باطن و یک اندیشه عمیقی داده است که با آن، تمام إدراکاتشان، و تمام علومشان را که از خارج به آنها تحمیل می شود، می توانند اندازه گیری کنند و بگویند: کدام حق است و کدام باطل.

بنابراین، تمام افراد عوامی که علماء سوء، آنها را به سوی خود کشیده و برده اند، در روز قیامت نمی توانند به خدا بگویند: ما نمی دانستیم؛ چشممان باز نبود؛ سواد نداشتیم؛ بین عبارت فارسی و عربی یا عبارت خارجی تفاوت نمی گذاشتیم؛ اول و آخر کتاب را از همدیگر نمی شناختیم؛ اینها زمام ما را در دست گرفتند و بردند آنجا که می خواستند ببرند. این عبارت حضرت، فاتحه این غرور و دل خوش کُنکها را خوانده است: وَأَضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ أَنْ مَنْ فَعَلَ مَا يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ.

یعنی إدراک باطنی و اندیشه قلبی که در قلبشان هست، به اختیارشان نیست که بخواهند این اندیشه را نداشته باشند. بلکه هر کسی بخواهد یا نخواهد این اندیشه برای او هست.

مثل اینکه انسان چشمش را باز می کند؛ چشمی که باز شد می بیند، و اگر هم شما بگوئید: نبین، نمی شود نبیند. و این نهایت لطف و بزرگواری و محبت و عظمت پروردگار است که به انسان قوه ای داده است که از همه علوم و همه إدراکات بالاتر است و آن را با وجود انسان سرشته و خمیر کرده است؛ و حتی در عالم خواب از انسان جدا نیست و در عالم بیداری هم هر جا حرکت می کند، با این معارف قلوب می رود.

بنابراین وقتی این عوام دیدند: آن علماء یهود دروغ صریح می گویند، و طرفداری از اقربای خود می کنند، و علیه افرادی که نسبت به آنها نظر خوشی نشان نمی دهند، تعصب دارند، و حق آنها را ضایع می کنند، و در محاکمات، علیه آنها حکم می دهند، و جیره آنها را می بُرنند، و غیر ذلک از اعمالی که انجام

می‌دهند، در این صورت دیگر چرا به دنبال آنان رفتند و از آنان تقلید کردند؟! بنابراین، آن عوام محکومند و در پیشگاه پروردگار حجتی ندارند.

فَلِذَلِكَ ذَمُّهُمْ لِمَا قَلَّدُوا مَنْ قَدْ عَرَفُوهُ؛ وَمَنْ قَدْ عَلِمُوا أَنَّهُ لَا يَجُوزُ قَبُولُ  
خَبْرِهِ وَلَا تَصْدِيقَهُ فِي حِكَايَتِهِ، وَلَا الْعَمَلُ بِمَا يُؤَدِّيه إِلَيْهِمْ عَمَّنْ لَمْ يُشَاهِدُوهُ؛ وَ  
وَجَبَ عَلَيْهِمُ النَّظَرُ بِأَنْفُسِهِمْ فِي أَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذْ كَانَتْ  
دَلَالَةً أَوْ ضَحَّ مِنْ أَنْ تَخْفَى، وَأَشْهَرَ مِنْ أَنْ لَا تَنْظُرَ لَهُمْ.

«پس بدین جهت خداوند آن عوام یهود را مذمت کرد، چون تقلید کردند از آن کسی که او را شناختند و دانستند که: جازز نیست انسان خبر او را قبول کند؛ و در مطالبی که از خدا و رسولش حکایت می‌کند، او را تصدیق کند؛ و جازز نیست طبق آنچه که او از حضرت موسی و از پیغمبران سابق علیهم‌السلام که انسان آنها را ندیده است، به مجرد حکایت او عمل نماید (چون در واسطه إشکال است؛ آب، در میان راه آلوده و متعفن شده است.) و واجب است بر این عوام که خودشان تفحص نمایند، و در امر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نظر کنند؛ زیرا دلایل رسول الله واضح‌تر است از اینکه پنهان گردد، و روشن‌تر و مشهورتر است از اینکه بر آنها ظاهر نشود.»

بنابراین، عوام که دیدند علمائشان اینچنین‌اند، و به معارف قلوب و حکم قطعی وجدانی، مضطرّ و مجبور شدند که آنها را فاسق بدانند، و حکم کنند به عدم قبول خبر و به خیانت آنها در گفتار، دیگر باید سراغ این پیغمبر بروند و ببینند چه می‌گوید؟

وقتی به سراغ پیغمبر رفتند و دیدند دلایل او روشن، و أدله و حُجج او به نحو اکثر و اشدّ از مراتب إتيقان است، و روشن‌تر است از اینکه مخفی بشود، و مشهورتر است از اینکه بر آنها ظاهر نشود، در این صورت امر پیغمبر را قبول می‌کنند.

فعلیهذا اینها در روز قیامت به جهنم می‌روند؛ بجهت اینکه به آنها گفته

می‌شود: حال که راه به رسول خدا باز بود و أدلّه روشن از طرف رسول الله برای شما ارائه می‌شد، مَعَذِلْكَ چَرا تَعَصَّبَا لِلْحَمِيَّةِ الْجَاهِلِيَّةِ، وَ لِلْإِدْرَاكَاتِ الْحَمَقَانِيَّةِ، به دنبال همان علماء خود رفتید؟ و به همان جهالت و بربریت باقی ماندید؟! این راجع به یهود.

وَ كَذَلِكَ عَوَّامٌ أُمَّتِنَا إِذَا عَرَفُوا مِنْ فُقَهَائِهِمُ الْفُسُقَ الظَّاهِرَ، وَالْعَصِيْبَةَ الشَّدِيدَةَ، وَ التَّكَالِبَ عَلَى حُطَامِ الدُّنْيَا وَ حَرَامِهَا، وَ إِهْلَاكَ مَنْ يَتَعَصَّبُونَ عَلَيْهِ وَ أَنْ كَانَ لِإِصْلَاحِ أَمْرِهِ مُسْتَحِقًّا، وَ بِالْتَرَفُّفِ بِالْبِرِّ وَ الْإِحْسَانِ عَلَى مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ وَ أَنْ كَانَ لِلْإِذْلَالِ وَالْإِهَاتَةِ مُسْتَحِقًّا.

« و همچنین هستند عوام اُمت ما؛ هنگامی که از فقهاء خود فسق ظاهر دیدند؛ و استکبار و استبداد و خودرأیی و استبداد فکری در امری از امور مشاهده کردند که با اصل دین سازش نداشت؛ و دیدند اینها هم بر حطام دنیا و حرام تکالِب می‌کنند (یعنی مثل سگانی که خود را روی جیفه‌ای می‌اندازند، و هر کدام برای ربودن آن می‌خواهد زودتر آن جیفه را بردارد، و در نتیجه با همدیگر بر سر آن جیفه دعوا می‌کنند؛ این را می‌گویند: تَکَالِب) و دیدند این فقهاء فَسَقَه برای حُطَامِ دُنْيَا نِزَاع می‌کنند؛ این بعنوان ریاست، و آن بعنوان دیگر؛ و خلاصه به صورتهای مختلف تعصّب و تکالِب خود را ظاهر می‌سازند؛ و وقتی که از فقهایشان دانستند که: آنها هر کسی را که آبش با آنان از یک جوی نمی‌رود، و روابطشان تاریک است، می‌کُشند؛ اگر چه سزاوار است امرش را إصلاح کنند و وی و امورش را از هر جهت رسیدگی و رعایت و مراقبت نمایند؛ اَمَّا خُودِش وَ شَأْنِش، همه را به نابودی می‌دهند؛ ولی با کسانی که با آنها سر و کار دارند، و از آنها طرفداری می‌کنند، و اوامر آنها و کارهای آنان را اِمضاء می‌کنند، برّ و اِحسان را تا جائی که ممکن است بنحو وفور و پی‌درپی می‌ریزند؛ اگر چه آن افراد برای اِهانتِ مُسْتَحَقِّ باشند. یعنی استحقاق داشته باشند که انسان آنها را براند و زَجْر کند و از خود دور نگهدارد. اَمَّا اَيْنِهَا بَعَكْسِ عَمَلِ

می‌کنند.»

فَمَنْ قَلَّدَ مِنْ عَوَامِّنَا مِثْلَ هَؤُلَاءِ الْفُقَهَاءِ، فَهُمْ مِثْلُ الْيَهُودِ الَّذِينَ ذَمَّهُمُ اللَّهُ  
بِالتَّقْلِيدِ لِفَسَقَةِ فُقَهَائِهِمْ.

«پس هر کدام از عوام ما که مثل این افراد از فقهاء شیعه را تقلید کنند، اینها  
عیناً مثل همان یهودی هستند که خداوند بواسطه تقلید کردن از فسقه فقهایشان،  
آنها را مذمت کرده است.»

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ: صَائِتًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ،  
مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ. وَذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضَ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا  
جَمِيعَهُمْ.

«و اما آن فقیهانی که نفس خود را در صیانت نگهداشتند (زنجیر نفس  
خود را گرفته، و در عصمت و مصونیت در آوردند و مانع شدند از اینکه این  
نفس عنان را بگسلد، و از حریم مصونیت خارج شود) دین خود را حفظ  
می‌کنند، بر هوای خود مخالفت دارند، و مطیع امر مولای خود هستند،  
فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ؛ از برای عوام است، حق عوام است که از این افراد تقلید  
کنند. و این افراد جمیع فقهاء شیعه نمی‌باشند، بلکه فقط بعضی از فقهاء شیعه  
هستند.»

فَأِنَّهُ مَنْ رَكِبَ مِنَ الْقَبَائِحِ وَالْفَوَاحِشِ مَرَكَبَ فَسَقَةِ الْعَامَّةِ فَلَا تَقْبَلُوا مِنَّا  
عَنْهُ شَيْئًا وَلَا كَرَامَةً.

«آن افرادی از فقهاء ما که مرتکب قبائح و فواحش می‌شوند، و مانند فسقه  
عامه و سنی‌ها بر مراکب فساد و قبائح سوار شده و عمل آنها را انجام می‌دهند،  
از این فقهاء شیعه هیچ امری را از جانب ما قبول نکنید؛ و از زبان آنها مطلبی را از  
ما نشنوید؛ اینها کرامتی ندارند، مقامی ندارند، مکرّم و گرامی نیستند.»

وَإِنَّمَا كَثُرَ التَّخْلِيطُ فِيمَا يُتَحَمَّلُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ لِذَلِكَ.

«خیلی جای تأسف و تأثر است که: آنچه را که این فقهاء از ما اهل بیت

می گیرند، با مطالب باطلی مخلوط و ممزوج کرده، در میان مردم پخش می کنند، و به مردم نشان می دهند.» از ما حق را می شنوند، در مکتب ما درس می خوانند، عالم می شوند؛ ولیکن می روند به مردم چیز دیگری نشان می دهند؛ و مردم هم خیال می کنند که: ما اینطور گفته ایم.

هم خود آن مردم ضایع می شوند - چون به معارف قلوب مضطربند که از این فقهاء فاسق چیزی قبول نکنند؛ ولی قبول می کنند - و هم این فقهاء فاسد ضایع می شوند؛ چرا که نزد ما می آیند و درس می خوانند و روایات و حدیث و علوم را از ما أخذ می کنند، سپس می روند و از خود چیزهایی مایه می گذارند و اضافه می کنند، و تحریف و تصحیف و کم و زیاد می نمایند؛ هم دل‌های خود را ضایع می کنند، و هم ما را نزد مردم بی اعتبار می نمایند.

ما چه گناه کرده ایم؟! ما که امام بر مردم هستیم، و از اول عمر تا بحال در تمام ساعات و دقائق بنحو اتمّ و اکمل حتی در خواب هم یک کلام خلاف نگفته ایم، چرا اینها می آیند مطلبی را از ما می گیرند، و چیزی را از پیش خود اضافه می کنند، و می گویند: قَالَ الصَّادِقُ؟! چیزهایی را کم و زیاد و تحریف می کنند؛ آنوقت در نتیجه ما را در میان دوستان و دشمنان ضایع می کنند.

أَمَّا آن افرادی که شیعیان ما هستند، و أهل تسلیمند، وقتی این مطالب را می شنوند، دندان روی جگر می گذارند و می گویند: چاره‌ای نداریم و باید از حضرت صادق علیه السلام تقلید و تبعیت کنیم؛ و دشمنان هم خوشحال می شوند از اینکه می بینند این مطالب توسط فقهای که شاگردان ائمه علیهم السلام هستند تراوش کرده است؛ در حالی که آنان معصومند و پاک و منزّه می باشند و خلاف حق از ایشان صادر نمی گردد. لذا حضرت در اینجا خیلی متأثرند و می گویند: وَإِنَّمَا كَثُرَ التَّخْلِيطُ فِيمَا يُتَحَمَّلُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ لِذَلِكَ. همه مطالب را با هم مخلوط کرده اند. زیرا این علمائی که از ما أخذ می کنند و بعنوان عالم شیعه به مردم تحویل می دهند، بر سه گروه اند:

لَأَنَّ الْفَسَقَةَ يَتَحَمَّلُونَ عَنَّا فَيَحْرِقُوهُ بِأَسْرِهِ بِجَهْلِهِمْ وَيَضَعُونَ الْأَشْيَاءَ عَلَى غَيْرِ وَجْهِهَا، لِقَلَّةِ مَعْرِفَتِهِمْ.

«بعضی از این علماء فسقه، که فسقشان هم بواسطه همین دروغ گفتن و تغییر و تحریف است، معاند و بدجنس هم نیستند؛ امّا چون جاهلند، مطالب را از ما می‌گیرند و تماماً تحریف می‌کنند و تحریف شده را به مردم تحویل می‌دهند، و اشیاء را بر غیر موضع خود قرار می‌دهند؛ چون معرفتشان کم است.»

اینها یک دسته از این فسّاقند که بواسطه همین تحریف و کذب، راه عوام را بسوی خدا می‌بندند.

وَأَخْرُونَ يَتَعَمَّدُونَ الْكِذْبَ عَلَيْنَا لِيَجْرُوا مِنْ عَرْضِ الدُّنْيَا مَا هُوَ زَادُهُمْ إِلَى نَارِ جَهَنَّمَ.

«دسته دیگر آن علماء فسقه‌ای هستند که عمداً بر ما دروغ می‌بندند؛ نه بجهت جهل و نقص و قلة معرفت‌هم، بلکه از روی قصد و تعمد دروغ می‌بندند. برای اینکه با آن دروغ به متاع دنیا برسند، و زاد و توشه خود را بسوی آتش جهنم با خود حمل کنند.»

مثلاً می‌بینند که: دستگاه، دستگاهی است که اگر فلان دروغ را به ما نسبت بدهند مورد پسندش واقع می‌شود؛ لذا می‌روند و یک خبری از ما جعل می‌کنند و بما منسوب می‌نمایند، برای اینکه به عرض دنیا برسند، به ریاست برسند، و مقامی بگیرند؛ در دستگاه خلفاء مسندی و منصبی بدست بیاورند.

وَمِنْهُمْ قَوْمٌ (نُصَابٌ) لَا يَقْدِرُونَ عَلَى الْقَدْحِ فِينَا، يَتَعَلَّمُونَ بَعْضَ عُلُومِنَا الصَّحِيحَةِ فَيَتَوَجَّهُونَ بِهِ عِنْدَ شِيعَتِنَا؛ وَيَنْتَقِصُونَ بِنَا عِنْدَ نَصَابِنَا، ثُمَّ يُضَيِّفُونَ إِلَيْهِ أَضْعَافَ وَأَضْعَافَ أَضْعَافِهِ مِنَ الْأَكَاذِيبِ عَلَيْنَا الَّتِي نَحْنُ بُرَاءٌ مِنْهَا، فَيَقْبَلُوهُ الْمُسْتَسْلِمُونَ مِنْ شِيعَتِنَا، عَلَى أَنَّهُ مِنْ عُلُومِنَا. فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا.

«دسته سوم، جماعتی از همین علمای فسقه هستند که اینها دشمن ما

هستند (اینها واقعاً دشمنانی هستند که به صورت شیعه در آمده‌اند، عالمند و راوی حدیث، ولی در باطن دشمن ما هستند؛ با ما در باطن ربط ندارند، رویه و منہاج ما را نمی‌پسندند) و اینها افرادی هستند که قدرت ندارند در کار ما قدح کنند و عیبی از ما بگیرند، و آن عیب را به مردم نشان بدهند. لذا پیش ما می‌آیند و بعضی از این علوم صحیحہ ما را تعلّم و أخذ می‌کنند؛ آنوقت بعنوان شاگردی و تعلّم در نزد ما اهل بیت، در پیش شیعیان ما موجّه می‌شوند؛ دارای رنگ و آبرو می‌شوند؛ دارای مقام و منزلت می‌شوند؛ و از طرف دیگر مقام و منزلت ما را در نزد نصاب و دشمنان ما شکسته و پائین می‌آوردند. (زیرا که دشمنان ما می‌گویند: اینکه شاگرد حضرت صادق علیه‌السلام باشد، معلوم است که خود حضرت صادق هم چیست. وقتی شاگردش اینطور است، معلوم می‌شود که: عیب در آن مکتبی است که در آن درس خوانده است.)

آنوقت اضافه می‌کنند به آن علوم ما، أضعاف و أضعاف أضغافه من الأکاذیب؛ چندین برابر و مضاعف از آن دروغهایی که خود می‌بندند؛ و بر این علوم صحیحہ ما آن دروغها را اضافه می‌کنند. دروغهایی که ما از آنها بیزار هستیم. (نه خودمان، نه حسمان، نه عقلمان و نه نفسمان، به آن دروغها راه ندارد.)

می‌روند و به عنوان «قال الصادق» تحویل مردم می‌دهند. آنوقت افرادی از مُستضعفین از شیعیان ما، که اهل تسلیمند و مردم رام و خوبی هستند، این مطالب را قبول می‌کنند، و بعنوان اینکه علوم ماست از اینها می‌گیرند. پس این دسته از علماء، هم خودشان گمراهند، و هم تمام این جماعت شیعه را گمراه می‌کنند.»

وَهُمْ أَضْرُّ عَلَى ضُعَفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ  
السَّلَامُ وَأَصْحَابِهِ فَإِنَّهُمْ يَسْلُبُونَهُمُ الْأَرْوَاحَ وَالْأَمْوَالَ.

«و این دسته از علماء، ضررشان برای ضعیفای شیعیان ما از لشکر یزید بر



حسین بن علی علیه السلام و اصحاب آن حضرت بیشتر است. زیرا لشکریان یزید، جانها و اموال آنها را گرفتند، اموال را غارت کردند و جانها را از بدنها بیرون کشیدند.»

وَ هَؤُلَاءِ عُلَمَاءُ السُّوءِ، النَّاصِبُونَ، الْمُتَشَبِّهُونَ بِأَثَمِ لَنَا مُوَالُونَ، وَ لِأَعْدَائِنَا مُعَادُونَ، وَ يَدْخُلُونَ الشُّكَّ وَ الشُّبُهَةَ عَلَى ضَعْفَاءِ شِيعَتِنَا، فَيُضِلُّوهُمْ وَ يَمْنَعُونَهُمْ عَنِ قَصْدِ الْحَقِّ الْمُصِيبِ.

«اما اينها علماء سوء هستند که با جانها و روحيه‌های مردم بازی می‌کنند؛ اينها با عدالت و شخصيت و شرف و انسانيت انسان بازی می‌کنند؛ اينها ايمان و ايقان را از مردم می‌گیرند؛ اينها رابطه بين خلق و خدا را از بين می‌برند. اين علماء سوء که دشمنان ما هستند، خودشان را به صورت مواليان و نزديکان ما در می‌آورند و به مردم جلوه می‌دهند، که آنها با ما موالی هستند، و با دشمنان ما دشمنند. آنوقت شک و شبهه بر ضعفاي شيعيان ما وارد می‌کنند؛ و قلوب شيعيان ما را دچار شک و شبهه کرده، آنها را گمراه می‌کنند؛ و از پيمودن راه حق باز می‌دارند، آن راه حقی که انسان را به مقصد و کمال می‌رساند.»

لَا جَرَمَ أَنْ مَنْ عَلِمَ اللَّهَ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ وَ تَعْظِيمَ وِلِيِّهِ، لَمْ يَتْرُكْهُ فِي يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ، وَ لَكِنَّهُ يُفِيضُ لَهُ مَوْمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ، ثُمَّ يُوقِّفُهُ اللَّهَ لِلْقَبُولِ مِنْهُ، فَيَجْمَعُ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ؛ وَ يَجْمَعُ عَلَى مَنْ أَضَلَّهُ لَعْنًا فِي الدُّنْيَا وَ عَذَابَ الْآخِرَةِ.

«لاجرم چون خداوند دارای لطف و محبت است و می‌داند که: بعضی از این ضعفاي شيعه ما راهی برای إدراک واقع ندارند، و در دست چنین علمائی گرفتار شده‌اند، اگر اينها در درون قلبشان دنبال واقع بگردند، و خود را بیچاره ببینند، خداوند یکی از افرادی را که حق باشد، برای هدایت آنها می‌گمارد، تا اينکه آنها را از دست آن علماء فسقه خارج کند، و راه حق مصیب را به آنها نشان بدهد؛ و این را خدا بر عهده گرفته است که: اشخاصی که از درون قلب دنبال

واقع می‌گردند، از این افراد به آنها ارائه نماید، و آنها را بر طریق حق دلالت کند. بنابراین، خداوند آن افراد حق طلب را که قصدشان فقط حفظ دین خود است، و اینکه ولی خود را بزرگ بشمارند، در دست این متلبس کافر، این کافری که اهل تلبیس و تدلیس و خدعه است رها نمی‌کند؛ بلکه او را بیرون می‌کشد و مؤمنی را برای او می‌گمارد که او را به راه صواب هدایت کند، بعد هم او را موفق می‌کند که قول آن ولی حق را قبول کند.

بنابراین، خداوند برای چنین شیعه‌ای خیر دنیا و آخرت را جمع کرده‌است. (أما خیر دنیا، برای اینکه راه را به او نشان داده است تا از دست این دشمن متظاهر و متعدی و متلبس کافر، نجات پیدا کند. و أما خیر آخرت، برای اینکه به حقیقت ولایت رسیده؛ و با این منهاج صحیح به سوی رضوان و فوز دارالآخره حرکت کند.)

و خداوند بر کسی که در صدد گمراهی این شیعه بوده، لعنت در دنیا و عذاب آخرت را جمع کرده است. «هم در دنیا در قرآن مجیدش او را لعن کرده، و هم به دنبال او عذاب آخرت پیامد کار او خواهد بود. زیرا راه یک مؤمن را به خدا بسته است. این مؤمن می‌خواهد به سوی خدا حرکت کند، حالا اگر واقعاً هم دستش به ولی خدا و هادی حقیقی نرسد، همینطور متحیر می‌ماند تا اینکه خود را به خدا بسپارد و علاج امر او بشود. ولی این عالم فاسق آمده و با إلقاء شک و شبهه و با اخبار خلاف واقع، راه او را بسته؛ و آن قلب را دچار تردید و تزلزل کرده است.

بنابراین، آن شخص عالم، مستحق لعن و عذاب آخرت خواهد بود. تا اینجا کلام حضرت صادق علیه‌السلام تمام می‌شود. آنوقت، حضرت صادق علیه‌السلام بر این فرمایشات، دو استشهاد می‌کنند: یکی به کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و یکی به کلام أميرالمؤمنین علیه‌السلام.

ثُمَّ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «أَشْرَارُ عِلْمَاءِ أُمَّتِنَا: الْمُضِلُّونَ عَنَّا، الْقَاطِعُونَ لِلطَّرْقِ إِلَيْنَا، الْمُسَمُّونَ أَضْدَادَنَا بِأَسْمَانِنَا، الْمُلقَبُونَ أُنْدَادَنَا بِالْقَابِنَا، يُصَلُّونَ عَلَيْنَهُمْ وَهُمْ لِلْعَنِ مُسْتَحِقُّونَ؛ وَيَلْعَنُونَنَا وَنَحْنُ بِكَرَامَاتِ اللَّهِ مَعْمُورُونَ وَبِصَلَوَاتِ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ عَلَيْنَا عَنْ صَلَوَاتِهِمْ عَلَيْنَا مُسْتَعْتُونَ».

«حضرت می فرماید: رسول خدا [صلی الله علیه و آله و سلم] فرمودند: بدترین علماء اُمت ما آن علمائی هستند که مردم را از راه و طریق ما گم می کنند؛ و راههای به سوی ما را بر آنها می بندند و می بُرنند و قطع می کنند؛ و اُضداد ما را که با ما ضدند، به اُسماء ما می نامند (عنوان خلیفه، عنوان امیرالمؤمنین، عنوان حاکم، عنوان ولیّ امر، عنوان امام متسلط، به آنها می دهند) و اُنداد ما را که شریکهای ما هستند به القاب ما لقب می دهند؛ با اینکه آنها ندّ ما هستند و ضدّ ما می باشند. و بر آنها درود و رحمت می فرستند در حالتی که مستحقّ لعنت اند؛ و از ما برائت می جویند و ما را لعن می کنند در حالتی که ما مغمور کرامات خدا هستیم؛ و ما به دروذهای خدا و دروذهای ملئکة مقربین خدا که بر ما می فرستند، از دروذهای آنها مستغنی هستیم و هیچ نیازی نداریم که آنها بر ما درود بفرستند. آنقدر خدا و ملائک مقربش بر ما درود می فرستند که ما در عالم استغناء بسر می بریم.»

ثُمَّ قَالَ: قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ أُمَّةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى؟ قَالَ: «الْعُلَمَاءُ إِذَا صَلَحُوا».

«حضرت صادق می فرماید: از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد: بعد از اُمة هُدی و مَصَابِيحِ دُجی (اُتمه ای که پیشوایان و زمامداران راه هدایتند، و چراغان درخشان، در تاریکی ها هستند) بهترین خلق خدا کیست؟! حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: علماء هستند در صورتی که صالح باشند.»

قِيلَ: فَمَنْ شَرَّارُ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ إِبْلِيسَ وَفِرْعَوْنَ وَنَمْرُودَ، وَبَعْدَ الْمُتَسَمِّينَ بِأَسْمَائِكُمْ، وَ الْمُتَلَقِّبِينَ بِالْقَابِكُمْ، وَ الْآخِذِينَ لِأَمْكِنَتِكُمْ، وَ الْمُتَأَمِّرِينَ فِي

## مَمَالِكِكُمْ؟!!

«از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد: شرارُ خَلْقِ اللّٰه، بدترین خلق خدا بعد از ابلیس و فرعون و نمرود، و بعد از آن کسانی که اَسْمَاءِ شما را بر خود گرفته‌اند، و اَلْقَابِ شما را بر خود بسته‌اند، و مکانها و مقامها و مناصب شما را اُخَذِ کرده‌اند، و در مواقع و مواضع فرمانروائی و حکومت شما نشسته‌اند، و زمام اُمور را به دست گرفته‌اند، و امر و نهی در میان آن ظروف و محلّهای شایسته می‌کنند، چه کسانی هستند؟!»

قَالَ: الْعُلَمَاءُ إِذَا فَسَدُوا. «حضرت فرمودند: علماء هستند وقتی که فاسد

باشند.»

هُمُ الْمُظْهَرُونَ لِلْأَبْطِيلِ، الْكَاتِمُونَ لِلْحَقَائِقِ؛ وَ فِيهِمْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّعْنُونَ - إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا [وَ أَصْلَحُوا وَ يَبْتَئُوا فَأُولَئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ].<sup>۱</sup>

«بدترین خلق خدا علماء فاسد هستند؛ چون اینها اَباطیل و خلاف حق را ظاهر می‌کنند، و حقائق را می‌پوشانند؛ و در باره اینهاست که خدای عز و جل فرموده است: ایشان را خداوند لعنت می‌کند، و لعنت کنندگان ایشان را لعنت می‌کند؛ مگر اینکه بعضی از اینها برگردند و توبه کنند، و از کارهای ناپسندشان بازگشت نمایند و در مقام اصلاح خود بر آیند؛ و حقائق را برای مردم روشن کنند؛ و بیان نموده و کتمان نکنند، و اَباطیل را از بین ببرند. در این صورت خداوند می‌فرماید: من توبه آنها را می‌پذیرم، و قبول می‌کنم، و من تَوَّابٌ وَ رَحِيمٌ هستم.»

شیخ الفقهاء العظام، شیخ مرتضیٰ أنصاری رحمه الله علیه، مقداری از

۱- ذیل آیه ۱۵۹ و ۱۶۰ از سوره ۲: البقرة

۲- «احتجاج» شیخ طبرسی، طبع نجف، ج ۲، ص ۲۶۳ تا ۲۶۵؛ و در «احتجاج» بعد از «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا» دارد: الآیة.

این روایت شریفه‌ای را که حکایت نمودیم نقل می‌کند و اعتراف دارد که: این خبر شریف که از آن آثار صدق ظاهر است، دلالت دارد بر قبول قول کسی که عَرَفَ بِالْتَّحَرُّزِ عَنِ الْكِذْبِ؛ وَأَنَّ كَانَ ظَاهِرُهُ اِعْتِبَارَ الْعِدَالَةِ بَلْ مَا فَوْقَهَا.

یعنی این خبر که آثار صدق از آن ظاهر است (چون عرض شد که این خبر از «تفسیر منسوب به حضرت امام عسکری» است و در صحت و سقم روایات وارده در آن تفسیر، سخن زیاد است؛ امّا از این خبر بخصوص، با این مضامین عالی و معانی راقی، آثار صدق مشهود است.) دلالت می‌کند بر اینکه واجب است انسان قبول کند قول کسی را که از کذب تحرّز دارد؛ گرچه ظاهرش اعتبار عدالت، بلکه مافوق عدالت است؛ و این فقهائی که زمام امور مردم را در دست دارند، و مرجع تقلید مردم هستند، اینها باید ملکه‌ای مافوق عدالت داشته باشند.

سید الفقهاء الكرام آقا سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، در «عروة الوثقی» مسأله بیست و دوم از احکام تقلید، بعد از اینکه عدالت را برای مفتی لازم دانسته، استناداً اِلَى هَذِهِ الرَّوَايَةِ الشَّرِيفَةِ فرموده است: وَأَنَّ لَا يَكُونُ مُقْبِلًا عَلَى الدُّنْيَا وَطَالِبًا لَهَا، مُكِبًّا عَلَيْهَا، مُجَدِّدًا فِي تَحْصِيلِهَا.

فرموده است: «علاوه بر اینکه مفتی باید عادل باشد، بلکه یک درجه هم بالاتر، باید مُقْبِل بر دنیا نباشد، طالب دنیا نباشد، خود را به روی دنیا نینداخته باشد، در تحصیل دنیا کوشا نباشد». بعد استناد کرده است به این روایت شریفه.

فقیه نبیل معاصر آقا سید ابوالحسن اصفهانی رحمه الله علیه، در حاشیه «عروه» به این فرمایش مرحوم سید اعتراض دارند: بَأَنَّ اِلْقِبَالَ عَلَى الدُّنْيَا وَطَلِبَهَا أَنَّ كَانَ عَلَى الْوَجْهِ الْمَحْرَمِ فَهُوَ يُوْجِبُ الْفُسْقَ النَّافِيَّ لِلْعِدَالَةِ؛ فَيُعْنَى عَنْهُ اِعْتِبَارُهَا؛ وَإِلَّا فَلَيْسَ بِنَفْسِهِ مَانِعًا مِنْ جَوَازِ التَّقْلِيدِ؛ وَالصِّفَاتُ الْمَذْكُورَةُ فِي الْخَبْرِ لَيْسَتْ إِلَّا عِبَارَةً أُخْرَى عَنْ صِفَةِ الْعِدَالَةِ. اِنْتَهَى كَلَامُهُ.

می‌فرمایند: «إقبال بر دنیا و طلب دنیا اگر به شکل محرم باشد، خود

موجب فسق است و منافات با عدالت دارد. پس وقتی ما گفتیم که: در مُفتی عدالت شرط است، دیگر این شرط زائد است که ما بگوئیم: اقبال بر دنیا نداشته باشد؛ و در طلب آن نیز نباشد.

و اگر اقبال بر دنیا بر وجه محرّم نباشد، دیگر فی حدّ نفسه مانع از جواز تقلید نیست. و این صفاتی که در خبر ذکر شده است، عبارةً اُخرای همان صفت عدالت است و چیز بیشتری را بیان نمی‌کند.»

به دنبال نظریهٔ آیه‌الله سید ابوالحسن اصفهانی جمعی از آیات دیگر هم همین نظر را داده‌اند، و اکتفای به عدالت کرده‌اند. و مرحوم آیه‌الله آقای حاج آقا حسین بروجردی هم نظرشان همین بوده است که این خبر فقط همان عدالت را می‌خواهد برساند.

ولی مطلب بالاتر از عدالت است. و حقّ مطلب همان گفتار مرحوم آقا سید محمد کاظم است، که این خبر مطلبی بالاتر از عدالت را می‌خواهد بفهماند، و إن شاء الله توضیح و شرح این مطلب خواهد آمد؛ بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ



درس هجدهم

بحث پیرامون

«تفسیر منسوب به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام»





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد که مرحوم آیه الله آقا سیّد ابوالحسن إصفهانی، اعتراض داشتند به کلام مرحوم آیه الله آقا سیّد محمد کاظم یزدی در «عُرْوَةُ الْوَثْقَى» که فرموده‌اند: در مجتهد علاوه بر عدالت، طبق مفاد حدیث وارد در «تفسیر منسوب به حضرت إمام عسکریّ علیه السّلام» شرط است که: «أَنْ لَا يَكُونَ مُقْبَلًا عَلَى الدُّنْيَا وَ طَالِبًا لَهَا، مُكِبًّا عَلَيْهَا، مُجَدِّدًا فِي تَحْصِيلِهَا».

یعنی باید شخص فقیه علاوه بر عدالت، این صفات را هم دارا باشد. مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اعتراض کرده بودند به اینکه: اگر طلب دنیا بر وجه محرّم باشد، خود موجب فسق است و منافات با عدالت دارد. بنابراین، اعتبار عدالت مُغنی است از اعتبار این صفات؛ و اگر هم بر وجه محرّم نباشد، مانع از جواز تقلید نیست؛ و صفات مذکوره در خیر، عبارةً أخرای عدالتند. ولیکن باید گفت: در این کلام مرحوم آقا سیّد ابوالحسن إشکال است؛ زیرا روایت بظواهرها دلالت می‌کند بر اینکه: لازم است در مُفتی ملکه صالحه‌ای باشد که نگذارد بر دنیا إقبال کند؛ و آن ملکه پیوسته او را مطیع امر مولای خود قرار بدهد؛ و در باطن دارای یک فکر و انگیزه إلهی بوده باشد که وجهه او را از عالم غرور بگرداند، و بسوی عالم باقی متوجّه کند؛ و قلبش به آنطرف گرایش

پیدا نماید. نه مجرد ملکه‌ای که بواسطه آن انسان فقط از حرام در خارج اجتناب کند، گرچه آن درجه از سلامت باطنیه در او محقق نباشد. و بین این دو مطلبی که عرض شد بون بعیده.

عدالت، ملکه اجتناب از محرّم است، و بدون وصول به درجه تقوای قلبی و صفای باطنی، برای انسان مجوز تقلید نیست. آن ملکه‌ای که حصولش برای مفتی مجوز تقلید از اوست، آن صفای باطن و نورانیت قلب است که بواسطه آن اصلاً توجه بدنیا ندارد؛ محبت ریاست ندارد؛ در اثر زیاد شدن شاگردان و کم شدن آنها برای او هیچ تفاوت حاصل نمی‌شود؛ رساله او را چاپ بکنند یا نکنند بهیچ وجه من الوجوه برای او فرقی نمی‌کند؛ و الاً اگر ذره‌ای تفاوت داشته باشد - ولو اینکه در ظاهر گناه نمی‌کند، روزه می‌گیرد، دروغ نمی‌گوید، و از محرّمات اجتناب می‌کند و ملکه‌اش را هم دارد و تصنعاً هم این کارها را نمی‌کند ولیکن صفای ضمیر بطوری نیست که قلبش بدنیا متوجه نباشد؛ بلکه بعضی از این کارها را به میل دنیوی انجام می‌دهد - او میل بدنیا دارد.

دنیائی را که می‌گوئیم، مقصود اقتصار بر جمع مال یا شهوت نیست، بلکه هر چیزی که غیر از خداست، دنیاست؛ و افرادی که در صراط مرجعیت باشند، و فی الجمله در قلبشان میل ریاست و حب ریاست و تدریس و... باشد، اعم از اینکه برای مقدمات این کار فعالیت بکنند یا نکنند، نفس این محبت، محبت به دنیاست؛ و این مانع از وصول بدرجات علیا می‌شود.

آنوقت کسی که خودش به درجات علیا نرسیده - و با وجود این حالات قلبی هم محال است برسد - چگونه خداوند زمام امور مردم را بدست او می‌دهد؟ و او را متحمل همه بارهای مردم می‌کند؟ و این مسأله خیلی مسأله مهمی است.

مثلاً در باره مرحوم میرزای بزرگ حاج میرزا محمد حسن شیرازی اعلی

الله مقامه نقل شده که ایشان فرموده است: من برای ریاست یک قدم بر نداشتم؛ و این مطلبی بود که خود بخود پیش آمد و آستان ما را گرفت در حالتی که من راضی هم نبودم.

و نقل می‌کنند: بعد از مرحوم شیخ انصاری (ره) بزرگان از شاگردان ایشان که ظاهراً هفده نفر بودند؛ أمثال آقای میرزا حسن طهرانی نجم آبادی، حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل و... که تمام آنها از بزرگان بودند، مجلسی تشکیل دادند و اعظام تلامذه شیخ را در آن مجلس دعوت کردند؛ غیر از آقا سید حسین کوه کمره‌ای که وی را به این مجلس فراخواندند، بجهت اینکه او یک مرد مستبد به رأی و غیر متغییری بود، با اینکه علمیتش بسیار بود ولیکن چون از جهت ریاست امور مسلمین و حتی مشورت او را نپسندیده بودند، در این مجلس دعوت نمودند. بالأخره این هفده نفر از شاگردان مرحوم شیخ که در درجه اعلای از تقوی بودند، با هم جمع شدند و در آن مجلس همه اتفاق کردند بر اینکه: **آقا میرزا محمد حسن شیرازی** بایستی که جلو برود و کارها را در دست بگیرد و مرجع امور مسلمین گردد.

أما میرزا محمد حسن شیرازی در آن مجلس نه تنها خوشحال نشد، بلکه گریه کرد؛ یعنی گریه بلند کرد که چرا عهده این امر را بر گردن من می‌اندازید؟! من اهل اینکار نیستم، من وظیفه‌ام این نیست، من از عهده‌ام بر نمی‌آید، و چنین و چنان!

و بعد به آقا میرزا حسن طهرانی نجم آبادی که از شاگردان معروف شیخ بود گفت: من شهادت می‌دهم: تو أعلم از من هستی! تو چگونه مرا معین می‌کنی؟ آقا میرزا حسن طهرانی گفت: بله من هم خودم را از تو أعلم می‌دانم، ولیکن من بدرد ریاست نمی‌خورم؛ ریاست علاوه بر علمیت، یک دماغ و فکر و تحمل و سعه‌ای می‌خواهد که این بار را بر دوش بگیرد و من آنرا ندارم؛ و تو داری! و لذا تو را به این سمت منصوب می‌کنیم؛ و ما هم از اطراف تو را کمک

می‌کنیم، و رهایت نمی‌کنیم، و تنهایت نمی‌گذاریم؛ و خلاصه مرجعیت را با گریه و عدم رضایت بر گردن آقا میرزا محمد حسن شیرازی رضوان الله علیه گذاشتند.

همچنین درباره آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی رحمة الله علیه می‌گفتند: ایشان به اندازه‌ای قلبش پاک و صاف و نورانی بود که اصلاً خیال ریاست نمی‌کرد؛ اصلاً خیال تفوق نمی‌کرد؛ معنی ریاست را نمی‌فهمید. می‌گویند: آقا شیخ هادی طهرانی که معروف بود همه علماء را بباد انتقاد می‌گیرد و تعیب می‌کند، از آقا میرزا محمد تقی شیرازی و از رویه و مرام و قدس و طهارت و صفای باطنی او نتوانسته بود إشکال بگیرد. بله، فقط إشکالش این بود که می‌گفت: این صفائی که آقا میرزا محمد تقی شیرازی دارد، این صفای اکتسابی نیست، این ذاتی اوست و بدرد نمی‌خورد.

او یک معصومی است ذاتی؛ او خارج از موضوع است؛ خوبی و بدی را باید روی صفات اختیاری بدانیم و آقا میرزا محمد تقی شیرازی ذاتاً معصوم است و ذاتاً پاک است؛ این را هم بعنوان عیب می‌گفته است.

خوب، افرادی مانند اینها باید زمام را در دست بگیرند! مانند آقا میرزا محمد تقی شیرازی که تمام دنیا به او اقبال بکند یا ادبار، برایش تفاوتی نمی‌کند. و داستانها از او نقل می‌کنند، خیلی داستانهای مفصل.

از جمله می‌گویند: از آقای آقا شیخ محمد بهاری رحمة الله علیه که از شاگردان مبرز مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی رضوان الله علیه بوده، سؤال کردند: ما می‌خواهیم به آقا میرزا محمد تقی شیرازی رجوع کنیم، آیا رجوع کنیم یا نکنیم؟! ایشان می‌گوید: من امتحانش می‌کنم!

مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی در صحن مطهر سیدالشهداء علیه السلام نماز جماعت می‌خوانده است و تمام صحن به ایشان اقتدا می‌کرده‌اند. روزی آقای آقا شیخ محمد بهاری هم آمده سجاده‌اش را پهلوی

سجاده ایشان انداخته و مقارن ایشان شروع کرده بود به نماز خواندن، در حالی که آقا میرزا محمد تقی شیرازی هم نماز می خوانده است؛ بعد از فراغت از نماز به آن افرادی که سؤال کرده بودند گفته بود: از این مرد تقلید کنید! برای اینکه در تمام حالات نماز اصلاً خطوری در قلبش پیدا نشد که: این آمده است پهلوی من اینجا ایستاده و در مقابل من نماز می خواند!

و می گویند باز همین آقای آقا شیخ محمد بهاری در سفری زیارتی که به سامراء می رفتند، همپالکی آقا میرزا محمد تقی شیرازی شد. (در آن وقتها که مردم با کجاوه به مسافرت می رفتند، این طرف کجاوه یکنفر می نشست، آن طرفش هم یکنفر دیگر) و ایشان می گفت: من یک مطلب علمی را پیش کشیدم و اصولاً می خواستم آقا میرزا محمد تقی شیرازی را عصبانی کنم که از میدان بدر رود، و یک جمله ای، یک کلامی خلاف بگوید؛ ولی در تمام طول مسافرت بین کاظمین و سامراء که هجده فرسخ است، آنهم با قاطر، آنچه کردم یک کلام از دهان ایشان بیرون نیامد؛ حتی بعضی اوقات من تصنعاً می گفتم مثلاً: شما این مطلب را نمی فهمید؛ چنین و چنان و فلان، ولی ایشان أبداً از آن منهایش تعدی نکرد، و همینطور آرام جواب مرا می داد.

اینها مسأله مهمتری است از عدالت، حضرت نمی خواهد بفرماید: هر کس که خودش را ظاهراً پاکیزه می کند، و تقوی هم دارد، و از گناهان هم اجتناب می کند، می تواند مفتی باشد، گرچه میل باطنی اش میل به ریاست باشد؛ میل به ریاست از میل به شهوت، از میل به مال، از تمام اینها آفتش بیشتر است. لذا حضرت که در اینجا می فرمایند: از کسی تقلید کنید که مُقْبَل بر دنیا نبوده باشد، بلکه: صَائِبًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِذِمَّتِهِ، مُخَالَفًا عَلٰی هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ باشد، اینها همه اشاره به آن مقام است و مفتی باید دارای آن معنی باشد.

این است نظر مرحوم آقا سید محمد کاظم که مرحوم آقا سید ابوالحسن به آن اعتراض دارند.

این درجه را باید فقیه داشته باشد. و شاید اشاره به همین درجه از نور الهیه باشد آنچه از مرحوم شهید ثانی در «مُنِيَّةُ الْمُرِيدِ» آمده است که: ایشان بعد از اینکه مقداری از شرائط لازم برای مقام اجتهاد را می‌شمرد، و علومی را که لازم است انسان برای مقدمه اجتهاد تحصیل کند بیان می‌کند - افرادی که می‌خواهند تفقه در دین کنند باید دارای این علوم باشند - می‌رسد به اینکه می‌فرماید:

وَلَا يَكُونُ ذَلِكَ كُلُّهُ إِلَّا بِهَيْبَةِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إلهِيَّةٍ، وَقُوَّةٍ مِنْهُ قُدْسِيَّةٍ، تُوَصِّلُهُ إِلَى هَذِهِ الْبُعِيَّةِ، وَتُبَلِّغُهُ هَذِهِ الرَّثْبَةَ. وَهِيَ الْعُمْدَةُ فِي فِقْهِ دِينِ اللَّهِ تَعَالَى؛ وَلَا حِيلَةَ لِلْعَبْدِ فِيهَا؛ بَلْ هِيَ مِنْحَةٌ إلهِيَّةٌ، وَنَفْحَةٌ رَبَّانِيَّةٌ يُحْصُّ بِهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ؛ إِلَّا أَنْ لِلْجِدِّ وَالْمُجَاهِدَةِ وَالتَّوَجُّهِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَالْإِنْقِطَاعِ إِلَيْهِ أَثْرًا بَيْنًا فِي إِفَاضَتِهَا مِنَ الْجَنَابِ الْقُدْسِيِّ. وَالَّذِينَ جَهَدُوا فِيْنَا لِنَهْدِيَّتِهِمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.<sup>۲۱</sup>

بعد از تمام این علوم (صرف و نحو و ادبیات و فقه و اصول و تفسیر و کلام و روایت و درایه و رجال و أمثالها) که بایستی شخص در تمام اینها مجتهد بشود، علاوه بر اینها یک چیز دیگر هم لازم است، و آن ملکه قدسیه است. انسان باید دارای قوه قدسی و موهبت الهی باشد تا بتواند با آن ملکه قدسی و قوه قدسی اجتهاد کند.

و این قوه قدسیه چیزی نیست که انسان بتواند بدست آورد. خدا به هر کس که بخواهد می‌دهد و به هر کس که بخواهد نمی‌دهد؛ و بواسطه اختیار بدست انسان نمی‌آید؛ و بنده هم هیچ حيله‌ای برای بدست آوردن آن ندارد؛ بلکه منحه الهی و نفحه ربانی است که یحْصُّ بِهَا مَنْ يَشَاءُ. ولیکن افرادی که مُجِدِّ باشند و التماس کنند، و در این راه با صدق تمام قدم بردارند، اثر بیینی در

۱- آیه ۶۹، از سوره ۲۹: العنکبوت

۲- «مُنِيَّةُ الْمُرِيدِ» طبع سنگی، ص ۸۰

إفاضة ملکه قدسیه خواهد داشت. و آن ملکه قدسیه اگر داده شد، آنوقت انسان می تواند اجتهاد کند و إلا نمی تواند.

ممکن است مراد شهید ثانی از این ملکه قدسیه، همین حالت تقوای باطنی باشد که همان نوری است که پروردگار عنایت می کند؛ لَيْسَ الْعِلْمُ بِاللِّعْلَمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ!

آن نوری که پروردگار عنایت می کند، و بواسطه آن نور، انسان تمام علوم واقعیه را علم می بیند، و از علوم اعتباریه و غیر حقیقیه جدا می کند، عبارتست از همین ملکه قدسیه ای که ایشان اشاره می فرماید، که همان صفای باطن و نورانیته است که إجمالاً بدان اشاره شد.

این بود بحث راجع به دلالت این حدیث شریفی که از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تفسیر منسوب به ایشان از کتاب «احتجاج» شیخ طبرسی نقل کردیم. و عرض شد که: شیخ هم می فرماید: در این خبر آثار صدق ظاهر است.

أما أصل این تفسیر، آیا حجیت دارد یا خیر؟ و هر مطلبی را که از این تفسیر بدست بیاید، بمجرد انتسابش به حضرت آیا انسان می تواند قبول کند، یا نه؟ و بالآخره، آیا «تفسیر منسوب به حضرت عسکری» جزء مصادر است إجمالاً، یا اینکه نیست؟ این محل کلام است.

بسیاری از بزرگان از علماء این تفسیر را جزء مصادر خود قرار داده اند، مثل مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» و مرحوم شیخ حرّ عاملی در «وسائل

۱- «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۱، ص ۲۲۵، کلام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است ضمن گفتار مفصلی که آن حضرت برای عنوان بصری به عنوان موعظه و راه یابی بیان نموده اند. این روایت بنا به نقل مجلسی (ره)، به خط شیخ بهائی قدس الله روحه، از شیخ شمس الدین محمد بن مکی (شهید اول) به نقل از خط شیخ أحمد فراهانی مرسلأ از عنوان بصری است.



الشَّيْبَةَ» و مرحوم حاج میرزا حسین نوری در «مُستدرک الوسائل» و همچنین علمای دیگری که این تفسیر را معتبر می‌شمردند و به روایاتش عمل می‌کنند؛ و بعضی هم آنرا معتبر نمی‌شمردند، و جزء مصادر خودشان قرار نمی‌دهند، مگر بعضی از روایاتی که خیلی روشن بوده و با عقل سازش داشته باشد و خلافی در آن نبوده و متنش مورد إمضاء باشد که با این شرایط آنرا قبول می‌کنند.

حال باید تحقیق کنیم ببینیم مطلب چیست؟ و أصل این تفسیر از کجاست؟

تفسیری بنام حضرت عسکریّ علیه السلام در روایات معروف است که آن را حسن بن خالد برقی، برادر محمد بن خالد و عموی احمد بن محمد بن خالد برقی (صاحب کتاب «محاسن») نوشته است و یکصد و بیست جلد می‌باشد، و آن تفسیر را روایت می‌کند از حضرت امام هادی علی النقیّ علیه السلام. (حضرت هادی هم به عسکریّ معروف بودند؛ چون این ائمّه را در میان «عسکر» نگه می‌داشتند و تمام آن لشکر مواظب آنها بودند؛ لذا هم ایشان و هم حضرت امام حسن عسکریّ به «عسکریّ» معروفند.) و آن تفسیر الآن هیچ در دست نیست؛ و تفسیر خیلی مفصّل و معتبری بوده است و راویش هم که حسن بن خالد برقی است، شخصی ثقه و در سلسله روّات صحیح واقع است و بزرگان از اعلام هم او را توثیق کرده‌اند؛ و جای شکّ و شبهه نیست.

تفسیر دیگری است که به همین نام معروف است و آن، تفسیر معروفی است که تفسیر سوره «حمد» و مقداری از سوره «بقره» می‌باشد. این تفسیر را که یک جلد بیشتر نیست و چندین بار هم طبع شده است، مرحوم صدوق روایت می‌کند از محمد بن قاسم جرجانی استرآبادی، از دو نفر دیگر که آن دو نفر از پدرانشان، و پدرانشان از حضرت امام حسن عسکریّ علیه السلام روایت می‌کنند. و اینک سخن در این تفسیر، و روایاتی است که در آن وارد شده است.

بعضی این تفسیر را با آن تفسیر بواسطه مناسبت و مشابهت لفظ عسکریّ

یکی شمرده‌اند؛ مثل مرحوم حاج میرزا حسین نوری در «مستدرک» که می‌گوید: از آن تفسیر حضرت هادی همه اجزایش از دست رفته و فقط یک جزأش باقی مانده است، و ادّعا می‌کند که: قطعاً یک تفسیر است، دو تفسیر نداریم؛ ولی مرحوم محقق داماد (میرداماد) رحمة الله علیه می‌گوید: آنها دو تفسیرند و اصلاً هیچ به هم مربوط نیستند؛ آن تفسیر حضرت هادی دارای اعتبار است و در میان عبارات بزرگان در صحّت و وثوق و در راویانش شکی نیست؛ ولی این تفسیر منسوب بحضرت عسکریّ، غیر معتبر است.

علامه حاج آقا بزرگ طهرانی قدّس سرّه در «الذّریعة» می‌گوید: دو تفسیر است، و هر دو معتبر است در نهایت اعتبار، ولیکن یکی از آنها از دست رفته است؛ و فرمایش اُستاد ما: مرحوم حاج میرزا حسین نوری (اُستاد مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ) که اینها را یک تفسیر شمرده و جهی ندارد؛ دو تفسیر بوده، هم این معتبر است و هم آن؛ یکی از دست رفته و دیگری باقی است.

مرحوم حاج میرزا حسین نوری اِصرار دارد بر حجّیت این تفسیر؛ و به ده دلیل اِثبات می‌کند که: این تفسیر حجّیت دارد؛ و افرادی را که خواسته‌اند این تفسیر را نقض نموده و طعن و دقّ در آن وارد کنند رد می‌کند.

حال مقتضی است بحث کوتاهی در باره این تفسیر که الآن در درست است، و به نام «تفسیر حضرت اِمام حسن عسکریّ علیه السّلام» و منسوب به آن حضرت و از زبان آن حضرت می‌باشد، بنمائیم.

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در خاتمه «مستدرک»<sup>۱</sup> بحث مفصّلی دارند، نه تحت عنوان «تفسیر اِمام حسن عسکریّ علیه السّلام»، بلکه تحت عنوان «محمّد بن قاسم اُستراآبادی» که یکی از کسانی است که صدوق در «من لا یحضره الفقیه» و «أمالی» و «علل الشّرّائع» و غیرها از او روایت می‌کند، و در ترجمه احوال این مرد بالمناسبه چند صفحه بحث از تفسیری می‌کنند که این

۱- خاتمه «مستدرک الوسائل» الفائدة الخامسة، ص ۶۶۱ إلى ۶۶۴

شخص از روایانش می‌باشد.

می‌فرماید: یکی از کسانی که این تفسیر را معتبر می‌شمارد، و از او روایت می‌کند، صدوق است. و یکی شیخ طبرسی در «احتجاج» و یکی قطب راوندی در «خراج و جرائح» و یکی ابن شهر آشوب در «مناقب» که آن را جزماً به امام حسن عسکری علیه السلام نسبت می‌دهد و در مواضع عدیده از آن روایت می‌کند، و در کتاب «معالم العلماء» که رجال مختصری است، و نوشته همین ابن شهر آشوب است، می‌فرماید: حسن بن خالد برقی برادر محمد بن خالد برقی کسی است که تفسیر حضرت عسکری علیه السلام را به إملاء آن حضرت نوشته و یکصد و بیست مجلد می‌باشد.

مرحوم حاجی نوری قدس سره می‌گوید: از این کلام ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» دو استفاده می‌شود:

**یکی اینکه:** سند این تفسیر منحصر در محمد بن قاسم استرآبادی نیست که اگر بعضی او را تضعیف کردند، اصل تفسیر را ضعیف بشمریم؛ بلکه حسن بن خالد برقی که ثقه است آن را روایت می‌کند. (چون مرحوم نوری هر دو تفسیر را یکی می‌داند و می‌گوید: اگر آن طریق، طریق ضعیفی باشد و از بین برود، یک طریق مؤتقن دیگری وجود دارد.)

**استفاده دوم اینکه:** تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام تفسیر کبیری است؛ و منحصر در سوره «فاتحه» و مقداری از سوره «بقره» نیست. (و آنها از دست رفته، و این مقدار بدست ما رسیده است).

و همچنین از کسانی که این تفسیر را تأیید می‌کنند، محقق ثانی شیخ علی ابن عبدالعالی کرکی است، که در اجازه خود به صفی الدین حلی، بعد از ذکر جمله‌ای از طرق خود، بهترین طریق خود را بیان می‌کند که تمام افراد آن سلسله، از بزرگان و اعلام هستند و می‌فرماید: طریقی است اعلی از جمیع طرق. و در آن طریق می‌رسد به محمد بن قاسم جرجانی از یوسف بن محمد بن

زیاد، و از علی بن محمد سیار، که این دو از پدرانشان، و پدرانشان از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت می‌کنند.

شهید ثانی قدس سره در «مُنِيَّةُ الْمُرِيدِ» بطور جزم از این تفسیر نقل کرده است و در اجازه کبیر خود به شیخ حسین بن عبدالصمد حارثی همدانی (پدر شیخ بهائی) عین این عباراتی را که ما از محقق کرکی در اینجا نقل کردیم، او نیز نقل می‌کند.

ملاً محمد تقی مجلسی (مجلسی اول) رضوان الله علیه در مشیخه «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» این تفسیر را معتبر می‌شمرد؛ و محمد بن قاسم أسترآبادی را که ابن غضائری ضعیف شمرده است، موثق دانسته؛ تضعیف او را رد می‌کند؛ و می‌گوید: این تفسیر از امام علیه السلام وارد است؛ و وجهی ندارد انسان آنرا رد بکند.

ملاً محمد باقر مجلسی رضوان الله علیه که مجلسی ثانی است در «بحار الأنوار» کتاب تفسیر منسوب بحضرت عسکری را از کتب معتبره معروفه شمرده، و گفته است: صدوق بر آن اعتماد نموده است؛ و نباید به طعن بعضی از محدثین که در آن اشکالی کرده‌اند گوش فرا داد؛ چرا که صدوق أعراف و أقرب است به زمان أسترآبادی از سائرین که او را قدح کرده‌اند.

اینها افرادی هستند که این تفسیر را معتبر شمرده و در کتب خود از او نقل کرده‌اند.

أما مخالفین این تفسیر، أول آنها ابن غضائری است که بعد از یکی دو سه قرن بعد از مرحوم صدوق بوده است و این تفسیر را مجعول می‌داند، و می‌گوید: ساختگی است و هیچ سندی ندارد و مطالب و محتویات آن دلالت بر مجعولیتش می‌کند.

دوم از کسانی که قدح در این تفسیر کرده‌اند، علامه حلی است در کتاب «خلاصه» (خلاصه کتاب مختصری است از علامه حلی در رجال) که فرموده

است:

مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ، أَوْ أَبِي الْقَاسِمِ الْمُفَسِّرِ الْأَسْتَرَابَادِيِّ، رَوَى عَنْهُ أَبُو جَعْفَرِ بْنِ بَابُوَيْهٍ؛ ضَعِيفٌ كَذَّابٌ، رَوَى عَنْهُ تَفْسِيرًا يَرْوِيهِ عَنْ رَجُلَيْنِ مَجْهُولَيْنِ: أَحَدُهُمَا يُعْرَفُ بِيُوسُفَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ زِيَادٍ، وَالْأُخْرُ بِعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ يَسَارٍ، عَنْ أَبِيهِمَا، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الثَّالِثِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

این هم عبارت علامه که آن دو مرد را که سابقاً ذکر کردیم، مجهول می‌داند و می‌فرماید: آنها دو مردی هستند که اصلاً در خارج وجود ندارند و مجهولند؛ و آنها که از پدرانشان و پدرانشان از حضرت عسکری روایت می‌کنند، اصلاً وجود خارجی ندارند؛ و کسی که این تفسیر را جعل کرده آن را نسبت داده به آن دو مرد مجهول؛ ولی آن دو مرد مجهول شناخته نشده‌اند. بعد علامه می‌فرماید:

وَالتَّفْسِيرُ مَوْضُوعٌ عَنْ سَهْلِ الدِّيَّاجِيِّ عَنْ أَبِيهِ بِأَحَادِيثٍ مِنْ هَذِهِ الْمَنَاقِيرِ.

این تفسیر ساختگی است؛ و ساخته سهل دیباجی است از پدرش که او هم از کذابین است؛ و در این تفسیر احادیثی وارد شده است که از منکرات است، و قابل قبول نیست؛ انتهی کلام علامه در «خلاصه».

سیم از کسانی که این تفسیر را رد می‌کنند، محقق میرداماد است در کتاب «شارع النجاة» (کتابی است فارسی) در بحث ختان؛ و مختصر کلامش این است که: تفسیر حضرت عسکری علیه السلام که معتبر است، تفسیری است که حسن بن خالد برقی، برادر محمد بن خالد برقی آن را روایت کرده است. و اما تفسیر محمد بن قاسم که از مشیخه صدوق است، علماء رجال او را تضعیف کرده‌اند؛ و قاصران و نامتمه‌ران آن را معتبر می‌دانند؛ و آن از مجعولات ابو محمد سهل بن احمد دیباجی است؛ و مشتمل بر مناکیر از احادیث و اکاذیب از اخبار است.

أفرادی از بزرگان سابقین که این تفسیر را رد کرده‌اند منحصرند در همین افراد. البتّه از متأخرین هم بسیاری از افراد رد کرده‌اند؛ و آنرا معتبر نمی‌شمردند؛ ولی از متقدمین هم سه نفر هستند: میرداماد، ابن غضائری، و علامه حلیّ.

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در اینجا به ده وجه، تضعیف علامه و ابن غضائری و محقق میرداماد را رد کرده؛ و در اثبات اعتبار این تفسیر پافشاری نموده است.

از جمله اینکه می‌گوید: شیخ صدوق با کمال آن دقّت و نزدیکی و درایت، چگونه این مرد را مجهول ندانسته و او را معتبر می‌شمرد؛ و بعد از دو قرن ابن غضائری آمده و بر کلام صدوق إشکال کرده است! با اینکه صدوق با تمام دقّت و حسن نظر و إتقان، و أفریّت عهدش، چگونه در «من لایحضره الفقیه» و أكثر کتبش أحادیث این تفسیر را آورده است؟!

و از جمله اینکه می‌فرماید: این تفسیر متعلّق به حضرت أبومحمد إمام حسن عسکریّ علیه‌السلام است نه به پدر ایشان حضرت أبوالحسن إمام هادی علیه‌السلام، چنانکه محقق میرداماد گمان کرده است که آن تفسیر که به روایت حسن بن خالد برقی است، و مفصّل است و یکصد و بیست جلد می‌باشد، غیر از این تفسیر یک جلدی است. بلکه یک تفسیر بیشتر نیست؛ و آن همین تفسیری است که تفسیر إمام حسن عسکریّ علیه‌السلام می‌باشد و بقیه آن از بین رفته و این مقدار باقی مانده است.

و از جمله مطالبش این است که: ما چهار کتاب در فنّ رجال از سه تن از مشایخ داریم که شیعه به آنها اعتماد دارد: «رجال نجاشی، رجال کشی، فهرست و رجال شیخ طوسی». این سه بزرگوار، سه عالم رجال شناسند که بزرگان از علماء به گفتار و تشخیص اینها در تعدیل و جرح روّات اعتماد می‌کنند؛ و اینها هیچکدام در کتب أربعة رجالیه خود محمد بن قاسم را تضعیف نکرده‌اند.

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در رد سید معاصر<sup>۱</sup> که این تفسیر را رد کرده است گوید: وجود بعضی از اخبار غیر واقعه، مثل قضیه مختار و حجّاج در آن موجب سقوط آن از حجّیت نمی‌شود، چون در این تفسیر آمده است که: مختار را حجّاج بن یوسف ثقفی کشت با اینکه کتب سیر و تواریخ، إجماع دارند بر اینکه مختار را مُصعب بن زُبیر کشت<sup>۲</sup>، و مصعب را عبدالملک بتوسط حجّاج

۱- مقصود از سید معاصر، سید محمد هاشم خوانساری (ره) در «رسالة فی تحقیق حال الكتاب المعروف بفقہ الرضا» ص ۷ می‌باشد.

۲- در این تفسیر در ذیل آیه: فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ\*، محمد بن قاسم جرجانی از یوسف بن زیاد، و از علی بن محمد سیار، هر یک از آنها از پدرانشان، از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، از قول حضرت امام زین العابدین علیه السلام، از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: غلام ثقفی، یعنی مختار بن ابوعبیده ثقفی خروج می‌کند و سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی امیه را می‌کشد. این خبر بگوش حجّاج رسید، گفت: این سخن از رسول خدا بما نرسیده است؛ و ما در آنچه علی بن ابی طالب از پیغمبر روایت می‌کند شک داریم. و اما علی ابن الحسین کودکی است مغرور، بیهوده بسیار می‌گوید و پیروان خود را بدان فریب می‌دهد. مختار را برای من بطلبید. جستجو کرده و مختار را گرفتند و نزد او آوردند و بر نطع نشانند. حجّاج گفت: گردنش را بزنید!

در اینجا داستان بسیار طولانی و سرایا دروغ و ساختگی که آثار وضع و جعل در آن از جهات عدیده مشهود است، و شبیه به قصه‌های رمان سازان و داستان پردازان است، بیان می‌کند. این داستان تحقیقاً مجعول است زیرا امارت حجّاج و سلطه عبدالملک بن مروان بر عراق، سالها پس از کشته شدن مختار است. آن زمان که عبدالملک خلیفه بود و حجّاج از جانب وی بر عراق امیر بود؛ سالها بود که مختار کشته شده بود و استخوانهایش هم در شرف پوسیدن بود. مختار در سال ۶۵ خروج کرد و جمعی از هواداران بنی امیه را کشت؛ پس از او مُصعب بن زُبیر بر عراق مسلط شد و در سال ۶۷ مختار را کشت و سالها در عراق حکومت کرد تا عبدالملک بن مروان بر مصعب پیروز شد و او را بکشت و امارت و حکومت عراق را در سال ۷۵ به حجّاج داد. پس ابتدای حکومت حجّاج پس از مرگ مختار به فاصله ۱۰ سال بوده است.

\* قسمتی از آیه ۵۹، از سوره ۲: البقرة

که او را والی عراق نموده بود کشت.

بنابراین، وقتی یک اشتباه روشن در این تفسیر می‌بینیم که نسبت قتل مختار را به حجّاج بن یوسف ثقفی می‌دهد، و این اشتباه است، و سیّر و تواریخ بر این إجماع دارند، نمی‌توانیم آنرا بپذیریم. این است مقصود ایشان که می‌خواهد این تفسیر را از حجّیت بپندازد و ساقط کند.

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در جواب سیّد معاصر می‌گوید: اگر در یک کتاب، مثلاً در یک مورد، مطلبی خلاف واقع بیان شود، إنسان نمی‌تواند بگوید که: همه کتاب باطل است. آن یک فقره بخصوص إشکال دارد؛ ما بواسطه إشکال در یک فقره، نمی‌توانیم همه کتاب را ساقط کنیم؛ زیرا در «کافی» هم که بهترین کتابهای ماست، بعضی از روایات دیده شده که مخالف با سیره قطعی است (یک روایت هم نقل می‌کند). پس ما بواسطه این جهت نمی‌توانیم بگوئیم: «کافی» همه اش غلط است. بالأخره ایشان بر حجّیت این تفسیر پافشاری می‌کند و می‌گوید: یکی از مصادر است، و بایستی از آن روایت کرد.

آقای شیخ آقا بزرگ طهرانی (شیخنا و أستاذنا العلامة فی الإجازات و الدرّایة رحمة الله علیه رحمةً واسعةً) هم، در «الذريعة إلى تصانيف الشيعة»<sup>۱</sup> این تفسیر را معتبر می‌شمارند، و نظریات أستاذ را کاملاً إضاً می‌کنند؛ بجز این قسمت تعدّد را که مرحوم حاج میرزا حسین نوری (قلده) می‌گوید: «این تفسیر با تفسیر حسن بن خالد برقی یکی است.» ولی ایشان می‌گویند: چه مانعی از تعدّد است؟ چون از هر جهت دوتا است؛ آن یکصد و بیست جلد است، و این یک جلد؛ آن منسوب به حضرت إمام هادی عسکریّ علیه السّلام است، و این منسوب است به حضرت إمام حسن عسکریّ علیه السّلام. و همچنین راوی آن حسن بن خالد برقی است، و راوی این تفسیر دو مردی که محمد بن قاسم

۱- «الذريعة إلى تصانيف الشيعة» ج ۴، ص ۲۸۵



أستراآبادی از آنها نقل می‌کند.

پس چه لزومی دارد ما بیائیم بگوئیم که: این یک تفسیر است، نه دو تفسیر؟! بلکه باید گفت: دو تاسست ولیکن هر دو هم معتبر است. بنابراین، ایشان هم می‌گویند: این تفسیر از تفاسیر معتبر است. این نتیجه مطالبی است که این بزرگواران در حول و حوش این تفسیر فرموده‌اند.

أما اینکه مرحوم شیخ نوری (قده) در «مستدرک» فرموده است: «آنچه که در این تفسیر، مربوط به حجّاج وارد است با اینکه مخالف سیر و تواریخ است، ولی موجب سقوط کتاب نمی‌شود، زیرا ممکن است تواریخ اشتباه کرده باشند.» این سخن صحیح نیست؛ زیرا بعد از اینکه سیره ثابت شد، و تواریخ متقن گفتند که: قتل مختار بدست حجّاج بن یوسف نبوده است، ما دیگر روی تعبّد به این روایت نمی‌توانیم أصل آن مسائل مسلمة تاریخیه و علمیّه را از بین ببریم؛ اگر این تفسیر بر فرض هم حجّت باشد، این مطلب در آن غلط است.

وقتی روایتی خلاف علم وارد شد، ما نمی‌توانیم آن روایت را نسبت به امام دهیم؛ چون امام قلبش متصل به حقیقت است و اخبار خلاف نمی‌دهد؛ و هر جائی که روایتی وارد شد با سند متقن و صحیح، ولی خلاف ضرورت عقل بود، مسلم آن روایت را باید کنار زد و حجّیت ندارد و إلاّ تناقض لازم می‌آید. و بطور کلی هر روایتی که خلاف عقل، یا خلاف علم، و یا خلاف تاریخ باشد، و یا حکایت از واقعیّتی کند که در خارج، غیر آن مشهود است، مردود می‌باشد و قابل عمل نیست و حجّیت ندارد؛ زیرا بر فرض عصمت إمامان علیهم السّلام، بیان و حکم غیر صحیح و باطل از آنان متصور نیست. حجّیت چنین اخباری موجب نقض و انشلام در عصمت است که خبر از واقعیّت می‌دهد. فلّهذا در اینگونه موارد، قبل از رجوع به سند روایت و ملاحظه اعتبار و وثوق به راویان، باید روایت را موضوع و مجعول دانست، اگر راه تأویل همچون تقیه و أمثالها باز نباشد.

بنابراین، کلام مرحوم نوری (قدّه) هیچ محلی ندارد.

دیگر اینکه، مطالبی که ایشان نقل کردند با تمام این خصوصیات، اینها من حیث المجموع چیز مهمی بدست نمی‌دهد. اگر ما در مطالب این تفسیر إشکالاتی دیدیم؛ و نتوانستیم آنها را من حیث المجموع به امام نسبت دهیم، خود همین موجب سقوطش می‌شود.

و ابن غضائری، و علامه حلی که خود متکلم بوده، و مرحوم داماد که خودش خریّت و ستون فقاهت و رجال و درایه و أستاذ فلسفه و حکمت بوده، اینها آمده‌اند و در این تفسیر احادیث خلافی شمرده‌اند، و آن را از درجه حجّیت إسقاط کرده‌اند، اینها افرادی عادی نبودند؛ بلکه اینها افتخار همه علماء هستند؛ بخلاف آن کسانی که این تفسیر را إمضاء کرده‌اند از آن افرادی که ما شمردیم که جنبه محدثی و اخباری آنها بیشتر بوده است و بیشتر از همین جنبه به اخبار نگاه می‌کردند، حالا متش بر چه دلالت می‌کند خیلی کار ندارند.

مثلاً مرحوم حاج میرزا حسین نوری (قدّه) در جواب محقق داماد که می‌گوید: «در این تفسیر، احادیث خلاف و مناکر هست» می‌گوید: ای کاش که یکی از آن مناکر را بما نشان می‌داد که کدام مُنکری در این تفسیر هست؟ ای کاش نشان می‌داد!

بنده خودم حدیثی را در این تفسیر دیدم؛ و آن، روایت معروف از حضرت امام رضا علیه‌السّلام است که: جماعتی از شیعیان خدمت حضرت امام رضا علیه‌السّلام آمدند، و حضرت آن عدّه را راه ندادند، و در پشت در نگهداشتند؛ چون آن شخص واسطه خدمت حضرت آمد و گفت که: جماعتی از شیعیان شما آمده‌اند و می‌گویند: ما از شیعیان شما هستیم. حضرت آنها را راه ندادند تا فردا شد، فردا دو مرتبه آمدند حضرت راه ندادند؛ روز سیم هم راه ندادند و همینطور تا دو ماه؛ بعد اللّیتا و اللّیتا (روایت خیلی مفصّل است) بعد از دو ماه که حضرت راه دادند، گفتند: چرا ما را راه ندادید؟! فرمود: شما گفتید:

ما از شیعیان هستیم! آیا شیعه اینطوری می‌شود؟! شیعه چنین و چنان است، عملش، کارش؛ شما کجا شیعه هستید؟! شیعه آن است که صفتش اینطور باشد، فعلش این باشد؛ شما ادعای شیعه بودن کردید، شما دروغگو هستید، کذاب هستید.

این روایت که هیچ سندی ندارد مگر همین «تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام» می‌خواهد بگوید: حضرت امام رضا علیه السلام که معصوم است و پاک و طاهر، این جماعت را برای ادعای یک حرف دروغ تشیع راه نداده است.

ولی ما می‌دانیم: نسبت دهندگان این حدیث، برای بالا بردن مقام تشیع و عظمت مقام تشیع و رساندن حق این مقام، یک چنین صحنه ساختگی درست کرده‌اند؛ ولی فکر نکرده‌اند: جماعتی که از یک شهر دور حرکت می‌کنند، فرسخها طی مسافت می‌کنند و به خدمت حضرت رضا علیه السلام می‌رسند، و حضرت هم در حالی است که ولیعهدند، و دارای مقام و منصب و شوکت و جلال، اگر حضرت آنها را راه ندهد و بیرون در، یک شبانه روز بمانند، دو مرتبه یک شبانه روز دیگر تا روز سیم پایان برسد، بعد حضرت راه بدهند و بگویند: برای اینکه شما گفتید: ما شیعه هستیم، این کار از یکنفر امام بر می‌آید؟ این کار، کار یک نفر شخص جائر و سلطانی است که می‌خواهد طرف را بکوبد و قهر کند. حضرت می‌توانستند ابتداء بگویند: به به، شیعیان! بفرمائید، خوش آمدید، مشرف، چنین و چنان؛ اما باید بدانید که: تشیع اینطور است؛ شما که گفتید: ما شیعه هستیم صحیح؛ ولی شیعه یک اسمی دارد و یک رسمی دارد، و رسمش هم این است که انسان باید متحقق به این معانی باشد. این یک راه تعلیم است، یک راه الهی است؛ و ما هیچوقت از پیغمبران و امامان ندیده‌ایم که کسی را بخواهند تنبیه کنند، آنهم به این قسم.

روایت مفصل است و سندی ندارد مگر این تفسیر.

خلاصه مطلب اینکه: بزرگانی مثل محقق میرداماد و علامه حلّی و أمثال اینها، نظیر این روایات را دیده‌اند؛ و مرحوم نوری آنها را از منکرات نمی‌شمرد، ولی آنها از منکرات می‌شمردند، و لذا گفته‌اند: این تفسیر اعتبار ندارد؛ و این ساخته همان سهل دیباجی است، که به آن حضرت نسبت داده است.

علی کلّ تقدیر، آنچه بنظر بنده راجع به این تفسیر می‌رسد همان است که در «رساله بدیعه» آمده است که: مضامین این تفسیر را من حیث المجموع نمی‌توان قبول کرد؛ و در آن اشتباهات و خطاهای بیینی وجود دارد که نسبتش به امام معصوم جائز نیست.

آری، البتّه در میان آن کتاب، روایات خوش مضمونی هم هست، مثل همین روایتی که مرحوم شیخ نقل می‌کند؛ و ما در اینجا ذکر کردیم که چه مضمون عالی، و چه تنقیح و تفسیر عالی دارد: جدا کردن آنهایی که راه خلاف طیّ می‌کنند، و از راه عدالت و عصمت و إتقان جدا می‌شوند، و مذمت خداوند عوام شیعه را به عین مذمتی که عوام یهود را می‌کند؛ و بعد هم می‌رساند به اینجا که: فقهاء شیعه باید اینطور باشند؛ فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ... و معلوم است که این روایت یک جانی دارد و یک روحی دارد؛ و لذا نمی‌توان گفت: این کتاب تفسیر، وضع شده است و تمامش دروغ است؛ نه، بلکه آمده‌اند مقداری از احادیث صحیح را که واقعاً صحیح است و برای مردم قابل رد نبوده است، با مطالب غیر صحیح مخلوط کرده‌اند و بدست مردم داده‌اند؛ و در صورتی که صد در صد همه‌اش مجعول می‌بود، کسی قبول نمی‌کرد. آن کسی که وضاع و جعل است مقداری از صحیح را برمی‌دارد و با سقیم داخل می‌کند، تا برای عامّه مردم قابل قبول باشد.

و لذا مرحوم شیخ هم در اینجا سند این روایت را إمضاء نکرده، بلکه فرموده است: از این روایت آثار صدق ظاهر است. و خود شیخ أنصاری هم این تفسیر را معتبر نشمرده است و بزرگان دیگر مانند بحر العلوم و کاشف الغطاء هم

معتبر نشمرده‌اند؛ یعنی از آن نقل نکرده‌اند؛ و غیر از صدوق از مشایخ متقدمین هم مانند کلینی و شیخ در «تهذیب» و «استبصار» از آن نقل نکرده‌اند.

بنابراین، به مجرد اینکه صدوق از آن نقل کرده است، در حالتی که ما می‌بینیم اقران و متقدمین او نقل نکرده‌اند، اینها قرینه می‌شوند بر اینکه نمی‌توان من حیث المجموع حکم به اعتبار این تفسیر نمود.

بنابراین، نتیجه بحث این است که: «تفسیر منسوب به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام» من حیث المجموع حجیت ندارد؛ و روایاتی که در آن وارد است، اگر مضمونش مطابق با روایات صحیح باشد و مخالف عقل هم نباشد، قابل قبول است.

این بحث راجع به روایت این تفسیر بود؛ و بحث این روایت، غیر از بحث مقبوله عمر بن حنظله است که سابقاً عرض کردیم؛ مقبوله عمر بن حنظله را سه نفر از بزرگان از مشایخ یعنی کلینی و شیخ و صدوق هر سه در کتابهای خودشان آورده‌اند؛ و بزرگان هم بر طبق آن فتوی داده و عمل کرده‌اند.

پس در واقع می‌توانیم بگوئیم: آن روایت، هم شهرت فتوائی بر طبقش هست، و هم شهرت روایتی؛ و بر فرض عدم تمامیت، شهرت جابر سند است؛ و لذا علماء آن را تلقی به قبول کرده‌اند. ولی شأن آن روایت، غیر از این روایتی است که در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بلکه منسوب بحضرت امام حسن عسکری آمده است (تفسیر حضرت عسکری نباید گفت، بلکه باید گفت تفسیر منسوب بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام) و همه قدما این تفسیر را نقل نکرده و به آن استشهاد ننموده‌اند؛ بلکه بعضی از فقرات آن را صدوق در کتاب خود ذکر کرده است و این دلیل بر حجیت من حیث المجموع نمی‌شود. این بود بحث در پیرامون این حدیث شریف و إن شاء الله بقیه مطالب برای روزهای دیگر.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

## درس نوزدهم

بحث در

استصحاب عدالت فقیه غیر مرجع

چون زمان مرجعیت او فرارسد



أُعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءٰلِهِ الطَّيِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ  
 وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنْ الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ

تفسیر منسوب به امام حسن عسکریّ علیه السّلام هیچ پشتوانه اثبات ندارد؛ عیناً مانند کتابی است که انسان از کتابخانه‌ای می‌گیرد و روی آن نوشته شده است: این تفسیر از حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام است؛ در حالی که کتابی را که شخصی به کسی نسبت می‌دهد، بایستی پشتوانه داشته باشد. یعنی سلسله افرادی که آن کتاب را برای انسان نقل می‌کنند، باید موثق باشند. حال اگر موثق به عدلین نباشند، لأقلّ یکنفر آنها را توثیق کرده باشد.

و راوی این روایت که **محمد بن قاسم جرجانی** است خود مورد طعن بوده، و او را قدح کرده‌اند. و او از دو نفر روایت می‌کند: یکی **یوسف بن زیاد**، و دیگری **علی بن محمد سیّار**؛ و این دو نفر هم مجهولند و نامشان در رجال نیامده است. حال یا اینکه اصولاً وجود خارجی نداشته‌اند و **سهل بن احمد دیاجی** آن دو را جعل کرده است؛ و یا وجود خارجی داشته‌اند ولی افراد شناخته شده و معروف نمی‌باشند، و محمد بن قاسم جرجانی روایت را به آنها بدون واقعیّت خارجی و یا به دو نفر شخص مجهول الحال و ناشناس نسبت داده است. و خلاصه نامشان نیامده است و نیامدن نام، کافی است در عدم



اعتماد.

هر کدام از آن دو نفر، این تفسیر را از پدرانشان، و آنها از امام حسن عسکری علیه السلام روایت می‌کنند.

و اینکه مرحوم حاج میرزا حسین نوری (قدّه) فرموده است: این دو نفر در کتب اربعه رجالیه «رجال نجاشی، رجال کشی، فهرست و رجال شیخ» تضعیف نشده‌اند کافی نیست. زیرا فقط عدم تضعیف برای ما مفید نخواهد بود؛ و الاخیلی از افراد هستند که در رجال نیامده‌اند و تضعیف هم نشده‌اند، یا اینکه آمده‌اند و تضعیف و توثیق هم نشده‌اند؛ در حالی که باید توثیق شوند. زیرا عدم توثیق کافی است بر ضعف آنها؛ و دیگر برای قدحشان احتیاجی به تضعیف نیست. پس این کلام مرحوم حاجی (قدّه) هم تمام نیست.

و اما اینکه مرحوم صدوق روایاتی را از آنها در «من لایحضره الفقیه» آورده است، آن هم کافی نیست. چون ممکن است انسان روایتی را نقل کند، و خود هم آنرا صحیح بداند، و در نزد او مورد وثوق باشد، ولیکن واقعیت خارجی اینطور نباشد. اینطور نیست که هر روایتی در کتب اربعه باشد قابل عمل است؛ بلکه باید صحیح و سقیم را از یکدیگر جدا کرد. و لذا نمی‌توان سر بسته به تمام اخبار «من لایحضره الفقیه» عمل کرد. مضافاً به اینکه شیخ و کلینی و دیگران، مثل برقی در «محاسن» روایات این تفسیر را نیاورده‌اند.

این تفسیر از روایاتی است که تام نیست. و بر خلاف «کتاب سُلیم بن قیس هلالی» است که اگر أحياناً در بعضی از فقرات نُسَخ فعلی آن فی الجمله خلاف واقعی دیده شود، باید آن فقره را کنار گذارده و به بقیه عمل نمود. «کتاب سُلیم بن قیس» کتاب معتبری است که بزرگان از آن نقل می‌کنند؛ سُلیم شخص شناخته شده و موثق و مورد امانت در نزد همه، حتی در نزد عامه بوده است؛ و از او به بزرگی و جلالت و وثوق یاد می‌کنند. و در طول مدّت این قرون عدیده از کتاب او روایت می‌کنند، و این برای حجّیت «کتاب سُلیم» کافی است.

و أمّا صرف اینکه کتابی در رویش نوشته شده باشد که: این را فلان کس و فلان شخص از حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام روایت کرده‌اند، ولی پشتوانه نداشته باشد، هیچ قابل قبول نیست.

به نظر بنده این کتاب ساخته و پرداخته سهل بن أحمد دیباجی است که علامه حلّی هم بر این معنی تصریح کرده است. و مواردی که در این تفسیر خلاف واقع یافت می‌شود، بسیار است:

از جمله در ذیل آیه: فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ، از قول حضرت امام زین العابدین علیه السّلام، روایتی را از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: غلام ثقفی یعنی مختار، خروج می‌کند و سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی امییه را می‌کشد. وقتی این خبر به گوش حجّاج بن یوسف ثقفی رسید، گفت: این سخن از رسول خدا به ما نرسیده است، و ما در آنچه علی بن ابی طالب از پیامبر روایت می‌کند شک داریم. و أمّا علی بن الحسین کودکی است مغرور، و بیهوده بسیار می‌گوید، و پیروان خود را بدان طریق می‌برد. مختار را نزد من بیاورید.

مأمورین او به جستجو پرداختند و مختار را دستگیر نموده نزد او آوردند. حجّاج، مختار را بر نطع نشانید؛ و به سیّاف (شمشیر زن) گفت: گردن او را بزن! دید که سیّافها دست‌پاچه شدند. گفت: چرا نمی‌زنید؟! گفتند: کلید خزانة را گم کرده‌ایم و شمشیر در خزانة است.

بعد به یکی از دربانان خود گفت: شمشیر خود را به او بده تا گردنش را بزند. وقتی قصد زدن کرد، یکمرتبه عقربی با نیش خود، مرد سیّاف را از پا در آورد.

در این هنگام مختار گفت: مرا مکش! زیرا پیغمبر به من خبر داده است که من سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی امییه را می‌کشم. و من آنان را خواهم

کشت، و قول پیامبر هم صحیح است؛ حتی اگر مرا هم بکشی، باز زنده می‌شوم و بر طبق کلام پیغمبر سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی اُمیّه را خواهم کشت!

باز حجّاج به دیگری دستور داد که: گردن او را بزن! و او در این هنگام خوابش برد و بر روی زمین افتاد و شمشیر در شکمش فرو رفت و همانجا جان داد. مختار به او گفت: آیا نگفتم هر کس که به من دست دراز کند، چنین و چنان می‌شود؟! او را کژدم نیش زد، و این هم بدست خود شکمش را پاره نمود. پس، از کشتن من دست بردار، زیرا من این کار را خواهم کرد!

حجّاج دستور داد یک نفر دیگر بیاید او را بکشد. وقتی قصد کرد گردنش را بزند، مختار گفت: این کار را نکن! و رو کرد به حجّاج و گفت: من دوست دارم تو خودت بیایی و گردن مرا بزنی! و اگر این کار را انجام دهی، خداوند اُفعی را بر تو مسلط می‌کند، همانطور که بر شخص اول کژدم را مسلط کرد.

حجّاج دستور اعدام او را صادر نمود که ناگاه پیکی از ناحیه عبدالملک، مبنی بر آزادی مختار رسید و نامه را تسلیم حجّاج نمود. حجّاج نامه را گشود و در آن چنین نوشته شده بود: ای حجّاج، نامه تو بوسیله کبوتر به ما رسید؛ و در آن نوشته بودی که: مختار را محبوس کردم و می‌خواهم او را بکشم؛ به مجرد اینکه نامه من به تو رسید، دست از او بردار، و او را رها کن! زیرا که عیال او دایه ولید پسر من است، و ولید از او در نزد من شفاعت کرده است.

حجّاج او را رها کرد و به وی نصیحت نمود که: دست از این کارها بردار! قصد سوء به بنی اُمیّه نداشته باش! مختار گفت: من کار خود را انجام خواهم داد.

سپس مختار مشغول کار خود شد؛ و بار دوم حجّاج او را گرفت و آورد و آماده کشتن بود که باز پیکی از طرف عبدالملک رسید و دستور آزادی او را داد و... تا آخر روایت که ذکر شده است.

علائم و نشانه‌های فراوان بر جعل و وضع در این روایت مفصل، مشاهد و محسوس است. شواهدی چون نشانیدن شخصی بر روی نَطْع برای کشتن، و بردن نامه دیگری را از عراق به شام، و آوردن جواب نامه را از شام به عراق در این فاصله کوتاه (زمانی که مختار را به زندان انداخته بودند) با اینکه این فاصله از ده روز کمتر نیست! چطور می‌شود با اینکه فرمان قتل فوری صادر شد، کشتن مختار این همه طول کشید؟! با اینکه دأب حجّاج کشتن فوری بود، نه زندان و پیغام و وساطت و غیر ذلک.

اگر کسی در این جهات تأمل نماید، می‌بیند که: سر تا پای این روایت جعل و دروغ است؛ و اصل این داستان پایه و اساسی ندارد. زیرا امارت حجّاج و سلطنت عبدالملک بن مروان سالها پس از کشته شدن مختار است.

مختار در سال شصت و پنج خروج کرد و جماعتی از هواداران بنی امیه را کشت، و پس از او مُصْعَب بن زُبَیر بر عراق مسلط شد و در سال شصت و هفت مختار را کشت. مُصْعَب سالها بر عراق حکومت کرد تا اینکه عبدالملک بن مروان بر مصعب پیروز شد، و امارت و حکومت عراق را در سال هفتاد و پنج به حجّاج داد. پس ابتدای حکومت حجّاج بر عراق، پس از مرگ مختار به فاصله هشت سال بوده است.

و از اینجا نتیجه می‌گیریم که این روایت ساختگی و جعلی است. و نیز معلوم می‌شود که: سَهْل بن أحمد دیباجی به تاریخ هم اصلاً وارد نبوده است؛ و إلاّ حدّأقلّ، تاریخ این دروغ روشن را متذکّر می‌شد تا موجب اشتباه او نشده و گیر نیفتد.<sup>۱</sup>

۱- وانگهی تعداد سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی امیه چه معنی دارد؟ تعداد خود بنی امیه در آن زمان از چند هزار نفر معدود تجاوز نمی‌کرد؛ و تعداد لشکریان آنها نیز این مقدار نبود؛ و مختار چنین مقداری را نکشت. و این عدد را مانند عدد هفتاد نمی‌توان حمل بر مبالغه نمود؛ زیرا مقدار خرده آن که سه هزار نفر باشد به دنبال سیصد و هشتاد هزار ⇐

باید ملاحظه نمود که: ائمه ما چه خون دلها خوردند؛ و چه مظلومیت‌ها کشیدند! و حتی در همین زمان ما هم، روایات بسیاری مانند این روایت داریم که به ائمه نسبت می‌دهند، در حالی که کذب محض است.

آنگاه ما باید در مقام جواب، سرشکسته چنین روایاتی را از امام علیه‌السلام نفی کنیم و بگوئیم: مقام امام معصوم از این چنین نسبت‌هایی مُنزه است. بلکه این روایات ساخته و پرداخته دست مردمی بی‌انصاف و کذاب و جعّال و وضّاع، نظیر محمّد بن قاسم اُسترآبادی است که مفسّری بوده است در گرگان، که برای حجّیت مرام و حزب و دسته خویش، کتاب نوشته و به امام علیه‌السلام نسبت داده است؛ در حالی که تفسیر او مطرود و مورد طعن و دقّ است.

بنابراین نمی‌شود به هر روایتی به صرف اینکه عنوان روایت را دارا است عمل نمود؛ بلکه باید درباره آن تحقیق کرد و صحیح را از سقیم شناخت. چرا که بسیاری از روایات مجعول و موضوع است!

فعلاً بحث ما در ولایت فقیه است؛ و الإسخن را درباره عدم حجّیت

---

← آمده است.

و چگونه در تمام دربار و اطرافیان حجّاج شمشیر نبود؛ و شمشیر در خزانه بود؟ و چگونه کلیدش گم شده بود؟! چگونه یک شمشیر دیگر وجود نداشت؟ آن عقرب و أفعی و آن بیهوش شدن و فرو رفتن شمشیر در شکم ضارب، همگی به قصّه‌های رمّالها و داستان‌سراهای فکاهی شبه است تا به یک واقعه تاریخی خارجی.

۱- درباره جعل و کذب در روایات، علمای شیعه داستانها نوشته‌اند و مطالب سودمندی آورده‌اند؛ و بعضی از محققین عامّه هم بحثهای مفیدی آورده‌اند. و از همه آنها بهتر و نیکوتر کتاب «الاضواء علی السّنة المحمّدیّة» تألیف شیخ اُبوریه عالم خبیر و متضلع و بصیر و با انصاف و با شهامت مصری است، که در این کتاب پرده از روی بسیاری از جنایات حدیث برمی‌دارد؛ و پایه و بنیاد اصول و کتب عامّه و اهل تسنّن را سست می‌کند. مطالعه و دقّت در تمام محتویات کتاب برای طلاب علوم دینیّه و ازدیاد خیرت و بصیرت در تحوّل روایت و عدم اعتماد به حدیث و فقه عامّه لازم است.

تفسیر منسوب به امام حسن عسکریّ علیه السّلام ادامه می‌دادیم تا اینکه مطلب جدیدی بدست آید؛ ولی چون موضوع بحث مقتضی نیست، از این مورد می‌گذریم؛ و بتوفیق پروردگار در موقع مناسب از آن بحث خواهیم کرد. این بود بحث راجع به سند روایت که عرض شد.

**أَمَّا بَحْثُ أَزْ حَيْثُ دَلَّالَتُ:** مُفَادِ اِیْنِ رَوَايَتِ «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ» فَقَطْ رَاجِعٌ بَهِ تَقْلِيدِ اسْتِ؛ وَ شَآئِدٌ هَمَّ بَتَوَانِ قَضَاءِ رَا اَزْ اَنِّ اسْتِفَادَهٗ كَرَد. اَمَّا نَمِي تَوَانِ بَا اَنِّ، اسْتِدْلَالِ بَرِ وَايَلَتِ فُقِيهٍ نَمُود. وَ اِیْنَكِهٖ مَا اَنْرَا دَرِ اِیْنَجَا اَوْرَدِیْم، بَدِیْنِ جِهَتِ بُوْدَهٗ اسْتِ كِهٖ دَرِ اَطْرَافِ اَنِّ بَحْثِ نَمَائِمِ، نِهٖ اِیْنَكِهٖ بُوْسِیْلَهٗ اَنِّ وَايَلَتِ فُقِيهٍ رَا اِثْبَاتِ كَنِیْم. چُونِ مَا بَسِيَارِي اَزِ رَوَايَاتِ رَا بِيَانِ مِي كَنِیْم، وَ اَخْرَ الامرَ نَتِیْجَهٗ، عَدَمِ دَلَّالَتِ اَنِّهَا بَرِ وَايَلَتِ فُقِيهٍ اسْتِ.

أَمَّا اَزِ اِیْنِ جِهَتِ كِهٖ دَرِ كَلَامِ بَعْضِي دِیْدَهٗ شَدَهٗ اسْتِ كِهٖ بَا اِیْنِ رَوَايَتِ اسْتِدْلَالِ بَرِ وَايَلَتِ فُقِيهٍ كَرْدَهٗ اَنْدِ، بَايْدِ بَرَايِ رُوْشَنِ شَدَنِ اَطْرَافِ وَ جَوَانِبِ، اَزِ اَنِّ بَحْثِ نَمُود؛ وَ بَعْدِ نَتِیْجَهٗ گَرَفْتِ كِهٖ: اَيَا دَلَّالَتِ بَرِ وَايَلَتِ فُقِيهٍ دَارْدِ يَا نِهٖ؟

جمله‌ای که در روایت آمده است: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ؛ بسیار جمله خوبی است و مرحوم شیخ هم می‌فرماید: آثار صدق از آن هویداست. اصل روایت و مضمون آن، مضمونی رشیق و عالی است. و احتمال زیادی دارد که واضع تفسیر، مقداری از این روایات صحیح‌های که از ائمه بوده، و یا از امام حسن عسکریّ علیه السّلام آمده است را برداشته و با مجعولات خود ضبط کرده و مجموعه‌ای بدست داده است. و لذا متن، متن خوبی است.

وَ اِیْنَكِهٖ مِي فَرْمَايْدُ: صَائِنًا لِنَفْسِهِ، وَ حَافِظًا لِذِيْنِهِ، مِي رَسَانْدِ كِهٖ: شَخْصِ فُقِيهٍ، بَايْدِ دَارَايِ وَرَعٍ وَ تَقْوَائِي بَا طَنِي بَاشْدِ مَا فَوْقِ عَدَالَتِ، كِهٖ اُو رَا اَزِ تَوَجُّهٍ وَ مِيْلِ بَهٗ دُنْيَا وَ رِيَاسَتِ وَ حَكُومَتِ وَ قِضَاوَتِ وَ اَمْرٍ وَ نَهْيِ وَ تَمَامِ اِیْنِ مَسْأَلِ دَرِ مِصُونِيَّتِ نَگَهْدَارْدُ؛ وَ دَرِ قَلْبِ اُو ذَرَّهٗ اِي اضْطْرَابِ پِيْدَا نَشُود.

وَ بَطُورِ كَلِّي حَكَّامِي كِهٖ دَارَايِ مَنَسَبِ حَكُومَتِ هَسْتَنْدِ وَ فُقَهَائِي كِهٖ

ولایت دارند، باید طوری باشند که در اثر امر و نهی، برای آنها تزلزل قلبی پیدا نشود؛ و از مکان خود ترفع نجویند؛ و خود را از سائر مردم بالاتر نبینند؛ و بدانند که: تمام اموالی که بدست آنها می‌رسد و بوسیله آنان تقسیم می‌شود، اینها مورد حساب است؛ اگر چه اختیار بدست آنها داده شده است، ولیکن پروردگار آنان را مؤاخذه می‌کند.

روایتی را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل می‌کنند، راجع به گردنبندی که از بیت المال بوده، و حضرت آنرا در گردن یکی از دختران خود دیدند. این را عامه بنحو بسیار عجیبی از **أبورافع** که خزانه‌دار امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده نقل می‌کنند که او می‌گوید: روزی امیرالمؤمنین علیه‌السلام دید که بر گردن یکی از دختران خود گردنبندی است از بیت المال، و حضرت می‌دانست که آن گردنبند مال بیت‌المال است. تا چشم حضرت به گردنبند افتاد متغیر شد و فرمود: چرا آنرا به گردن انداخته است؟! واللّه دست این دختر را می‌بُرم؛ زیرا او سرقت کرده است!

**أبورافع** می‌گوید: من از این سخن ترسیدم، زیرا می‌دانستم علیّ علیه‌السلام حرفی را که بزند، تنازل نمی‌کند، و دیدم که حال آن حضرت هم متغیر است، لذا نزد ایشان رفته و از دختر آن حضرت شفاعت کرده گفتم: یا امیر المؤمنین، من این گردنبند را به برادر زاده خود دادم، و او آنرا به گردن خود انداخته بود و سپس دختر شما از او گرفته و به گردن خود انداخته است. اینک کلید بیت‌المال در دست من است، و چه کسی بدون إذن من می‌تواند وارد بیت المال شده و گردنبند را بردارد؟ و لذا امیرالمؤمنین قدری تنازل کردند.

و أمّا خاصّه می‌گویند: حضرت در یک روز عید، گردنبندی را در گردن یکی از دختران خود دیدند که آن دختر به عنوان عاریه مضمونه از بیت المال گرفته بود. و البته کلید دار بیت المال هم **أبورافع** بود، و حضرت از این عمل متغیر شده فرمودند: چرا این گردنبند را بعنوان عاریه گرفتی؟ اگر این عمل جائز

باشد، فرقی بین تو و دختران دیگر نیست؛ و تو در این کار مُجاز نیستی. سپس اُبورافع را تهدید نموده فرمودند: اگر بار دیگر چنین عملی از تو سر بزندی، من ترا تنبیه می‌کنم! این امیرالمؤمنین است.

در آیامی که حقیر برای ادامه تحصیلات به نجف اشرف مشرف شده بودم، یکی از درسهای اصول را در محضر آیه الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خوئی دامت برکاته العالیه می‌خواندم؛ روزی در درس به إشکالی برخوردیم؛ تقریباً چهار ساعت بعد از ظهر و هوا هم گرم بود؛ برای پرسیدن إشکال برخاستم و به منزل ایشان رفتم، و ایشان در منزل اولشان که وقفی بود سکونت داشتند؛ و قدری هم تا حرم فاصله داشت. در منزل را زدم، اتفاقاً خود ایشان در را باز کردند، و تفقّد نموده حقیر را به اندرون بردند، و معلوم بود که تازه از سرداب بیرون آمده بودند و در همان فضای داغ منزل (بعضی از منزلهای نجف ایوانی دارد که دارای سقفی است بصورت شبّاک برای اینکه از گرما جلوگیری کند) ایشان در زیر سقف ایوان نشسته، حقیر نیز در آنجا نشستیم و إشکالات خود را پرسیدیم و جوابهایی شنیدیم. ایشان در آن روز در منزل تنها بودند فلهدا مجلس قدری بطول انجامید و برای ما مطالب زیادی نقل کردند.

از جمله این مطلب را فرمودند که: بعد از فوت مرحوم آیه الله آقای سید ابوالحسن اصفهانی، من خواب دیدم که در طهران هستم، در منزل مرحوم حاج شیخ محمد حسین خراسانی، پدر مرحوم حاج شیخ ابوالفضل خراسانی، جدّ آقای حاج شیخ محسن خراسانی (که ایشان فعلاً از علمای طهران، و مرد بسیار شایسته‌ای هستند؛ و ایشان داماد مرحوم آقای سید محمد جمال، فرزند مرحوم آیه الله حاج سید جمال الدین گلپایگانی است. و من خدمت پدر ایشان هم کراراً رسیده بودم، و مرد خیلی بزرگی بود. ولیکن محضر مرحوم حاج شیخ محمد حسین را إدراک نکرده‌ام زیرا ایشان زودتر فوت کرده بودند).

آیه الله خوئی مدّ ظلّه العالی می‌فرمودند: من خواب دیدم در منزل حاج



شیخ محمد حسین خراسانی در طهران هستم، و بناست آقای سید ابوالحسن اصفهانی هم به اینجا بیایند. چیزی نگذشت که من دیدم آقا سید ابوالحسن آمدند و در منزل نشستند، و با آقا شیخ محمد حسین مشغول گفتگو هستند. من تعجب کردم که اگر ایشان بخواهند از نجف به طهران بیایند، باید با مقدمات فراوان و صرف وقت و تشریفات و استقبال شایسته وارد بشوند؛ پس چگونه بدون سر و صدا وارد شدند، و احدی هم متوجه نشد؟!

اما می دیدم که تعجب من بی فائده است، و ایشان هم حضور دارند و نشسته اند و با آقا شیخ محمد حسین خراسانی تکلم می کنند. در بین صحبت مرحوم آقا سید ابوالحسن، جهت مقابل خودشان را نشان دادند که بیابانی بود مانند یک تپه بزرگی شبیه کوه، که فقط نقود و اسکناس و اتمعه و اسباب بود، و بسیار هم زیاد بود، و به آقا شیخ محمد حسین می گفتند: آیا می بینی؟! اینها اموالی است که من در زمان مرجعیت خود به وکالتی که در تمام دنیا و در شهرستانها از طرف من وکالت داشتند دادم، و آنها از سهم امام و وجوهات مصرف کردند؛ اینها همان اموال است، و الان می خواهند حساب همه اینها را از من بکشند.

در اینجا من به ایشان عرض کردم: خوب، شما چه کار می کنید؟! این قضیه و حال آقا سید ابوالحسن اصفهانی است؛ آیا شما از این وکالتها نمی دهید؟! ایشان گفتند: ما به قسم دیگری عمل می کنیم؛ و آن این است که: من تا بحال به هیچکس وکالت نداده ام، بلکه إذن استفاده از این اموال را می دهم؛ و إذن، غیر از وکالت است، و آن مسؤولیت را ندارد.

و البته شرح این معنی را بیان نکردند، ولی منظورشان معلوم است. زیرا وکالت، عنوان نیابت است. انسان کسی را که وکیل می کند، معینش آن است که: تو نائب مناب من هستی! کار وکیل عین عمل مؤکّل است. همانطور که کار نائب عین کار منوب عنه است.

لذا آن اجازاتی که فقیه به وکلای خود می‌دهد، و آنها بعنوان وکالت از او عمل می‌کنند، حساب همه آنها با آن فقیه است. اما اگر فقیهی این تنزیل و نیابت را انشاء نکند و فقط بگوید: من به تو اذن دادم که در این مال چنین تصرفی بکنی، این، مسؤلیت وکالت را ندارد.

لیکن ظاهر این است که: هیچ فرقی بین اذن و وکالت نیست؛ و اشکال در اذن، همان اشکال در وکالت است. زیرا اگر چه در مسأله اذن، عنوان تنزیل و نیابت شخص نیست، و تصرف از شخص اذن دهنده نمی‌باشد، ولی اذن در جائی است که عمل شخص، نیازمند به اذن باشد، و بدون آن صورت نگیرد. چرا که اگر انسان خود بخواهد کاری را انجام دهد، و آن کار بدون اذن هم صحیح باشد، دیگر اذن معنی ندارد؛ بلکه اذن در آنجائی صحیح است که انجام عملی در خارج، مشروط به اذن باشد؛ و اگر شخص، مأذون نباشد آن کار صورت نمی‌گیرد. و بعبارت دیگر: اذن، جزء اخیر از علت تامه است.

مثلاً اگر انسان بخواهد مالی را به فقیری بدهد، مشروط به حصول شرائطی در خارج است؛ مانند اینکه: مال در خارج موجود باشد، و نیز فقیری باشد، سپس اراده انسان بر اعطاء تعلق بگیرد؛ تا اینکه اعطاء آن مال به فقیر صورت بگیرد. پس اراده، جزء اخیر از علت تامه برای این کار است.

اذن هم همینطور است؛ یعنی آن کار در خارج صورت نمی‌گیرد مگر به اذن. بنابراین مسؤلیت اذن همان مسؤلیت وکالت است. چون بالمآل تصرف در اموال بیت‌المال که خداوند آنرا منوط به اذن معصوم یا کسی که از قبل معصوم بر جان و مال مردم استیلاء دارد، نموده است؛ اگر در جائی متحقق شد، حساب آن بر عهده معصوم یا منصوب از قبل او می‌باشد.

روی این زمینه، از نقطه نظر واقعیّت، بین اذن و وکالت هیچ تفاوتی نیست. فرق بین وکالت و اذن، فرق مفهومی است. اما به حمل شایع صناعی و مصداق خارجی، عملی است که در خارج واقع می‌شود؛ و این عمل واقع در

خارج بستگی به شخص آذن و مؤکل دارد؛ و از نظر مسؤولیت هیچ تفاوتی ندارد. مطلب مهم دیگری که در اینجا هست آن است که: بسیاری از افراد، قبل از اینکه به مرجعیت برسند، افرادی پاک و سالم و فاضل و خوب و عادل و متقی و مقدس بوده‌اند؛ و حتی دیده شده است بعضی از افرادی که از پله‌های مدرسه بالا و پائین می‌رفته‌اند، آهسته می‌رفتند که در اثر راه رفتن زیاد، این پله‌ها و آجرها سائیده نشود؛ و در مال وقفی تا این حد دقت داشتند! اما بعد از اینکه به مرجعیت رسیدند دیگر اِلَی ما شاء الله مرتکب گشاد بازیهایی می‌شدند که بسیار بسیار نگران کننده بوده، و انسان شک می‌کند که: آیا این شخص همان شخص محتاط است یا شخص دیگری است؟!

غالباً دیده شده است افراد، قبل از اینکه به ریاست و حکومت برسند، می‌گویند: باید چنین و چنان باشد؛ باید طلبه‌ها اصلاح شوند؛ باید به علم اخلاق و زهد و عرفان پردازند؛ بایستی قرآن تدریس شود، و امثال ذلک؛ ولی وقتی به حکومت می‌رسند بکلی این مطالب را فراموش می‌کنند. دیگر نه درس اخلاق گفته می‌شود، و نه به امور ضعفاء و بیچارگان رسیدگی می‌شود. و این بر اساس تجربه ما منحصر به یکی دو مورد نیست؛ بلکه موارد بسیار زیادی دیده شده است.

علتش چیست؟ یعنی واقعاً علت این مسأله چه می‌تواند باشد؟ آیا واقعاً این چنین افرادی تغییر ماهیت داده‌اند؟ و آن فقیه بعد از مرجعیت، غیر از فقیه قبل از آن می‌شود؟ یا اینکه علت دیگری دارد؟

جواب این مطلب آن است که: طبیعت انسان زود رنگ می‌گیرد. نفس انسان سریع به یک صحنه آشنا شده و از محیط متأثر می‌شود، و سخن در او اثر می‌کند؛ و خلاصه انسان زود تحت تأثیر واقع می‌شود. این افراد واقعاً هم پاک و متقی و مقدس بوده‌اند، و با سادگی زندگی می‌کرده‌اند؛ ولی همین که به مقام ریاست رسیدند، و اموال از اطراف و جوانب به سوی آنها روی آورده، و در

مسائل از آنها کسب تکلیف می‌شود، و امر و نهی از آنان صادر می‌شود که: چنین کنید، و چنان نکنید! اینان، خود را در افق دیگری می‌بینند، و اصولاً نفس خود را در یک بزرگ منشی و خود محوری ملاحظه می‌کنند که لازمه آن، امر و نهی نمودن بر اساس یک ولایتِ تَصْنَعِيَّه و پنداری است؛ و با خود می‌گویند: این تصرفات، از باب ولایت بر ما جائز است. و این خیلی مسأله مهمی است.

گردن بند زن عثمان (نائله دختر فرافصه) به اندازه ثلث خراج آفریقا قیمت داشت؛ این عثمان، همان عثمان اول نبود، و مسلم تغییر کرده و اینطور شده بود. بله، درست است که از اول هم زاهد و عابد نبود، ولیکن به این درجه از خباثت هم نبود. ما نباید گمان کنیم که این اَشقیاء در ذات خود، افراد شقیّی مُهر خورده بدون اختیار و مجبور به گناه هستند. نه، بلکه اینها به اختیار خود آمدند و راه شقاوت را طی کردند. اینان در یک محیط، افرادی هستند مقدّس، مؤمن، متدین؛ اَمّا هنگامی که محیط عوض می‌شود بدنبال آن، اینها نیز عوض می‌شوند<sup>۱</sup>.

۱- مرحوم آیة‌الله، حاج میرزا محمد حسین نائینی قدّس الله سرّه در کتاب «تنبیه الأئمة و تنزیه السلّة» از طبع سنگی طهران سنه ۱۳۲۸ هجری قمری؛ ص ۸۳ تا ۹۴ را در اشارهٔ اجمالیّه به علاج قوای ملعونه استبداد قرار داده‌اند، و مفصلاً پیرامون آن شرح مبسوطی بیان نموده‌اند؛ و ما اینک رؤوس مطالب و اجمال و اختصار آن را در اینجا می‌آوریم. می‌فرماید:

**مقصد دوّم** در اشارهٔ اجمالیّه به علاج قوای ملعونه است: **أول** و **أهمّ** همه، علاج جهالت و نادانی طبقات ملت است (در اینجا پس از شرح مُشبعی می‌فرماید): **دوّم** که **أصعب** و **أشکل** همه و در حدود امتناع است، علاج شعبهٔ استبداد دینی است؛ چه، بالضرّوره رادع و مانع از استبدادات و اظهار مُرادات شهواتیه به عنوان دیانت بهمان ملکهٔ تقوی و عدالت منحصر است؛ و جز اجتماع اوصافی که در روایت «احتجاج» تعداد نموده و: «صَائِبًا لِدِينِهِ، حَافِظًا لِنَفْسِهِ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، مُخَالَفًا لِإِهْوَاهُ» \* بودن را که در مرجعیت شرعیّه اعتبار فرموده‌اند، عاصم دیگری متصور نباشد با اّتصاف به اُضداد مذکورات و اجتماع اوصافی که در همان روایت شریفهٔ «احتجاج» برای علماء سوء و راهزنان دین مبین و گمراه کنندگان ⇐

دو خواهر را در نظر بگیرید که در یک منزل با همدیگر زندگی می‌کنند، و آنقدر یکدیگر را دوست دارند که برای همدیگر می‌میرند. و اگر یکی از آنها مریض شود، دیگری می‌خواهد خود را برای او بکشد. ولی وقتی که پدر سر بر زمین می‌گذارد و از دنیا رخت بر می‌بندد، و صحبت تقسیم میراث می‌شود، و حساب من و توئی پیش می‌آید، کم کم این صحنه عوض شده و کدورت پیش می‌آید.

این کدورت تا بجائی می‌رسد که این خواهر آرزو می‌کند که خواهرش

﴿ضعفاء مسلمین تعداد، و در آخر همه: «أُولَئِكَ أَضْرُّ عَلَى ضِعْفَاءِ شَيْعَيْنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ لَعْنَهُ اللَّهُ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» فرموده‌اند؛ نه از اِعمال استبداد و استبعاد رقاب و اظهار تحکّمات خود سرانه به عنوان دیانت مانعی متصور است؛ و نه ضعفاء و عوام اُمت بر تمیز فیما بین اصناف و اوصاف متضاده مذکوره در روایت شریفه، و تحدّر از وقوع در شبکه و دام صیادان راهزن مقتدرند؛ و نه بعد از افتادن در این دام از روی تقصیر یا قصور، و لازمه دیانت پنداشتن این پیروی و تمکین را از استحکام مبانی دین، و جهل مرکب و شرک به ذات اُحدیّت عزّ اسمّه، مفرّی از آن دارند. (در اینجا نیز بعد از شرحی درباره این موضوع می‌فرماید):

**سوم:** قلع شجره خبیثه شاهپرستی و ترویج علم و دانش و مرجعیت امور نوعیه را تابع لیاقت و درایت قرار دادن، و ریشه چپاول و مملکت فروشی شاهپرستان را بر انداختن است. بالضروره تا شجره ملعونه استبداد بر قرار و بنیان استبعاد در مملکت استوار است، سلب این قوه و تبدیلیش به علم و دانش از محالات؛ و مادامی که حقیقت سلطنت و ولایت بر حفظ و نظم، و به منزله شبانی گله بودن آن بواسطه شدت انهماک در هواپرستی بر شخص سلطان مجهول، و سلطنتش را عبارت از مشارکت با ذات اُحدیّت عزّت کبریاؤه در مالکیت و قاهریت و فاعلیت ما یشاء و عدم مسؤولیت عمّا یفعل پندارد، و عدم تمکین اُمت را از این مقهوریت و جدّ در تخلیص رقابشان از این عبودیت را یاغی‌گری، و مساعدت بر این فرعونیت را دولت خواهی شمارد، لا محاله بر استیصال دسته اولی که بگمانش یاغی دولتنده؛ و نفوذ دادن به فرقه ثانیه که دولتنخواهشان پنداشتند همّت گمارد و موجبات ترقی و نفوذ و مرجعیت نوعیات مملکت فقط به اظهار شاه پرستی منحصر، و سلطان و رعیت به واسطه افساد و چپاول شاه پرستان از همدیگر متوحّش و متنفر و مُهره سلطنت بازچیه این چپاولچیان غارتگر خواهد بود. شخص سلطان در زاویه اختفاء و خوف منزوی، و همّش

بمیرد. در حالی که این همان است که خود را در حیات پدر فدای او می‌کرد! و این مسأله بسیار مهمی است. خیلی از أبواب معارف را بر انسان باز می‌کند و انسان را به خیلی جاها می‌کشاند.

و لذاست که شیعه می‌گوید: حاکم باید معصوم باشد. و این است اصل برنامه امامت که در شیعه است. امیرالمؤمنین علیه السلام باید باشد، و الاً حکومت، حکومت دینی نیست. و همچنین کسی که با آن حضرت مربوط باشد، او هم - چنانچه بارها عرض کردم - باید از جزئیّت گذشته، و به کلیّت

☞ به اعدام ملّت و تخریب مملکت مصروف، و از لذت سلطنت و بسط عدل و آباد کردن مملکت و محبوبيّت در قلوب ملّت محروم، و از ذکر خیر و همسری با سلاطین جهان بی بهره، و آلت چپاول غارتگران، و بدنام عالمیان است. بلکه به نصّ مجرب: الْمَلِكُ يَتَّقِي مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَتَّقِي مَعَ الظُّلْمِ\*\*، که برهانش ظاهر و عیاناً هم مشاهده و محسوس است... أسباب زوال نعمت و انقراض سلطنتش را به این ارتکابات ظالمانه، و مساعدت به أغراض و حشیانه شاهپرستان به دست خود فراهم، و جز چند صباحی با چنین حال پلید، اشدّ از شب اول قبر یزید، تمتعی نخواهد یافت. سُنَّةُ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا. (در اینجا نیز پس از تفصیل بیشتری درباره این مورد می‌فرماید:)

**چهارم:** علاج تفریق کلمه و ترتیب موجبات اتّحاد است. (آیه‌الله نائینی (قده) در اینجا أيضاً بحث مفصّلی نموده، و پس از ذکر بعضی از جهات دیگر، کتاب را خاتمه می‌دهد.)

مبارز فقید سید محمود طالقانی رحمه الله علیه این کتاب را به نام «تنبیه الأُمَّة وَ تَنْزِيهُ المِلَّةِ در أساس و أصول مشروطیت، یا حکومت از نظر اسلام» با ضمیمه مقدّمه و پاورقی و توضیحاتی از خود به طبع حروفی طبع نموده؛ و مطالب مقصد دوم از کتاب در ص ۱۲۰ تا ۱۳۷ آن می‌باشد. ایشان در تعلیقۀ ص ۱۴۱ و ۱۴۲ در شرح و تفسیر و تبیین مطلب سوم آیه الله نائینی که قطع شجره خبیثه شاهپرستی و ترویج علم و دانش... بود، گویند:

چاره، کندن ریشه ناپاک شاهپرستی است. تا آنگاه که این ریشه در اجتماع باقی است، رشد علمی و اخلاقی ممکن نیست؛ زیرا پیشرفت و به دست آوردن مقام در چنین اجتماع شاخه‌های این ریشه می‌باشد؛ استعداد و لیاقت و درستی ارزشی ندارد. مردان صاحب نظر و بلند همت و آزاده، یاغی و مخلّ نامبرده می‌شوند؛ و مردم پست و متملّق، مصلح و خیرخواه خود را می‌نمایند؛ و سراسر قوای کشور تابع اراده فرد، و گوی سلطنت بازیچه مشتی ☞

پیوسته باشد. یعنی از عالم جزئی و کثرات عبور نموده و دلش به عالم کلی و باطن متصل باشد. و با حقیقت امیرالمؤمنین علیه السلام و حقیقت امام زمان علیه السلام اتصال داشته باشد. و الانمی تواند چنین کاری را بکند.

این چنین نیست که اجتهاد فرمولی باشد که مثلاً بگویند: اگر «آ» به اضافه «ب» را ضرب در «۲» کنی، مساوی با چه خواهد شد و جواب را در پی داشته باشد؛ و هر کسی هم که این فرمول را یاد بگیرد مجتهد باشد!

بلکه اجتهاد - همانطوری که مرحوم شهید فرمود - مَلَکَةٌ قُدْسِیَّةٌ، وَ مَنِحَةٌ

افسار گسیخته و شهوت ران قرار می‌گیرد. پادشاه را مانند بتی در حجاب نگاه می‌دارند و از لذت عدالت و تفاهم با ملکت محرومش می‌سازند؛ و کم کم به جنایت و کشتار، و از میان برداشتن مردم بیگناه به نام شاه‌پرستی و سلطنت خواهی وادارش می‌سازند. او از مردم متوحش، و مردم از وی متنفر می‌شوند؛ تا کار شاه مستبد به آنجا می‌رسد که پیوسته در هراس و وحشت به سر می‌برد. بیچاره زندانی است که با شکوه و جلال دروغین و وسائل شهبانی که برایش فراهم می‌سازند سرگرمش می‌دارند. آلت بلا إرادة‌ای است که او را به مقام معبودیت و خدائی بالا می‌برند، هراسناکی است که از هر که و هر چه پیوسته بخود می‌لرزد. در میان بوستان و گلستان و کاخهای سر بر افراشته و بهشت طبیعت بسر می‌برد، ولی در جهنم اندیشه‌ها و جنایات خود است. این شاه‌پرستان شهوت‌پرست، قبر معبود خود را با چنگال جنایتکارشان حفر می‌نمایند، و خاطر مبارکش را آسوده می‌دارند تا با عاقبت شوم و جنون خونخواری و نفرین ابدی و تاریخ ننگین دفنش می‌نمایند؛ چنانکه تاریخ، این عاقبت ننگین و چهره تاریک مستبدها را بخوبی نشان داده؛ سنت خداست و تغییر‌پذیر نیست.

چاره چیست؟ بسیاری از مردم در این اشتباه بوده و هستند که: مردان صالح اگر زمامدار شوند، محیط اصلاح می‌شود؛ یا می‌توان با موعظه و پند، زمامداران را اصلاح نمود. اشتباه در همین است که توجه به نفسیات انسان ندارند که تابع و متأثر از محیط است. شخص زمامدار و پادشاه چه بسا دارای نیت پاک و عواطف خوب است، ولی محیط عمومی و خصوصی او را به هر جنایت و می‌دارد، و در همان حال خود را عادل و خدمتگزار می‌پندارد! در این محیط که از درد دل و بیچارگی مردم بی‌خبر است، هر ظلم و جنایتی را اُطرافیان و حاشیه نشینان، عین عدل جلوه می‌دهند. مردمان جیره‌خوار، هر بی‌دینی او را با دین منطبق می‌سازند. پیمبران عظام که کاخهای استبداد را ویران کردند، و برای نمونه

إِلَهِيَّةٌ. اگر این ملکه در کسی پیدا شد، همه کارهای او مُمَضَى است، و إِلَآ وَجِبَ به وجب گرفتار است.

سخن ایشان ناظر به همین جهت است. و انسان نباید خیال کند که: چون آنها افراد خوبی هستند، باید آنان را به مرجعیت برسانیم، و بعد هم بگوئیم: مسأله تمام شد. یا اگر حاکمی یا مرجعی از صلاح به فساد و تباهی کشیده شد، گفته شود که: باید آنان را نصیحت نمود، تا بدین وسیله آنان از فساد به صلاح برگردند. نه، این چنین نیست!

بلکه مسأله از این قرار است که: وقتی نفس انسان، از یک محیطی به محیط دیگر می‌رود، تغییر پیدا می‌کند؛ این آدم خوب، ضایع می‌شود. آن کسی که در محیط ریاست و امر و نهی است، و خود را فَعَالٌ لِمَا يَشَاءُ وَ حَاكِمٌ لِمَا

﴿ برای چندی عدالت اجتماعی پدید آوردند، تنها از طریق موعظه و نصیحت نبود. مردمی را تربیت کردند و قدرت به دستشان دادند تا با قدرت شمشیر عدالت و خداپرستی، قدرت استبداد و شاهپرستی را بر انداختند. آن مقاومت و انقلاب و خونریزی امروز به قانون و آراء عمومی تبدیل شده؛ این حَقُّی است که می‌تواند مستبدین را محدود سازد؛ تا چشم باز کنند، و سود و زیان خود و مَلَّت را درک نمایند؛ امروز اوراق انتخاب بجای شمشیر و تیر و کمان انقلاب دیروز است. این یگانه چاره کردن ریشه شاهپرستی و خودپرستی، و از مصادیق بارز امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد که از ستون‌ها و ارکان اسلام است. انتهی.

آنچه در اینجا إفاده نموده است که: رجوع به آراء عمومی و اُكثَرِيَّتِ آراء، قانون حَقُّی است که بجای شمشیر و پیکان دیروز است؛ گفتاری است ناصواب. رجوع به افکار عمومی، رجوع به اُكثَرِيَّتِ جاهلان و غیر مطلعان است. باید رجوع به اهل خبیره، و متضلعان، و خبرگانی اهل یقین و درایت نمود. ما در جلد دوم از «امام شناسی» در درس نوزدهم، از دوره علوم و معارف اسلام، از صفحه ۸۵ تا ۱۱۶ در این باره شرح و تفصیل لازم را داده‌ایم؛ و بحمدالله والمِنَّه مطلب روشن و مبین گردیده است.

\* در «احتجاج» صَائِبًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِذِينِهِ، مُخَالَفًا عَلَي هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ،

آمده است.

\*\* ما درباره این حدیث در تعلیقه درس ۲۲ از همین کتاب در ص ۲۱۰ به بعد بحث

مفصّلی نموده‌ایم.



بُرید می‌بیند، و خود را وکلیّ و مُسَبِّطٍ بر اموال و نفوس می‌پندارد، او واقعاً برای خودش یک چنین حقّی قائل است؛ و به خود اجازه می‌دهد که چنین کارهایی بکند؛ و لذا دست به آن کارها می‌زند. چرا که در خود، یک ولایت و تسلّط و حقّ امر و نهی را وجدان می‌کند. و این مسأله، بسیار مسأله خطیر و مهمّی است.

یک روز حقیر به منزل حضرت آیةالله حاج سیّد محمدعلیّ سبّطُ الشّیخ در طهران رفته بودم؛ و از جمله مذاکرات، ایشان قضیه‌ای را نقل کردند که خیلی جالب بود، و برای من تازگی داشت.

ایشان می‌فرمود: مرحوم آیةالله آقای حاج میرزا علی آقای شیرازی (آقازاده مرحوم آیةالله میرزا محمدحسن شیرازی که در نجف اشرف فی‌الجمله مرجعیّت پیدا کردند و فوت نمودند) درباره افرادی که مرجع شده‌اند می‌فرمود: اگر کسی شکّ در عدالت آنها بکند، نمی‌تواند استصحاب عدالت قبل از زمان مرجعیّت را جاری کند؛ و می‌گفت: اینجا از موارد تبدل موضوع است؛ و با تبدل موضوع، استصحاب جاری نیست.

این حرف تازه‌ای بود؛ زیرا همه می‌گویند: مثلاً اگر زید عادل بود و به مرجعیّت رسید، سپس کارهایی از او سر زد که موجب شکّ در بقاء عدالت او شد، در این صورت باید استصحاب عدالت نمود. اما ایشان می‌فرمودند: استصحاب جاری نمی‌شود زیرا موضوع متبدل شده است.

من عرض کردم: چگونه این سخن صحیح است که شما می‌گوئید؟! ایشان گفتند: اتّفاقی این گفتار را مرحوم آیةالله حاج سیّد محسن حکیم هم بالمناصبه، در «مستمسک العروة الوثقی»<sup>۱</sup> آورده‌اند.

و أمّا بیان مطلب: اعتقاد ایشان و شاگردانشان بر این بوده است که: انسان قبل از اینکه مرجع بشود، نفسش در یک محدوده‌ای واقع است که از بسیاری از

۱- «مستمسک العروة الوثقی» ج ۱، ص ۴۳

آفات و عاهات و امراض روحی مصون است. أمّا وقتی که به مرجعیّت رسیده و از آن محدوده سابق پافراتر گذاشت، و نفس او از اثرات آن متأثر گشت، آن نفس دیگر غیر از نفس اول است. پس در اینجا موضوع تغییر کرده است؛ و استصحاب عدالت، مربوط به نفس اوست قبل از مرجعیّت؛ و نفس، تغییر کرده است. ایشان جداً بر این عقیده بوده اند که نباید استصحاب جاری شود.

حال ببینیم استصحاب عدالت زید، و زمان یقین را به زمان شک سرایت دادن، صحیح بوده و جاری است، یا نه؟ که تقریباً از قبیل استصحاب قسم سوّم از اقسام استصحاب کلی است.

استصحاب کلی را به سه قسم تقسیم کرده اند:

**قسم اول**، آن است که: یقین داریم طبیعت کلیّه ای در ضمن فردی متحقّق شده است؛ سپس شک می کنیم که: آیا فرد، از بین رفته است تا اینکه کلی هم از بین رفته باشد یا نه؟ (چون طبیعت بماهی طبیعت در خارج نیست؛ و اگر بخواهد در خارج متحقّق شود باید متخصص به خصوصیت، و مشخص به شخصیت باشد؛ کلی طبیعی بما هو طبیعی، نمی تواند در خارج باشد. و خارجیت آن، ملازمت با تشخص و تخصص دارد).

مثلاً یقین داریم: کلی عدالت در نفس زید متحقّق شد، بعد شک می کنیم که آیا عدالت باقی است یا نه؟ از باب اینکه شک می کنیم: زید مرده است یا نه؟

البته الآن نظر به استصحاب عدالت کلی است نه عدالت زید؛ زیرا اگر بخواهیم عدالت زید را استصحاب کنیم، عدالت زید مثل وجود زید و حیات زید جزئی است، و واضح است که استصحاب آن بدون إشکال است. لیکن فعلاً استصحاب جزئی مورد نظر نیست، بلکه کلام این است که: عدالت کلی در خارج بوده و مثلاً در ضمن زید متحقّق بوده است؛ حالا که شک می کنیم زید مرده است یا نه، می توانیم آن عدالت کلی را استصحاب کنیم؛ چون موضوع

عدالت که در واقع همان موضوع نفس کلی است حدوثاً و بقاءً یکی است. (یعنی تحقق عدالت سابقاً در ضمن همان فردی متیقن است که الآن تحقق عدالت بقاءً در ضمن همان فرد مشکوک است.)

**قسم دوّم**، آن است که: طبیعتی را که یقین داریم در خارج بوده، مردّد است که آیا تشخّص و تخصّص او در ضمن این فرد بوده است یا فرد دیگر؟ که اگر این فرد باشد، متیقن الزّوال است؛ و اگر آن فرد دیگر باشد، متیقن البقاء است. و چون نمی‌دانیم که: کلی در ضمن کدام فرد متحقّق شده است، لذا الآن که در بقاء آن (که بواسطه احتمال تحقّقش در ضمن فرد أقصر عمراً) شکّ داریم، نمی‌توانیم استصحاب کنیم.

یقین داریم که حیوان کلی سابقاً در خارج تحقّق داشته، ولیکن نمی‌دانیم: آیا در ضمن فیل بوده، یا در ضمن پشه؟ که در صورت اول، مسلماً تا بحال هست؛ زیرا عمر فیل طولانی است. و در صورت دوّم، یقیناً از بین رفته است. حال اگر بخواهیم خصوص فیل را استصحاب کنیم که شکّ در اصل حدوثش داریم، و اگر بخواهیم کلی حیوان را که در ضمن فردش متحقّق شده است استصحاب کنیم، این قسم هم نمی‌شود؛ زیرا شکّ ما در اصل وجود و تحقق آن است، در حالی که در استصحاب، دو رکن لازم است: اول یقین به حدوث، و دیگر شکّ در بقاء. یعنی باید یقین داشته باشیم که موضوع سابقاً بوده و بعد در بقاء آن شکّ کنیم. و در اینجا آن حیوانیتی که یقین داریم سابقاً بوده، از اول مشکوک است که آیا حیوانیت فیلی بوده، یا بعوضه‌ای؟ و اگر بخواهیم به این زمان جرّی بدهیم نمی‌توانیم؛ زیرا که یقین به وجود حیوانی که در سابق بوده است نداریم، فعلیهذا قابل استصحاب نیست.

**قسم سوّم**، آن است که: ما یقین داریم بطور مسلّم، کلی در خارج در ضمن فردی متحقّق بوده است؛ و یقین داریم که الآن آن فرد از بین رفته است؛ أمّا شکّ داریم که آیا همراه با آن فرد یا همزمان با از بین رفتن او، کلی در ضمن

فرد دیگری متحقق شده یا نه؟ زیرا آن کلی اگر بخواهد الآن در خارج موجود باشد، باید در ضمن فرد دیگری باشد.

مثلاً می‌دانیم: زید بطور قطع در خارج بود؛ و انسانیت کلی هم در ضمن او متحقق بود؛ و یقین داریم که او مرده است؛ اما نمی‌دانیم همزمان با مردن زید، عمرو متولد شده است یا نه؟ و اصل کلی طبعی که بواسطه وجود زید در خارج بود، اکنون در ضمن عمرو هست یا نه؟

یا می‌دانیم، حیوان کلی در ضمن فیل در خارج زنده بوده است و مسلماً الآن مرده است؛ اما شک داریم که: در همان لحظه مرگ او، آیا حیوان کلی دیگری در ضمن بعوضه، حیات یافته و زنده شده است یا نه؟ در اینجا هم نمی‌توانیم استصحاب کنیم، زیرا تبدل موضوع است. (چون فردی را که یقین به حدوثش داریم الآن یقیناً از بین رفته است؛ و فرد دیگری را که احتمال وجودش را می‌دهیم، اصل حدوثش مشکوک است.)

پس بنابراین مسلماً در قسم دوم و سوم، استصحاب جاری نیست. و اما در قسم اول، إشکال ندارد و مثل استصحاب جزئی است.

در مورد بحث نیز، زید سابقاً دارای وصف عدالت بود؛ یعنی عدالت کلی در ضمن شخص زید وجود داشت؛ و نفسش در خارج، دارای وصف عدالت بود ولی نمی‌دانیم: آن عدالت دارای چه درجه‌ای از قوت بوده است؟! حال اگر بخواهد که آن عدالت باقی باشد، باید نفس زید در سابق یک نفس عالی و ملکوتی بوده باشد، که با وجود تغییر وضع، و عارض شدن أهواء و افکار و امیال و أمراض روحی، آن مصونیت و عدالت و تقوی را برای خود نگهداشته باشد.

زیرا اگر نفس زید به آن درجه از تقوی و ورع نرسیده بوده و به همین عدالت‌های ظاهریه اکتفاء نموده باشد، بطور مسلم این بادهای مسموم او را از بین می‌برد، و آن درخت را می‌شکند و از ریشه بیرون می‌آورد. و ما درباره این

شخص نمی‌دانیم که: قبل از مرجعیت و حکومت دارای آن درجه عالی از صفاء و اُستواری و اِتقان و اِیقان و ثبات بوده است، که مانند: هَمَجُّ رَعاعٌ به اینطرف و آنطرف کشیده نشود یا نه؟!

پس نمی‌توانیم استصحاب کنیم، چون شکّ در اصل تحقّق موضوع داریم؛ آن موضوعی که در سابق بطور مسلّم در زید و جود داشت. یعنی متیقّن ما در سابق، عدالت عادی و معمولی زید بود که استصحاب آن دردی را دوا نمی‌نماید و آنچه را که برای ولایت لازم است، درجه عالی از عدالت است که در اصل تحقّق آن شکّ داریم و مسلماً الآن نمی‌توانیم آنرا استصحاب نموده به زمان لاحق بکشیم؛ چون شکّ ما در اصل تحقّق موضوع است.

بلی، اگر یقین داشتیم که: زید در سابق دارای آن نفس ملکوتی عالی بود، در صورتی که شکّ در بقای آن صفات داشتیم می‌توانیم آنرا استصحاب نمائیم. ولی چون نفس انسان بواسطه اختلاف محیط تغییر می‌کند، (و غالباً هم اینطور دیده می‌شود؛ و حتّی به اندازه‌ای غالب است که چه بسا برای انسان جای شکّ در عدم بقاء نمی‌ماند. یعنی اینقدر این پدیده قوی است.) بطوری که موضوع متبدّل می‌شود و در این صورت نمی‌توان استصحاب عدالت زید را نمود.

این توجیه و تفصیل و تشریح گفتاری بود که از این بزرگواران نقل کردیم؛ و ما خود در این باره نخواستیم قضاوت کنیم و نظری بدهیم. ولیکن بطور اجمال، مسأله، مسأله مهمّی است. مهمّ آن است که: بسیاری از افراد خیال می‌کنند که با فراگرفتن پاره‌ای اصطلاحات و تحصیلات متداوله، و رعایت بعضی از شؤونات عرفیه و تدریس و تدرّس علوم رسمیه، و اکتفا نمودن به همین عدالتها و تقواهای ظاهریه، دارای مقام ولایت می‌شوند؛ و مطلب به همین جا خاتمه می‌یابد! در حالتی که چنین نیست؛ و مطلب به این تمام نمی‌شود. و لذا می‌بینیم که بزرگان، از رسیدن به مرجعیت و ریاست، بسیار

پرهیز می‌کردند؛ برای اینکه محیط عوض می‌شود؛ انسان را از محیطی به یک محیط دیگر می‌برند. و چون خویشتن را دارای نفس مطمئنه نمی‌یابند، از ورود در هَراهِز اجتناب می‌ورزند.

عیناً مانند این است که: فی المثل انسان در زمستان از طهران به مقصد حجّ حرکت می‌کند، با اینکه محیط طهران پر از برف است، امّا همین که به سرزمین حجاز رسید، باید لباسهای زمستانی را از بدن بیرون نموده، و لباس مناسب با هوای آنجا را بپوشد. و این به جهت اختلاف محیط است. در حالی که ساکنین طهران گمان می‌کنند که هوای حجاز هم مانند طهران است، و بالعکس.

افرادى که دست به کارهای عمومی می‌زنند و عنوان ولایت عمومی دارند، مسؤولیت آنها بسیار مشکل است؛ و خیلی باید تقوای الهی داشته باشند. دائماً باید با خدای خود ربط داشته باشند. یعنی در عین اینکه به مردم امر می‌کنند، پیوسته مؤتمّر به اوامر پروردگار باشند. همیشه در حال نیاز بوده و از پروردگار ملتمسانه سؤال کنند. و علی‌الدوام نسبت به مردم و حتّی به خدّام خود متواضع باشند؛ در مجالس فقراء بروند، و روی حصیر بنشینند؛ تا اینکه بسبب این ذلّت نفس، آن غرور و تکبری را که لازمه ولایت است، در وجود خود از بین ببرند و نگذارند نطفه غرور در رحم جاه و اعتبارشان رشد نموده بزرگ شود. چون از طرفی، این نفسانیات ریشه‌ای در وجود انسان دارد؛ و آن ولایت و اعتبار پنداری نیز برای انسان، حکم زمینه مستعدّ برای پرورش و گسترش استکبار می‌شود؛ و از طرف دیگر هم، انسان حرف کسی را گوش نمی‌کند و هیچکس به انسان کمترین ایرادی نمی‌گیرد و امری نمی‌کند؛ لذا موقعیت ظروف و مناسبات محیط و سائر لوازم و خواصّ، اقتضا می‌کند تا جنبه آمریت انسان اوج گرفته، پیوسته بطور ضریب تصاعدی رو به بالا رود.

أمّا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اینطور نبودند. او دائماً به دیگران امر می‌کرد، و پیوسته خودش امر خدا را نیز گوش می‌کرد؛ و در عین حال دائماً گریه

می‌کرد و به سجده می‌رفت. پیوسته لباس کهنه می‌پوشید و از زیّ خود هم تخطی نمی‌کرد؛ و هر گاه که قسم یاد می‌کرد، قسمش واقعی بود. ولذا ابورافع می‌گوید: من از کلامش به وحشت افتادم؛ زیرا امیرالمؤمنین علیه‌السلام کاری را که گفته است انجام می‌دهم انجام می‌دهد، و شوخی هم نمی‌کند. و در بعضی از موارد در خطبه‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام هست که: واللّه اگر حسن و حسین این کار را بکنند، من تأدیبشان می‌کنم! و این کار را انجام می‌دادند، نه اینکه شوخی کنند. امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین است بواسطه اینکه اینطور است. ما نیز که شیعه امیرالمؤمنین علیه‌السلام هستیم، باید همینطور باشیم؛ و الاً تمام تبعات آن به عهده ماست. حال می‌خواهد عنوان، عنوان وکالت باشد، یا إذن و اجازه و یا عنوانی دیگر. صرف دانستن مطلبی کار ساز نیست؛ بلکه حقیقت خارجیّه کار ساز است. پس باید انسان اموالی را که نزد اوست، بر اساس تحقیق به مستحقین آن پردازد.

بنابراین، وکالت‌هایی که داده می‌شود (بعنوان کلی) حتی شهریه‌هایی که بطور عمومی پرداخت می‌شود، و انسان نمی‌داند که: آیا به مصرف می‌رسد یا نه صحیح نیست. در افراد و اخلاق طلاب باید دقت به عمل آورد. باید افراد خوب از بد جدا بشوند. بایستی سهم امام و بیت المال صرف عزّ اسلام و مسلمین بشود، و سبب رفعت و بالا رفتن مذهب تشیع گردد. آنهم به مقداری که افراد، دین و مذهب را بلند می‌کنند و بالا می‌برند. نباید بین خودی و غیر

---

۱- فَأَتَى اللَّهَ وَارْتَدَّ إِلَى هُوَلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ فَإِنَّكَ إِن لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمْكَنْتَنِي اللَّهُ مِثْلَكَ لِأَعْزِرَنَّ إِلَى اللَّهِ فِيكَ، وَلَا ضَرْبَتَكَ بِسَيْبِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ.  
وَوَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتُمْ مَا كَانَتْ لِهَمَّا عِنْدِي هَوَادَةٌ وَلَا ظَفِيرًا مِثِّي يَارَادَةٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُمَا وَأُزِيحَ الْبَاطِلَ مِنْ مَظْلَمَتَيْهِمَا.

«نهج البلاغه» باب‌الکتاب و الرسائل، رساله ۴۱، در ضمن نامه‌ای که آن حضرت به بعضی از عمال خود نوشته است؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۶۶

خودی فرق گذاشته شود؛ و باید به همه از یک دید نظر نمود. نه اینکه انسان به خواصّ و نزدیکان خود بیشتر بدهد و به دیگران کمتر.

اینها مسائلی است که باید خیلی به آن توجه نمود. و اگر انسان مقداری جلوی خود را رها کند، مرتباً و با شتاب، سریع رو به حضيض می‌گذارد؛ عیناً مانند قطعه سنگی که از بالای کوه به پائین بیفتد، چگونه شتاب می‌گیرد؟! در یک متر اول اگر با شتاب ده کیلوگرم پائین بیاید، در متر دوم با شتاب مضاعف و تا به هنگامی که به پائین کوه برسد خُرد می‌شود، این بواسطه همین شتاب است.

همیشه باید انسان خود را به خدا بسپارد، و دست به این کارها و اُمور عامه‌ای که اُمور ولائی است دراز ننماید؛ تا در خودش نفس مطمئنه نیابد وارد نشود؛ و به اصرار و اِبرام دگران گول نخورد و خود را نبازد؛ که خطرش زیاد است. و اگر هم احياناً خداوند به او مأموریت داد، بایستی مثل امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنده ذلیل و خاکسار خدا باشد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ





دلالت آیه :

«يَأْتِي إِيَّيْ قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ

فَاتَّبَعَنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا»

بر لزوم رجوع به أعلم در قضاء، إفتاء، و حکومت



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا.<sup>۱</sup>

«ای پدر! بدرستی که از جانب خدا به من علمی رسیده که آن علم به تو نرسیده است. بنابراین از من پیروی بنما؛ تا تو را به راه راست و استوار راهنمایی کنم!»

تقریب استدلال در این آیه شریفه بدین صورت است که: مُفَاد آیه، گفتار و احتجاج حضرت ابراهیم علیه السلام به سرپرست خود آزر، که بت پرست و نسبت به خدای تعالی مشرک بوده است، می باشد. و چون در این آیه وجوب متابعت را منوط به علم حضرت ابراهیم، و نبودن آن علم را در آزر نموده است، بنابراین از آیه استفاده می شود که: لازم است هر جاهلی از عالم پیروی کند؛ یعنی به جای اراده و اختیار خود در امور، اراده و اختیار عالم را بگذارد و آن را مقدم بدارد، و جایگزین خواسته ها و منویات خود کند.

در این صورت، آن جاهل در اثر متابعت از عالم کامیاب شده، و از مواهب الهیه ای که در صراط مستقیم برای انسان قرار دارد، مُتَمَتِّع می گردد.

---

۱- آیه ۴۳، از سوره ۱۹: مریم

در این آیه، تعلیل حکم نیز بیان شده است؛ یعنی آیه نه تنها إشعار به علّت حکم دارد - کما اینکه در مباحث اصولیه گفته‌اند: تَغْلِيْقُ الْحُكْمِ عَلَى الْوَصْفِ مُشْعِرٌ بِالْعَلِيَّةِ. مثل اینکه مولى بگوید: أَكْرَمُ زَيْدًا الْعَادِلُ «زید عادل را إکرام کن.» در اینجا، تعلیق و جوب إکرام زید بر عنوان وصف عدالت، مشعر به علّیت وصف عدل برای إکرام است. و این را إشعار می‌گویند - بلکه کلام در دلالت است. دلالت این آیه در حقیقت، تنصیص و بیان ملاک و مناط حکم است؛ مثل: لَا تَشْرَبِ الْخَمْرَ لِأَنَّهُ مُسْكِرٌ «خمر را میاشام به علّت اینکه مُسکر است.» زیرا ما از اینجا استفاده علّیت کرده، می‌فهمیم که: حرمت شرب خمر بواسطه إسکار آن است.

در اینجا هم همینطور است، حضرت إبراهیم به آزر می‌فرماید: از من پیروی کن تا تو را به راه مستوی و صراط مستقیم و أستوار راهنمایی کنم. چرا؟ به علّت اینکه من علم دارم و تو نداری! پس «فَاء» فَاتَّبِعْنِي تفریع است بر حکم قبل و امری که به پدرش (عمویش)<sup>۱</sup> آزر می‌کند. و این تفریع، إفاده علّیت می‌نماید.

و از اینجا بدست می‌آوریم که - همانطور که بزرگان از اهل علم گفته‌اند- در این گفتار، به علّت و سبب پیروی نمودن تصریح شده است. زیرا امر حضرت إبراهیم توأم با دلیل و برهان است و آن این است که: من علم دارم و تو نداری. بنابراین لازم است که از من پیروی کنی تا تو را به راه سعادت و کمال انسانیّت، و بروز استعداداتی که در وجودت نهفته است رهنمون گردم.

و این امر، متکی بر غریزه فطری، و حکم عقلی رجوع جاهل به عالم است؛ و البتّه حکم شرعی که همان امر حضرت إبراهیم به عموی خود آزر

۱- راجع به اینکه آزر عموی حضرت إبراهیم بوده است نه پدر او، در «مهرتابان»

یادنامه علامه طباطبائی، از دوره علوم و معارف اسلام، بخش أبحاث قرآنی، ص ۱۱۷ مطالبی ذکر شده است.

است، بر آن مترتب می‌شود.

در لزوم رجوع جاهل به عالم سه مرحله وجود دارد. یعنی ما در بحث اجتهاد و تقلید، و بیان أدله لزوم تقلید، دارای سه مرحله متفاوت در سه منزل گوناگون، و دارای سه حکم مختلف هستیم:

**أول:** حکم وجدانی و فطری. و آن این است که: فطرت انسان می‌گوید: هر جاهلی باید به عالم رجوع کند. و در این مرحله احتیاجی به مسأله شرعی و حکم شرعی، یا حکم عقلی نیست؛ بلکه در سیر و وجدان هر کسی این مسأله نهفته است که: باید جاهل به عالم رجوع کند؛ مثل اینکه هر کسی که تشنه بشود، بدون اینکه کسی او را به آشامیدن آب امر کند، یا اینکه عقل خود را حکم قرار داده و از او استعلام کند، بی اختیار آب می‌نوشد. آدم تشنه در بیابان چون به چشمه آبی برسد، خود را بر آن می‌افکند.

همچنین، انسان که از شیر و گرسنگ و پلنگ فرار می‌کند، نیاز به سؤال از کسی، یا رجوع به حکم عقل ندارد؛ بلکه این، حکم اولی و وجدانی است که با فطرت انسان سرشته شده است، و این را حکم فطری می‌گویند.

حکم فطری، در بسیاری از حیوانات هم موجود است؛ مثلاً می‌بینیم که: بسیاری از حیوانات، از یک حیوانی که از آنها بالاتر است تقلید می‌کنند. مثلاً در میان گله گوسفند، آن گوسفندی که از همه بزرگتر است و شاخ دارد و او را قوچ گله می‌گویند، همیشه جلو راه می‌رود و بقیه بدنبال او حرکت می‌کنند و او را کبش می‌گویند.

«کبش کتیبه» هم که در روایات وارد است، به آن پهلوانی می‌گویند که لشکر به او قائم است، و حکم قوچ جنگی را در برابر دشمن دارد. شاید دیده‌اید که بعضی از اوقات دسته‌ای از سارها یا کبوتران بر فراز آسمان پرواز می‌کنند، در حالی که همه آنها با همدیگر در یک سمت حرکت می‌کنند؛ اما هنگامی که جلودار آنها به جهت دیگری بپیچد، همه آنها جهت

پرواز را تغییر داده بدان سمت حرکت می‌نمایند. یعنی در حرکتشان همه از آن پیشتاز تبعیت می‌کنند؛ و این، معنی تقلید است.

می‌گویند: اگر چوبی را بفاصله مثلاً یک متری زمین قرار داده و بعد بزی را از روی آن عبور بدهند، این بز همین که می‌خواهد به آن چوب برسد جستن می‌کند؛ زیرا آن را حائل و مانع می‌بیند و از روی آن چوب می‌پرد؛ و همینطور بز دوم و سوم و چهارم، همه به همین طریق پریده و جستن می‌کنند؛ و از روی آن چوب می‌گذرند تا به جایی می‌رسد که اگر آن چوب را بردارند، باز هم بقیه بزهائی که می‌خواهند از آن محل عبور کنند به بالا جستن می‌کنند؛ با اینکه دیگر چوبی در بین نیست. و این عین تقلید و حقیقت آن است. پس تقلید در حیوانات هم وجود دارد، و این یک حکم فطری است.

**دوم:** حکم عقلی است؛ یعنی شخصی که به عقل خود رجوع کند، بوضوح می‌بیند که: عقل او حاکم است بر اینکه در مسائلی که نسبت به آنها جهل دارد وارد نشود که ایجاد خطر می‌کند؛ و هر کسی برای جلب منفعت و دفع ضرر، باید به عالم مراجعه کرده، و جهل خود را با علم ترمیم کند. و اگر انسان خود علم ندارد، با علم منفصلش یعنی عالم که جایگزین علم متصل اوست باید نقاط ضعف خود را ترمیم نماید.

**سوم:** حکم شرعی است؛ و آن در مرحله بعد از اینهاست. یعنی همانگونه که وجدان و عقل، حکم به وجوب رجوع جاهل به عالم می‌نمایند، شرع هم می‌گوید که: انسان در مسائلی که جاهل است باید به عالم رجوع کند. آیه شریفه: **فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ**، و سائر أدلّه شرعیّه‌ای که در باب اجتهاد و تقلید نقل شده‌اند، همه بعد از دو مرحله حکم فطری و عقلی است.

رجوع عامی به عالم در همه امور (خواه امور ولایی باشد، یا قضائی و یا

۱- ذیل آیه ۴۳، از سوره ۱۶: النحل؛ و ذیل آیه ۷، از سوره ۲۱: الأنبياء

إفتائی) از احکام مستقله عقلی و بلکه فطری است و از اینها گذشته از احکام شرعی است.

حال از کلیت آیه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكُمْ فَاتَّبِعُونِي أَهْدِكُمْ سَبِيلًا**، که در اینجا به عنوان استدلال آورده‌ایم، می‌توان دو استفاده نمود:

**اول:** وجوب رجوع عامی به عالم، و لزوم تقلید در مسائل شرعیه فرعیه؛ و در رفع منازعات و خصومات؛ و در امور ولاییه‌ای که در آن امور، اجتماع نیاز به ولی و زمامدار و سرپرست دارد (یعنی در مراحل سه گانه فتوی و قضاء و حکومت).

**دوم:** لزوم رجوع عامی به أعلم. (گر چه حقیر تا به حال در باب اجتهاد و تقلید در کتب اصولیه، و در مسائل ولایت فقیه در کتب فقهیه، به احدی از بزرگان برخورد نکرده‌ام که به این آیه استدلال کرده باشند).

أما رجوع عامی به عالم به علت آن است که: عامی نمی‌داند، و عالم می‌داند؛ و حضرت ابراهیم علیه‌السلام هم با همین مناسط و ملاک، سرپرست خود آزر را اِلازم می‌کند که باید از من متابعت کنی.

و أما رجوع عامی به أعلم بدین جهت است که همین مناسط و ملاک (جاهل نمی‌داند و عالم می‌داند) در آن موجود می‌باشد؛ به این معنی که اطلاع و تبخر و وسعت علم و قدرت استنباط أعلم در همه مسائل بیشتر است، و اطلاع عالم نسبت به أعلم و قدرت علمی او کمتر و ضعیف‌تر است.

بنابراین در تمامی مسائل، جهاتی وجود دارد که أعلم بدانها راه یافته و آنها را شکافته و دسترسی پیدا نموده است که عالم بدانها راه نیافته و دسترسی پیدا نکرده و به آن دقائق راه نیافته است. و اگر عامی رجوع به عالم نموده و به أعلم مراجعه نکند، در این جهات و دقائق رجوع به غیر عالم نموده است. و اگر در خصوص این مزایا به أعلم رجوع نماید، در واقع از عالم که همان أعلم است



پیروی نموده؛ بالتّیجه در تمام جهات و خصوصیاتِی که خود بدانها جاهل است، به عالم رجوع کرده است، خواه آن خصوصیاتِی که عالم و أعلم هر دو از آن مطلعند؛ و چه آن خصوصیاتِی که فقط شخص أعلم آنها را می‌داند.

حضرت ابراهیم علیه‌السّلام به طور مطلق، در تمام جهات و خصوصیات و مزایایی که آزر بدانها آشنا نیست، پیروی او را از خود که دانا و عالم است لازم شمرده است.

این بود محصل استدلالی که حقیر در جلد سوّم از «امام شناسی» درس سی‌ویکم، برای لزوم رجوع به أعلم اُمت از این آیه مبارکه استفاده کردم.

و چون چهار جلد اول از دوره «امام شناسی» در زمان حیات اُستادنا الأکرم سیّد الفقهاء و المجتهدین آیه‌الله العظمی حضرت علامه طباطبائی قدّس‌الله سرّه الشریف آماده بود، من اینها را خدمت ایشان تقدیم کردم تا ایشان مطالعه کنند.

ایشان فقط درباره همین مسأله در حاشیه آن دفاتری که خدمتشان داده شد، تعلیقه‌ای مرقوم فرمودند که خطّ مبارکشان الان در کنار آن صفحه هست؛ و حقیر در موقع طبع این کتاب، بدون دخل و تصرّف و اظهار نظری، عین آن تعلیقه را هم در پاورقی آوردم.

ایشان در آن تعلیقه فرمودند: «طبق این فرض و بیان، تردید، ما بین مجتهد مطلق و مجتهد متجزّی واقع است، نه ما بین أعلم و عالمی که حجّت شرعی در عامّه احکام برایش قائم است و واجب العمل؛ و گرنه به خود مجتهد عالم واجب بود که به مجتهد أعلم رجوع کند، و این امر با بناء قطععی عقلاء مخالف است.

مثلاً در هیچ شهری بیماران و حتّی خود اطّباء، در معالجه منحصرأ به أعلم اطّباء شهر رجوع نمی‌کنند؛ و همچنین در سائر صناعات و حرفه‌ها، تنها به بالاترین اُستاد رجوع نمی‌کنند. و اگر رجوع هم کنند به عنوان ارجحیت است نه

تعیّن و لزوم. در آیه کریمه هم، علم و جهل مناط گرفته شده، نه اُعلمیّت و عالمیّت یا اُعلمیّت و جاهلیّت»<sup>۱</sup>.

در اینجا بنده بعد از اینکه تعلیقه ایشان را بعینه منعکس نمودم؛ مرقوم داشتم: «این تعلیقه از اُستاد گرامی ما حضرت آیه الله علامه طباطبائی مُدّ ظله العالی است».

از مجموع کلام ایشان استفاده می شود که: ایشان استدلال حقیر در این آیه شریفه بر لزوم رجوع عامی به عالم را پذیرفته شده است، ولی لزوم رجوع عامی به اُعلم را نپذیرفته اند. و بالجمله می خواهند بفهمانند که: از این آیه لزوم مراجعه شخص جاهل به اُعلم استفاده نمی شود؛ بلکه از آیه استفاده می شود که باید به مجتهد مطلق مراجعه شود نه مجتهد متجزی. اُمّا اینکه به اُعلم مراجعه بکند و به مجتهد عالم مراجعه نکند، از آیه فهمیده نمی شود.

**مجتهد متجزی** کسی است که در بعضی از مسائل اجتهاد کرده و دارای فتوی است؛ و در بعضی از مسائل صاحب نظر و فتوی نیست؛ و چون چنین است، پس جاهل بوده و شخص عامی نمی تواند در مورد آن مسائل به او رجوع کند؛ زیرا که این کار، رجوع جاهل به جاهل بوده، و مراجعه جاهل به عالم نیست.

اُمّا شخص عامی نسبت به مجتهد مطلق می تواند مراجعه کند؛ زیرا که در هر مسأله ای او صاحب فتوی بوده و عالم است. این معنی هم از آیه استفاده می شود؛ و اُمّا رجوع جاهل به اُعلم از آیه استفاده نمی شود؛ زیرا همانطور که اُعلم به همه مسائل آگاهی دارد، عالم نیز چنین است؛ پس از کجای آیه استفاده می شود که: شخص جاهل باید به اُعلم مراجعه کند و نمی تواند به عالم رجوع کند؟!

و علاوه، سیره عقلاء نیز چنین است که به اُعلم مراجعه نمی کنند.

۱- «إمام شناسی» ج ۳، ص ۱۰

مثلاً در بیمارستانهایی که دارای اطباء مختلف هستند، سیره چنین است که بیماران به همه آنها مراجعه می‌کنند و تنها به طیب أعلم شهر که دارای تخصص بیشتر در فنون مختلف پزشکی و جراحی و سائر جهات است مراجعه نمی‌نمایند. و همینطور در سائر صناعات و حرف. مثلاً اگر کسی بخواهد خانه‌ای بسازد، به سراغ معمار أعلم نمی‌رود. یا اگر بخواهد لباسی بدوزد، به خیاطی که از همه در این حرفه مهارتش بیشتر است مراجعه نمی‌کند. و این، بجهت همان سیره عقلانی رجوع جاهل به عالم است. با اینکه از نظر مهارت، بین افراد این اصناف، تفاوت بسیار است.

و از همه اینها گذشته، آنچه که در این آیه شریفه است، تفاوت بین علم و جهل است. **إِئْتِي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ**، یعنی من عالمم و تو جاهلی؛ و آیه در مقام بیان تفاوت بین **أَعْلَمِيَّت** و **عَالَمِيَّت**، یا **أَعْلَمِيَّت** و **جَاهِلِيَّت** نیست. بنابراین از آیه شریفه استفاده نمی‌شود که: باید جاهل فقط به أعلم مراجعه کند و سائر علماء را کنار بگذارد. این بود محصل فرمایش و إشکال ایشان.

و اما اینکه فرمودند: سیره عقلانی قائم است بر اینکه باید جاهل به عالم مراجعه کند و رجوع به أعلم ثابت نیست، باید دید که آیا واقعاً همینطور است؟ آیا این سیره، ثابت و مُطَّرَد و مسلّم است که عقلاء عالم به أعلم مراجعه نکرده و به عالم مراجعه می‌کنند؟ جواب منفی است؛ به دلیل اینکه:

**أولاً:** می‌بینیم که در نظر عقلاء مسائلی که باید به عالم مراجعه نمود، از نقطه نظر اهمیّت و عدم اهمیّت، مختلف است. زیرا بعضی از مسائل خیلی دارای اهمیّت نیست، و لذا در آن مسائل زیاد دقت نمی‌کنند که حتماً به أعلم مراجعه کنند.

مثلاً اگر انسان مبتلا به سر درد شده یا سرماخوردگی مختصری پیدا کند، به نزد همان طیب محل رفته و به دستورات او عمل می‌نماید، و بدین وسیله

رفع نقاهت می‌شود، و دیگر به طبیب أعلم مراجعه نمی‌کند؛ زیرا مسأله خیلی دارای اهمّیت نیست. و در حقیقت این پزشک با آن پزشک أعلم از جهت تشخیص سرماخوردگی یکسانند، و اگر انسان به او هم مراجعه کند، تشخیص مرض و دستور دارو و غذا و پرهیز از اغذیه مضرّه یکسان است. لذا انسان ضرورتی برای رجوع به طبیب أعلم نمی‌بیند.

و اما اگر مسأله مهمّ و خطیر باشد؛ و بیمار مبتلا به مرضی شده است که دو طبیب در مورد او نظرات مختلف داده‌اند؛ و طریق معالجه یکی از آنها مخالف با دیگری بوده و در این مورد احتمال هلاکت است. یک طبیب تشخیص می‌دهد که: بیماری آپاندیسیت است، و طبیب دیگر می‌گوید: کیسه صفراء است. و این، دو مرض مختلف است که ممکن است بیمار بواسطه یک عمل جراحی تلف شده و از بین برود. آیا در اینجا هم به أعلم مراجعه نمی‌کنند؟ قطعاً پاسخ منفی است.

زیرا دیده می‌شود که: در اینگونه موارد، همه به أعلم مراجعه می‌کنند. بلکه گاهی زحمات بسیار و طاقت فرسا را متحمّل می‌شوند تا دسترسی به أعلم پیدا کنند. و نه تنها به أعلم شهر مراجعه می‌کنند، بلکه به أعلم شهرها و کشورها و قاره‌ها نیز مراجعه می‌کنند، برای اینکه طبیب بهتر و متخصص‌تر را برای معالجه مرض خود بدست بیاورند.

بنابراین، چنین سیره عقلائیّه‌ای که در همه موارد فقط به عالم مراجعه کنند وجود ندارد؛ بلکه مسائل و دواعی از جهت اهمّیت و عدم اهمّیت مختلف است. و در مواردی که مسأله ذی اهمّیت است، سیره عقلاء بر این است که به أعلم مراجعه کنند.

**ثانیاً:** اینکه مردم در همه مسائل به أعلم مراجعه نمی‌کنند، بواسطه عدم امکانات و دسترسی مردم به اوست. زیرا أعلم همیشه یک شخص واحد است و نمی‌شود دو تا یا بیشتر باشد. مردم همه دارای علم در سطوح مختلف

هستند؛ و در این صورت با همدیگر در آن علم مشترکند؛ و افراد آنها هم بسیار است. و هر چه دائره تخصص ضیق می‌شود، تعداد افراد عالم کمتر می‌شود و همینطور بصورت مخروطی بالا می‌رود تا به آخرین نقطه مخروط که فقط یک نفر خواهد بود می‌رسد که از همه أعلم است. و چون این شخص منحصر به فرد است، دسترسی به او از همه مشکل‌تر می‌باشد؛ زیرا که او یک نفر است و تمام جمعیت هم می‌خواهند به او مراجعه کنند؛ لذا برای همه امکان دسترسی به او وجود ندارد، و مردم نمی‌توانند به او مراجعه کنند، چون او عزیز الوجود است.

از این جهت می‌گویند: حال که دستمان به أعلم نمی‌رسد به الأَعْلَمُ فَالْأَعْلَمُ اکتفا می‌کنیم؛ و اگر امکانات از هر جهت برای آنان یکسان باشد، اینها هیچوقت أعلم را رها نمی‌کنند تا به عالم رجوع کنند.

من باب مثال: اگر در کاروانی که به حج می‌رود، یک پزشک متخصص أعلم و عالیقدر و یک پزشک عادی و معمولی وجود داشته باشد، و هر دو هم عالم بوده و دارای اجازه پزشکی باشند، و هر دوی اینها هم بدون هیچ تفاوت، در دسترس افراد این کاروان باشند، در این صورت معلوم است که اینها مراجعه به آن پزشک عادی نمی‌کنند، بلکه به آن پزشک أعلم مراجعه می‌کنند.

پس عدم رجوع به أعلم بواسطه عدم امکانات و تمکن مردم است؛ و اگر تمکن داشته باشند مراجعه می‌کنند. فعلیهذا یک چنین سیره‌ای (رجوع جاهل به عالم، نه به أعلم) در همه جا ثابت نیست.

و اما اینکه ایشان می‌فرمایند: لازمه این مسأله این است که خود مجتهدین هم به مجتهدین أعلم از خود مراجعه کنند، و همچنین بعضی اطباء که خود طبیبند به طیب أعلم مراجعه کنند، و این مسلم نیست.

این مسأله هم محل اشکال و تأمل است. چون وقتی شخص مجتهدی در مسأله‌ای عالم شد در این صورت دو فرض متصور است: یا اینچنین است که در این مسأله جازم و قاطع است، یا اینکه اینچنین نیست؛ بلکه عالم است به علم

عادی و ظنی که آن هم قابل از بین رفتن و قابل تشکیک است.

در صورت اول علمش قابل تغییر نیست؛ زیرا او خود را مساوی با أعلم می‌داند؛ و در آن مسأله بخصوص که عالم و جازم و قاطع است، در وجود خود احتمال خلاف این مبنی را نمی‌دهد تا نیازمند به رفع إشکال و شبهه باشد. چرا که دارای علم و یقین است که عبارت از قطع است - و در محلّ خود اثبات شده است که حجّیت قطع ذاتی است، و احتیاج به جعل حجّیت ندارد - در این صورت، بر فرض اینکه آن أعلم هم نظریّه‌اش بر خلاف نظر او باشد، او خود را در این مسأله أعلم می‌داند، و إلاً اگر غیر خود را أعلم از خود بداند، در علم خود احتمال خلاف می‌دهد؛ و با احتمال خلاف، موضوع ما (علم توأم با قطع و جزم) دیگر از قطع و جزم خارج است؛ و دیگر علمش علم قطعی و جزمی نیست؛ و در هر کجا که علم جزمی پیدا شود، دیگر احتمال خلاف داده نمی‌شود.

پس برای هر شخص عالمی که به علمش قاطع باشد، راه وصول به أعلم بسته است. زیرا که او خود را در آن مسأله همطراز یا بالاتر از أعلم می‌بیند. و این إشکالی ندارد که انسان خود را در بسیاری از مسائل پائین‌تر از أعلم بداند، ولی در آن مسائلی که جازم و قاطع است خودش را بالاتر بداند. بسیاری از اطبائی را که دیده می‌شود در مسائل به أعلم مراجعه نمی‌کنند از این باب است؛ زیرا قطع دارند که: تشخیص آنها صحیح است؛ بنابراین، قطع آنها بمنزله یک حجاب و سنگر و مانعی بین آنها و بین مراجعه به آن طبیب أعلم است. این در صورتی است که انسان به علم خود قطع داشته باشد. و أمّا در صورتی که قطع نداشته باشد، بلکه علمش علم عادی بوده و در آن احتمال خلاف هم داده بشود، در اینجا نیز سیره عقلاء مراجعه به أعلم است.

اطباء برای معالجه خود و یا خانواده‌شان به طبیب دیگری مراجعه

می‌کنند، با اینکه خودشان طیب و متخصص هستند؛ ولیکن چون کسالت نزدیکان و بستگانشان قدری اهمیتش بیشتر است، لذا به طیب دیگری مراجعه می‌کنند. یا در مرض خود به طیب دیگری مراجعه می‌کنند چون نسبت به آن تشخیصی که در مورد مرض خود یا بیماری فرزندشان داده‌اند، قطع ندارند و علمشان قابل تشکیک است. و اما در صورت قطع، مراجعه نمی‌کنند.

و علت اینکه ائمه علیهم‌السلام در زمان خود افرادی را به عنوان رؤات و فقهاء در میان مردم قرار می‌دادند، و آنها برای مردم مسأله می‌گفتند، و مردم به آنها مراجعه می‌نمودند، و فقهاء و روات حدیث مرجع و پاس‌خگوی مردم در امور بودند، هم بر این اساس است.

زیرا فقهاء و رؤاتی که برای مردم نظر می‌دادند، نسبت به علم خود قاطع و جازم بوده و در آن نیاز رجوع به امام نداشتند؛ بلکه آنها بر طبق علم جزمی و قطعی خویش عمل می‌نمودند و مردم را به سوی مقاصدشان حرکت می‌دادند.

مثلاً فقیهی به خدمت امام علیه‌السلام رسیده، و از حضرت مسائل وضوء را سؤال نموده است و حضرت تمام خصوصیات وضوء را برایش گفته‌اند. کیفیت شستن صورت و دستها و مسح را برای او بیان کرده‌اند. پس از بیان حضرت و مشاهده عمل ایشان برای او قطع حاصل شده است، و برای بار دوم به محضر امام نرفته و از این مسائل سؤال نمی‌نماید؛ زیرا قطع به حکم داشته و علم خود را در این مسائل از علم امام کمتر نمی‌داند. و بدین جهت راه سؤال و رجوعش به امام بسته است. و اما در مسائلی که أحياناً برای او پیش می‌آید و در آنها احتمال تشکیک می‌دهد، و در عین اینکه علم دارد اما احتمال خلاف هم می‌دهد، می‌بینیم که باز هم به امام مراجعه می‌کند.

و لذا در هر زمانی امام معصوم یکی است؛ ولی فقهاء با اختلاف درجات و مراتبی که دارند بسیارند؛ و همه آنها نیازمند به امام معصوم هستند. از این جهت که آن علومی که اینها دارند قابل تشکیک است و صد در صد علم جزمی

قطعاً وجدانیِ حضوری نیست؛ و علمِ إِمَامِ بِالْأَثَرِ است. لذا إِمَامٌ در رأس، و بقیه در زیر پرچم و لوای او، همه در ممشای واحد و صراط مستقیم بسوی حضرت پروردگار حرکت می‌کنند. و در هر مسأله‌ای از مسائل که نیازمند به علمِ إِمَامِ باشند، باید به او مراجعه کنند.

در زمان ولایت ظاهر، از إِمَامِ ظاهراً؛ و در زمانِ إِمَامَتِ إِمَامِ غائب، از حقیقت ولایت او باید استفاده کنند؛ و از آن شریعه آب بنوشند؛ تا اینکه این مَقْصَدٌ از آنها ترمیم گردیده؛ نقاط تاریکشان تبدیل به نور بشود.

و بالجمله در تمام این جهاتی که بیان شد، ما از آیه شریفه استفاده رجوع به أَعْلَمُ می‌کنیم. آیه می‌خواهد این را بفهماند که: علم، حقّ و حقیقت و نور است. حال که علم حقیقت شد، با وجود نور بودن و حقیقت بودن، دیگر نقاط ضعف در او وجود ندارد. زیرا علم، وجود است؛ عدم نیست. نور است؛ ظلمت نیست. حقّ است؛ باطل نیست.

و این است معنی علم. آنجائی که علم ضعیف باشد، آنجا نور است به إضافة ظلمت؛ پس نور مطلق نیست. تفاوت چراغ هزار شمعی با صد شمعی به این است که آن، هزار درجه نور را داراست و این، صد درجه از نور را به إضافة نهصد درجه از ظلمت. پس نور ضعیف، نوری است ممزوج و مخلوط با ظلمت؛ وجودی است مخلوط با عدم. پس هر علم ضعیف، ممزوج و مخلوط با جهل است؛ و علم بدون جهل، همان علم درجه اعلی است. و به هر مقدار که از آن درجه تنازل شود، آن علم با جهل توأم است.

و اینکه حضرت ابراهیم به پدر خود می‌فرماید: *فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا*، بر این اساس است که: به من علمی رسیده که به تو نرسیده است. یعنی اگر تو در هر درجه‌ای از علم باشی، علمت توأم با جهل است؛ زیرا در سر حد علم من نیست، و بر جاهل است که به عالم مراجعه نماید.

همانگونه که تمام مراتب نور، در حقیقت نوریّه خود با همدیگر



مشارکتند، و عنوان نور و مفهوم آن به حمل اولی ذاتی بر همه صادق است؛ ولی به حمل شایع صناعی هر یک از افراد و مراتب نور، در مقام و درجه خاصی هستند.

نور عالی و اعلی، نوری اکمل از همه افراد و مراتب نور می‌باشد. و بقیه انواع نور (در درجات و مراتب مختلفه) توأم با عدم هستند یعنی همه آنها نور به اضافه ظلمت می‌باشند.

بنابراین، شخص عالم که به درجه اعلای از علم نرسیده است، علمش توأم با جهل می‌باشد؛ به خلاف اعلم که در علم او هیچ شائبه جهل و ضلالت وجود ندارد. و بدین جهت واجب است که جاهل به اعلم مراجعه نماید.

مثلاً اطاقی را فرض کنید که در آن، چراغ یک شمعی و صد شمعی و هزار شمعی وجود دارد؛ ولی آن نور یک شمعی نسبت به نور هزار شمعی، یک درجه نور و نهصد و نود و نه درجه ظلمت، و آن چراغ صد شمعی، صد درجه نور و نهصد درجه ظلمت است؛ و آن نور هزار درجه، تماماً نور بوده و مشوب و مخلوط با ظلمت نمی‌باشد.

این نور یک شمعی به نور صد شمعی، و آن هم به هزار شمعی - بجهت تکمیل و تمیم خود - نیازمند می‌باشند. و لذا وقتی چراغ هزار شمعی روشن شود، همه جای فضای اطاق روشن شده و تمام جهالتها و ظلمتها از بین می‌رود.

یا مثلاً شخصی که در شب با اتومبیل خود در جاده‌ای حرکت می‌کند، اگر اتومبیل خود را مجهز به نور افکنهای قوی کرده و آنها را روشن کند، بوسیله آن همه بیابان روشن شده و سرنشین از همه خصوصیات اطلاع پیدا می‌کند. دشمن خود را در ناحیه‌ای، و حیوانات درنده را در جانبی، و دره عمیق را در سمتی، و چاهی سر پوشیده را در جهتی مشاهده می‌نماید. ولی اگر چراغ آن دارای نور کمی باشد، گرچه سرنشین آن می‌تواند بوسیله آن نور به حرکت ادامه

دهد، لیکن با بسیاری از خطرات مواجه می‌شود. پس آن نور قوی است که جلوی آن خطرات را می‌گیرد.

و بر همین اساس، آیه مبارکه در صدد این مطلب نیست که: آن درجه از علم عالم که به درجهٔ اعلیّت نرسیده ضایع و باطل است؛ بلکه می‌فرماید: آن درجه از علم، ضعیف است. یعنی ای عموی من، آزر! تو به هر مقداری که عالم باشی، علم تو ضعیف و راهت غیر مستوی و کج و معوج می‌باشد؛ و تا هنگامی که در طریق خودت حرکت می‌کنی هرگز به مقصد نخواهی رسید! و اما اگر طریقهٔ خویش را ترک نموده و در راه مستوی و صراط مستقیم، در پرتو نور و علم من حرکت کنی، به سرعت به مقصد نائل خواهی شد!

آیه شریفه بعینها مانند روایتی است که از سلمان فارسی و امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن مجتبی و حضرت امام موسی بن جعفر علیهم السلام نقل نمودیم. و شیخ سلیمان قندوزی هم در کتاب «ینایع الموده» و نیز علامه امینی در «الغدیر» از ابن عُقده روایت کرده‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَنْزِلْ أَمْرُهُمْ  
يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا.

«هیچ اُمتی هیچگاه امر خود را به غیر اُعلم نسپرد، مگر اینکه دائماً رو به پائین و پستی گرائیده؛ تا اینکه از طریقه و روش خود برگردد.»

حضرت نمی‌فرماید: آنها به کلی ضایع و نابود می‌شوند. بدین معنی که اگر شخص غیر اُعلم، رهبری جامعه را در دست بگیرد و حکومت کند و فتویٰ بدهد و قضاوت نماید، آن جامعه به نیستی و نابودی کشیده می‌شود، بلکه در پرتو نور او نیز به سوی هدف حرکت می‌کند، اما در یک افق پائین‌تر.

به خلاف موقعی که اُعلم زمام امور را در دست بگیرد؛ او در یک افق بالاتر، و در یک فضای عالیتر و راقی‌تر، با یک اندیشهٔ قوی‌تر همهٔ مردم را به

راه کمال می‌رساند.

**سَفَال**، از **سَفُل** است. یعنی در یک مرتبه پائین. و این تعبیر بسیار لطیفی است که می‌فرماید: **سَفَالاً**؛ یعنی مردم به طرف مقصد حرکت می‌کنند؛ هم از خُطُوظ زندگی بهره‌مند شده و هم از تمتّعاتِ إلهیه متمتّع می‌شوند؛ امّا در یک درجه پست و پائین، بحسب رتبه و درجه کمال و عدم کمال آن شخص ولیّ که رهبر این قوم و اُمّت است، تمام افراد هم بر همان نَهْج حرکت خواهند کرد. امّا اگر شخص أعلم، زمام امر اُمّت را در دست بگیرد، جامعه را در یک اُفق عالی به صوب کمال رهبری می‌کند. و این آیه مبارکه هم با آن روایت شریفه که عرض شد، در بسیاری از مفاد یکی است. یعنی هر دو می‌خواهند یک مطلب و مفاد را برای ما بیان کنند.

علی کُلّ تقدیر، ما می‌خواهیم از این آیه مبارکه استفاده کنیم و بگوئیم: آیه در صدد بیان این مطلب است که: علم نور است، علم حقّ است و علم حقیقت می‌باشد. و همانطور که تمامی آیات قرآنیّه، ما را به حقّ دلالت و دعوت می‌نماید؛ مانند کریمه: **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ!** و آیه شریفه: **فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ؟** و امثال اینها؛ در اینجا هم می‌گوید: علم حقّ است و مردم باید از عالم تبعیت کنند؛ و آن علمی که هیچ شائبه جهل در آن نیست علم أعلم است؛ و علم پائین تر از آن، علم به اضافه جهل است. آن علمی که هیچ شائبه بطلان در آن نیست علم أعلم است که حقّ است؛ و علم پائین تر از او حقّ است به اضافه ظلمت. لذا حقّ نسبی است؛ یعنی حقّ مخلوط با ظلمت است.

این آیه با اِطلاق و دلالت خود برای ما به خوبی روشن می‌کند که: اصل علم موضوعیّت دارد؛ و باید همه مردم بر اساس علم حرکت کنند؛ و لازمه این

۱- قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس

۲- قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس

سخن، رجوع به أعلم در همه مسائل است.

و از این آیه استفاده می‌شود که: انسان، هم در مسأله فتوی و هم در مسأله قضاء و هم در مسأله ولایت، باید به أعلم اُمّت رجوع کند. و این آیه برهانی است صریح بر اینکه باید أعلم اُمّت زمام امور آنها را در دست بگیرد؛ و همچنین برای مردم فتوی بدهد، و بیان مسائل بکند؛ و رفع خصومات و منازعات را در بین مردم بنماید. این استفاده‌ای است که ما از این آیه کرده‌ایم.

یکی دیگر از ادله‌ای که درباره‌ی وجوب و لزوم رجوع به أعلم (در سه مرحله ولایت در قضاء و إفتاء و حکومت) ذکر می‌کنند، روایتی است که محدث عظیم الشأن ما: **شیخ محمد حسن حرّ عاملی** در جلد هجدهم «وسائل الشیعة» باب یازده از «أبواب صفات قاضی» از شیخ صدوق محمد بن علی بن الحسین در کتاب «إكمال الدین و إتمام النعمة» از محمد بن محمد بن عصام، از محمد بن یعقوب، از إسحق بن یعقوب نقل می‌کند که:

قال: سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عَثْمَانَ الْعَمْرِيَّ أَنْ يُوَصِّلَ لِي كِتَابًا قَدْ سَأَلْتُ فِيهِ عَنْ مَسَائِلَ أَشْكَلْتُ عَلَيْ.

روایت را می‌رساند به إسحق بن یعقوب که او می‌گوید: من از محمد بن عثمان العمری که یکی از نواب اربعه است، سوال کردم که: آن مکتوب و نامه‌ای را که من نوشته‌ام و از آن مسائلی که بر من مشکل شده بود در آن استفتاء کرده‌ام، جواب را به من برساند.

فَوَرَدَ التَّوْقِيعُ بِحَطِّ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ أَرْشَدَكَ اللَّهُ وَتَبَّتْكَ - إِلَى أَنْ قَالَ [عَلَيْهِ السَّلَامُ]:

وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَأَرْجِعُوا فِيهَا إِلَيَّ رِوَاةَ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ...<sup>۱</sup>

إسحق بن یعقوب می‌گوید: برای من توقیعی مبارک به خط مولانا

۱- «وسائل الشیعة» طبع حرّوفی، ج ۱۸، أبواب صفات القاضی، ص ۱۰۱، حدیث ۹

صاحب الزمان علیه السلام آمد که: «أما آنچه را که از او سؤال نمودی، خدای تو را رشد دهد و به کمال برساند و ثابت قدم بدارد، (و پس از آنکه حضرت این دعاها و الطاف را در حق او فرمودند، نوشته‌اند): جواب سؤال تو این است که: شما در حوادث واقعه به راویان احادیث ما مراجعه کنید، زیرا که آنها حجّت من هستند بر شما، و من حجّت خدا می‌باشم.

بحث ما در این روایت در دو جهت است: سَدًّا و دَلَالَةً.

**أما از جهت سند:** این روایت را شیخ صدوق در کتاب «إكمال الدین و إتمام النعمة» که آنرا «کمال الدین و تمام النعمة» هم می‌گویند، ذکر فرموده است.

و نیز شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» از جماعتی، از جعفر بن محمد بن قولویه، و از ابوغالب زراری و غیر این دو نفر، و همه از محمد بن یعقوب آورده‌اند. همچنین شیخ طبرسی آنرا در «احتجاج» روایت کرده است.

و سیدنا الأستاذ آية الله حاج سيد محمود شاهرودی، تَعَمُّدَهُ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهِ، در «کتاب حج» فرموده‌اند: كَيْفَ كَانَ، فَلَا يَبْغَى الْإِشْكَالُ فِي اعْتِبَارِ سَنَدِهِ؛ لِذَلَالَةِ التَّوْقِيعِ عَلَى عُلُوِّ شَأْنِ إِسْحَقَ وَ سُمُوِّ رُثْبَتِهِ بَعْدَ مَلَا حِظَّةٍ مَا فِي مَثْنِ التَّوْقِيعِ مِنْ شَوَاهِدِ الصِّدْقِ وَالصُّدُورِ؛ فَتَدَبَّرْ وَ لَا حِظَّ<sup>۱</sup>.

ایشان می‌گویند: به هیچ وجه إشکالی در سند این روایت نیست؛ فقط سخن درباره کسی است که این روایت را از محمد بن عثمان العمّری گرفته است، و او إسحق بن یعقوب می‌باشد؛ و إشکالی در اعتبار او و اینکه این شخص هم معتبر است، نمی‌باشد. پس این توقیع هم قابل عمل است.

چون این توقیع بعد از ملاحظه متن عالی و رفیعش، دلالت بر علو شأن إسحق و سمو رتبه او می‌کند، که این حدیث را از نائب خاص امام علیه السلام گرفته، و بیان کرده است.

۱- «کتاب الحج» طبع نجف، الجزء الثالث، ص ۳۴۸

و علاوه، وقتی که بزرگانی مثل مرحوم شیخ طوسی و شیخ طبرسی و شیخ صدوق رَجِمَهُمُ اللّٰه، بدان عمل کرده‌اند و در کتاب خود نوشته‌اند، این موجب قوت روایت می‌شود. و از همه اینها گذشته، این روایت از همان روایات مشهوره‌ای محسوب می‌شود که هم به متنش عمل شده است، و هم شهرت فتوائی دارد، و هم داری شهرت روائی می‌باشد.

زیرا که این بزرگان آن را در کتب خود نوشته و تلقی به قبول کرده‌اند. و بعد از آنها، دیگران هم این روایت را از روایات مشهوره دانسته و به آن استدلال می‌کنند؛ لذا در سند آن جای تأمل نیست.

**و أمّا از جهت دلالت:** این روایت در سه مرحلهٔ إفتاء و قضاء و حکومت، دلالت بر حُجِّیَّتِ قول فقیه و رواتِ أحادیث دارد. زیرا حضرت می‌فرماید: وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَقِعَةُ، یعنی در هر حادثه‌ای که اتفاق می‌افتد و انسان حقیقت آن را نمی‌داند - هر چه می‌خواهد باشد - حتماً باید به «رُوَاةِ حَدِيثِنَا» مراجعه نموده، از آنان سوال نماید. و نیز در منازعات و مخاصماتی که بین او و بین دیگران اتفاق می‌افتد، بایستی که به آنها مراجعه کند. و نباید به محاکم کفر یا محاکم ظلم مراجعه نماید. و همچنین در مسائل و لائی، در مسألهٔ أموال مجهول المالك و نظائر آنها، و بطور کلی در تمام اموری که احتیاج به شؤون و لائی دارد، و در همهٔ مسائلی که مربوط به ولایتی است که بر اصل اجتماع باید حاکم باشد، و قوه و نیروی تدبیر مجتمع که بر یک اساس باید حرکت کند و اجتماع بدون آن نیرو نمی‌تواند برقرار باشد، باید به «رُوَاةِ حَدِيثِنَا» مراجعه نمود. حتی افراد اجنبی‌ای که در مسألهٔ اسلام و قرآن یا تفسیر و سائر مسائل وارد هستند (همچون علمای اهل تسنن) از ناحیهٔ ما ولایت نداشته، و دارای صلاحیت برای قضاوت و فتوی دادن نیستند؛ و از طرف دیگر هم، راه برای ولایت و امارت آنها بسته است.

پس راه منحصر است به: رُوَاةِ حَدِيثِنَا. لهذا بایستی در تمامی این مسائل

به آنها مراجعه نمود. و ما می‌توانیم از این روایت استفاده حجّیت ولایت فقیه و مرجعیّت فقیه در فتوی را نموده، و حکم به قضاوت و صحّت قضای او در منازعات و رفع خصومات کنیم.

بنابراین، در سه مرحله از مراحل که مورد بحث است، این حدیث شریف کافی و وافی خواهد بود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس بیست و یکم

نامهٔ امیر المؤمنین علیه السلام به مالک اشتر،

و برخی روایات دیگر





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از أدله‌ای که ممکن است به آن بر ولایت فقیه استدلال نمود، نامه‌  
 امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مالک اشتر نخعی است، که مشهور به عهد نامه‌  
 امیرالمؤمنین به مالک اشتر است. و سید رضی رحمة‌الله علیه در «نهج‌البلاغه»  
 در ضمن همان نامه‌ای که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مالک اشتر نخعی  
 نوشته‌اند - در وقتی که او را به ولایت مصر منصوب کردند - آورده است؛ که  
 فقراتی از آن دلالت بر این معنی می‌کند:

ثُمَّ احْتَرَّ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ، مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ  
 الْأُمُورُ، وَلَا تُمَجِّكُهُ الْخُصُومُ، وَلَا يَتِمَادَى فِي الزَّلَّةِ، وَلَا يَخْصَرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى  
 الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ، وَلَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ، وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى فَنَّهُمْ دُونَ أَقْصَاهُ،  
 وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ، وَأَخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ، وَأَقْلَهُمْ تَبَرُّمًا بِمُرَاجَعَةِ الْخُصْمِ، وَ  
 أَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ، وَأَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ مِمَّنْ لَا يَزْدَهِيهِ  
 إِطْرَاءٌ، وَلَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ؛ وَأَوْلَيْكَ قَلِيلٌ<sup>۱</sup>.

۱- «نهج‌البلاغه» باب الرسائل، رساله ۵۳، و از «نهج‌البلاغه» طبع مصر، با تعلیقه

شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۹۴

« و سپس برای قضاوت در میان مردم، آن کس را انتخاب کن که در نزد تو از تمام رعایای تو افضل باشد. آن کس که حوادث و واردات و وقایع خارجیّه، او را در تنگنا در نیاورده و در فشار روحی نیفکنده، و منازعه و مخاصمهٔ متنازعین و طرفین دعوی او را تنگ خلق ننموده، به لجاجت و اصرار بر رأیش نیندازند. و در لغزش و خطائی که أحياناً از وی سرزند دوام نداشته باشد. و در میان مرافعه و دعوی اگر حقّ بر او مکشوف افتاد، از رجوع به حقّ تنگدل نگردد؛ و نه تنها اینکه نفس وی در طمع به چیزی فرود نیاید و بر آن قرار نگیرد، بلکه از مکان بالا نیز بر آن نظر نیفکند و اشراف هم پیدا نکند. و تا اینکه به آخرین درجهٔ تحقیق و تأمل، در ادراک مسأله نرسد، دست برندارد. و به نظر بدوی و رأی ابتدائی خود اکتفا ننماید. و توقّف و درنگ و قضاوتش در امور متشابهه و شبهاتیکه نصی بوضوح در آن نرسیده است بیش از همه باشد، و بهتر از همه بتواند طرفین دعوی را در جستجوی دلیل و حجّتی که لازم است اقامه کنند، وادار نماید. و ملالت و خستگی اش در هنگام مراجعهٔ متخصصین از همه کمتر باشد. و شکیبائی و صبرش در تحقیق و کشف امور و روشن شدن مطلب از همه افزون باشد. و در بریدن و قطع خصومت در وقتی که حکم واضح شد و حقّ مشهود گشت از همه قاطعتر باشد. و از کسانی بوده باشد که تمجید و ثناگوئی بر او، وی را در حکمش سبک و ملایم ننماید. و ترغیب و تحریص بر حکمی اِرادۀ او را از آن حکم متمایل نگرداند. و آنچه ان کسانی که این صفات در آنان است قلیل می‌باشند.»

بحث ما در این روایت نیز در دو جهت است: اول از جهت سند، و دوّم از جهت دلالت.

**أما از حیث سند:** سند «نهج البلاغه» کافی است که به سید رضی برسد. و با وجود ایشان احتیاج به سند دیگری نداریم. بعضی گفته‌اند: سند «نهج البلاغه» مقطوع است؛ و سید رضی مطالب آنرا مُرسلاً نقل نموده و آنها را

به إمام علیه السّلام نرسانده است، و لذا حجّیت ندارد.

این کلام، بسیار سخیف و بکلی از درجه اعتبار ساقط است. زیرا سیّد رضیّ اعلیّ مقاماً و أرفع منزلةً و أجَلُّ شأنًا است از اینکه چیزی را به أميرالمؤمنین علیه السّلام بالقطع و الیقین نسبت دهد، در حالتی که برای او بالعلم و الیقین ثابت نشده باشد. بنابراین، إتقان سند «نهج البلاغة» - علاوه بر مضمون و متن منحصر بفرد آن، که تحقیقاً از مقام ولایت صادر گشته است - إتقان خود سیّد رضیّ است. بنابراین هر گاه مطلب به «نهج البلاغة» رسید، دیگر بحث از سند آن مثل بحث از سند قرآن است که مقطوع به است.

أما از حيث دلالت: أستاذ ما: مرحوم آية الله العظمی آقای شیخ حسین حلیّ رضوان الله علیه، در بحث اجتهاد و تقلید که بوسیله اینجانب تقریر شده، و نسخه خطی آن در نزد حقیر موجود است، این حدیث را از أدلّه رجوع به أعلم در باب أخذ فتوی نگرفته اند.

بنده در تقریرات، اینچنین نوشته ام: قَوْلُهُ عَلَیْهَا السَّلَامُ فِی «نَهْجِ الْبَلَاغَةِ» فِی عَهْدِ مَالِكِ الْأَشْجَرِيِّ: «ثُمَّ احْتَرَّ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ...».

ایشان در دلالت این حدیث بر لزوم رجوع به أعلم در باب إفتاء و استفتاء دو إشکال می کنند:

أولاً: مراد از حکم در این فقره، همان حکم در مقام ترافع و خصومت است، نه مجرد إفتاء.

و ثانياً: مراد از أفضلیت در اینجا أعلمیت نیست؛ بلکه مراد، أفضلیت در أخلاق حمیده و ملکات فاضله ای است که در مقام ترافع، قاضی بدان محتاج است. و شاهد بر این معنی تفسیر خود حضرت است در این کلمه که می فرماید: مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ وَلَا تُمَجِّكُهُ الْحُصُومُ، وَلَا يَتَمَادَى فِي الزَّلَّةِ، وَلَا يَخْصِرُ مِنَ الْفِيءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ؛ إلی آخر کلامه. که این جملات دلالت می کند بر اینکه قاضی باید فردی خویشان دار، باسعه صدر، مدبر، متأمل،

صبور و با حوصله و تحمّل باشد؛ تا اینکه واردات خارجیّه او را خسته نکند و او بتواند از عهدهٔ قضاوت بنحو احسن بر آید.

سپس ایشان از این إشکال جواب داده، می‌فرمایند: ولیکن ممکن است گفته بشود مراد حضرت از اینکه می‌فرماید: **أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ**؛ **أَفْضَلِيَّتِ مَنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ** باشد؛ یعنی این کلمه إطلاق دارد. و از جملهٔ **أَفْضَلِيَّتِهَا**، **أَفْضَلِيَّتِ** در علم و فقه است. و اینکه حضرت **أَفْضَلِيَّتِ** را به آن صفات خاصی که در این نامه ذکر شده است تفسیر فرموده‌اند، موجب **حَصْرِ دَائِرَةِ أَفْضَلِيَّتِ** در آن صفات نیست. بلکه حضرت در مقام بیان این مطلب هستند که: **أَفْضَلِيَّتِ** شامل این ملکات نیز می‌باشد. و **أَمَّا أَفْضَلِيَّتِ** در مقام علم و فقه بطور مسلم مورد نظر است. پس قاضی باید دارای **أَفْضَلِيَّتِ** از نظر علم و فقه هم باشد.

احتمال بسیار قوی می‌رود: علّت اینکه حضرت پس از ذکر **أَفْضَلِيَّتِ** و بیان بعضی از مصادیق آن، **أَفْضَلِيَّتِ** در فقه و علم را از مصادیق آن نشمرده‌اند، این جهت باشد که آنرا امری **مَفْرُوعٌ** عنه و بدیهی دانسته‌اند؛ یعنی واضح و بدیهی است که هر کسی که **أَعْلَمُ** و **أَفْقَهُ** باشد، **أَفْضَلُ** است و این احتیاج به بیان ندارد ولیکن سائر صفاتی را که حضرت بیان می‌کنند احتیاج به تذکر و بیان داشته است.

ایشان این احتمال را داده و پسندیده‌اند و مطلب را به همینجا خاتمه داده‌اند. و **إِنْصَافاً** این مطلب، عالی و تمام است! و همینطور که ایشان فرموده‌اند: مراد از **أَفْضَلِيَّتِ** در اینجا، **أَفْضَلِيَّتِ** از همهٔ جهات است، و از جملهٔ آنها **أَعْلَمِيَّتِ** است. پس افرادی را که ما برای قضاوت می‌گماریم باید **أَعْلَمُ** باشند و علاوه بایستی دارای سائر صفات مذکوره نیز باشند.

و **أَمَّا** اینکه آیا می‌توان از این روایت، لزوم **أَعْلَمِيَّتِ** در مقام **إِفْتَاءِ** و **مَرَجِعِيَّتِ** و بیان احکام را هم استفاده نمود یا نه؟ باز ایشان در **إِدَامَةِ** مطلب می‌فرمایند: این روایت، در مورد قضا وارد شده است، و هیچ وجهی برای

تعدی آن به مقام إفتاء نیست. و حضرت، این صفات را فقط در مورد قاضی بیان فرموده‌اند، و مرحله قضاء، غیر از مرحله إفتاء است؛ و لذا ایشان دیگر از این مطلب بحثی نمی‌کنند. و لذا إشکال اولشان در لزوم رجوع به اعلّم در مرحله إفتاء و استفتاء از این روایت، بجای خود باقی است.

ولیکن باید گفت: ما از این روایت همانطوری که توانستیم استفاده اعلمیّت در قضاوت کنیم، می‌توانیم استفاده اعلمیّت در مرجعیّت هم بنمائیم. یعنی این روایت می‌رساند که: فقیهی که ولایت امر بدست اوست باید هم اعلّم از اُمت، و هم دارای همه آن صفات مذکوره باشد.

تقریب این استدلال به دو طریق است: یکی از راه دلال‌ت مقالیه، و دیگر دلال‌ت مقامیه.

**أما دلال‌ت مقالیه،** به این است که بگوئیم: اینکه حضرت می‌فرماید: **ثُمَّ احْتَرَّ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رِعْيَتِكَ فِي نَفْسِكَ؛** در جائی است که برای رفع منازعه و خصومت میان دو نفر، افضل از رعیت و اعلّم از اُمت لازم باشد بطریق اولویّت قطعیه، برای آن کسی که ولایت و زعامت تمام امور را در دست دارد، و باید به همه امور مردم إشراف و سیطره داشته باشد و رسیدگی کند، و زمام امور آنان در دست اوست. چنین شخصی بطریق اولی باید اعلّم باشد.

و این دلال‌ت، دلال‌ت منطوق است نه مفهوم؛ مثل آیه مبارکه، که می‌فرماید: **فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٌّ وَلَا تُنْهَرُهُمَا.** «پدر و مادر را از خود مرنجان و دور نکن، حتی اگر آنان به تو امر و نهی نمودند. از آنان منزجر نباش، حتی به ایشان افّ هم نگو؛ بلکه با کمال خضوع فرمان آنها را بپذیر و إطاعت کن!»

ما از **لَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٌّ** می‌فهمیم که: بطریق اولی: **لَا تُضْرِبُهُمَا؛** یعنی آنها را نزن. در حالی که **لَا تُضْرِبُهُمَا** در ملفوظ، به معنی **تَضَمَّنِي** یا **مطابقی** **لَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٌّ** نیست، ولی این جمله را بدست هر کس از افراد عرف بدهید می‌فهمد:

۱- قسمتی از آیه ۲۳، از سوره ۱۷: الإسراء

کسی را که انسان نباید به او اُف بگوید، بطریق اولی نباید او را کتک بزند؛ و این مطلب دیگر احتیاج به بیان ندارد، بلکه از خودِ لَاتَقُلْ لَهُمْ أُفُّ استفاده می‌شود. و این دلالت، دلالت منطوق است نه مفهوم.

پس فحوی (یعنی آنچه را که کلام منطوق می‌رساند) و اولویّت در طرف موافق، از خود کلام استفاده می‌شود؛ بخلاف مفهوم مخالف که آنرا دلالت مفهوم می‌گویند.

اولویّت قطعیهٔ این روایت که الآن ما در صدد اثبات آن هستیم، اصولاً مفهوم کلام نیست، بلکه منطوق است. مثلاً اگر گفتیم: أَنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ فَأَلْتَهَارُ موجود؛ از مفهوم مقارنه استفاده می‌شود که: أَنْ لَمْ تَطْلُعِ الشَّمْسُ فَأَلْتَهَارُ لَيْسَ بِمَوْجُودٍ. یا اگر گفتیم: أَنْ جَاءَ زَيْدٌ فَأَكْرَمَهُ؛ استفاده می‌شود: أَنْ لَمْ يَجِئْ زَيْدٌ فَلَا يَجِبُ عَلَيْكَ إِكْرَامُهُ. این دلالت، دلالت مفهوم است؛ ولو اینکه آن مفهوم هم بالأخره از حاق همین لفظ استفاده می‌شود؛ ولیکن در عرف و عادت نمی‌گویند: فُلَانٌ نَطَقَ أَوْ يُنطِقُ بِالْكَلامِ؛ بلکه می‌گویند: يُسْتَفَادُ مِنْ كَلَامِهِ هَذَا.

این را می‌گویند مفهوم. مفهوم مخالف، مفهوم است؛ ولیکن منطوق، شامل مفهوم موافق هم می‌شود و مفهوم موافق، منطوق کلام است. لهذا می‌گویند: خود آیه می‌گوید: آنها را کتک نزن، نه اینکه از آیه چنین معنایی استفاده می‌شود.

این دلالتی که ما از «ثُمَّ احْتَرَّ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ» استفاده کردیم به دلالت منطوقی است. یعنی این کلام بالأولویة القطعیة المُستفادَة مِنْ ظَاهِرِ الْلفظ، دلالت دارد بر اینکه: خود والی از هر جهت (از جهت مسؤولیّت و سیطره و ولایتی که بر قاضی دارد و باید بر تمام اعمال و رفتار او مسلط باشد) باید أعلم باشد.

شاهد بر این مطلب آن است که: حضرت در همینجا به مالک دستور می‌دهند

که: تو باید به کار قُضات هم مراجعه کنی و ببینی آنها در قضاوتشان چطور هستند، و آنها را رها نکنی؛ بلکه باید تصدی در امر قضاوت آنها هم داشته باشی. چون حضرت در اینجا اصنافی را بیان می‌کند: جُنود، و کُتابِ خاصّه و کُتابِ عامّه، اهل انصاف و رفیق دیوان، و اصحاب صناعات و تجارات، و افرادی که خراج می‌پردازند، و ضعفاء؛ و حضرت همه این اصناف را شمرده و وظائف آنها را معین می‌کنند. و بعد به مالک اشتر خطاب نموده - در باب قضاوت - می‌فرمایند: باید به کارهای آنها رسیدگی کنی.

اگر آن قاضی که مالک باید به کارهای او سرکشی کند لازم است افضل رعیت باشد، این مالکی که بر آن قاضی سیطره دارد بطریق اولی باید افضل رعیت و اعلم اُمت باشد. چون مالک ولی است، او از طرف حضرت بعنوان ولی منصوب شده و دارای مقام ولایت است و قضاوت زیر دستش فقط متصدی رفع خصومات هستند. این بود دلالت مقالیه.

**و اُمّا دلالت مقامیه**، این است که: حضرت این نامه را برای مالک اشتر نوشته‌اند. و مالک، خودش بعنوان ولایت منصوب شده است. بنابراین، وقتی حضرت به مالکی که خود از طرف ایشان بدین عنوان منصوب است می‌فرماید: «تو در میان مردم افضل رعیت خود را (فی نفسیک) برای حکم بین الناس انتخاب کن!» و این اختیار و ولایت بدست مالک است و او هم با ولایت خود این اختیار را می‌کند، و اعلم اُمت را برای قضاء انتخاب می‌نماید؛ این مقام و اختیار دادن حضرت به مالک برای انتخاب اعلم، دلالت دارد بر اینکه خود مالک باید در وهله اول واجد این درجه باشد؛ و حضرت نمی‌تواند مالکی را که خودش اعلم و افضل نیست بر مردم بگمارد، و بعد به او بگوید: تو باید بر آن قُضاتی که اعلم از همه افراد اُمتند، سیطره داشته باشی!

بنابراین، نصب حضرت، مالک را در این مقام، خود شاهد و قرینه قطعیه است بر اینکه: مالک باید دارای این صفت (افضلیّت) باشد؛ و مالک



اینچنین بوده است. و إلاً حضرت اصلاً او را به ولایت منصوب نمی‌کردند. و مالک که از ناحیهٔ خود باید به جنود و اصحاب صناعات و ارباب خراج و مسئولین دیوان و متصدیان امور رسیدگی به مردم و کُتاب خاصه و کُتاب عامه و غیر اینها رسیدگی کند و بر همهٔ آنها ولایت و سیطره داشته باشد، می‌بایست در مرحلهٔ اول، خود اعلم باشد تا اینکه بتواند اعلم را بشناسد و آنها را بر این مصادر قضاء و رفع منازعات و خصومات بین الناس منصوب نماید.

عیناً مانند این است که فی المثل بدستور انسان، یک اُستاد طبّ به ریاست دانشگاهی منصوب شود، که بدینوسیله شاگردانی را در رشته‌های مختلف تربیت نماید؛ در این صورت او باید از همهٔ آنها اعلم باشد. و صحیح نیست گفته شود که: با اینکه آن شخص اُستاد است و متصدی امور شاگردان و تعیین و تکلیف آنان می‌باشد و مسؤولیت همهٔ آنها هم بعهدهٔ اوست، در عین حال ضرری ندارد که خود، فاقد صفات و بصیرت و درایت شاگردان باشد.

پس ممکن است به قرینهٔ مقامیه (نصب مالک برای ولایت مصر بوسیلهٔ آن حضرت) در این روایت، لزوم اعلمیّت را برای ولایت و فقاهت مالک استفاده نمود. بلکه قطعاً این روایت، دلالت بر ولایت فقیه و حتی اعلمیّت او دارد.

یکی از آیاتی که با آن می‌توان استدلال بر لزوم و وجوب فتوی نمود، آیهٔ مبارکهٔ «نَفَرٌ» می‌باشد. و احدی به این آیه استدلال بر ولایت فقیه ننموده است، و ما برای اثبات این مطلب که این آیه دلالت ندارد، توضیحات مختصری پیرامون آن می‌دهیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در مدینه برای غزوهٔ تبوک که در سال نهم از هجرت واقع شد، إعلان بسیج عمومی کردند، و می‌بایست تمامی افراد برای شرکت در جنگ حرکت نمایند. غزوهٔ تبوک در تابستان واقع شد. هوا گرم و مشکلات زیاد بود. میوه‌های درختان رسیده و هنگام درو نمودن زراعتها بود؛ و اگر حرکت می‌کردند میوه‌ها و زراعتها از بین می‌رفت. و از طرفی حکم

پروردگار بوسیله رسول اکرم صلی الله علیه و آله ابلاغ شد که: باید از همه اینها صرف نظر کرده، به سوی دشمن حرکت نمود!

همه مسلمین باستثناء عده‌ای از منافقین که هر یک از آنها در مقام سرپیچی عذری آوردند (و خداوند شرح حال آنان را بتفصیل در سوره «توبه» بیان می‌فرماید) در آن نبرد شرکت جستند، مگر سه نفر از مسلمین که آنها از منافقین نبودند ولی از آن غزوه تخلف ورزیدند، که عبارت بودند از: کعب بن مالک، مُرارة بن ربیع و هلال بن أمیّة که این آیه درباره آنها نازل شد:<sup>۱</sup>

وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ  
ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ  
اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.<sup>۲</sup>

داستان آنها مفصل است؛ مجملاً اینکه: اهل مدینه آنها را دیگر به خود راه ندادند، از مصاحبت با آنان دریغ نمودند و با آنها تکلم نکردند؛ و آنها هم منزوی و منعزل گردیده حتی مشرف بمرگ شدند؛ و نزدیک بود که از غصه دق کنند و هلاک شوند. تا اینکه توبه نمودند و خداوند توبه آنها را یکی پس از دیگری پذیرفت. و از این جهت که ما در مقام بحث از آیه من جمیع الجهات نیستیم، به همین اشاره اکتفاء کردیم.

شاهد در این است که: در غزوه تبوک، همه اهل مدینه مأمور به شرکت در جنگ بودند که از جمله آنها معلمین قرآن و احکام بودند، و پیامبر آنان را مأمور نموده بود تا به افرادی که در مدینه بودند و یا از سائر قری و قصبات به مدینه می‌آمدند و اسلام اختیار می‌نمودند، قرآن و احکام بیاموزند، تا آنان با تعلیمات اسلامی آشنا شده، به دیار خود باز گردند.

این افراد مأمور بودند تمامی قرآن را - غیر از آیاتی که در غزوه تبوک نازل

۱- «مغازی واقدی» ج ۳، ص ۱۰۷۳ و ص ۱۰۷۵

۲- آیه ۱۱۸، از سوره ۹: التوبة

شد - به مسلمین بیاموزند. همین که این افراد نیز همانند سائر مسلمین آمادۀ حرکت شدند، آیه نازل شد و آنان را امر به ماندن در مدینه و تعلیم قرآن و احکام و سنت پیغمبر نمود.

وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ<sup>۱</sup>.

«نباید همهٔ مؤمنین کوچ کنند. چرا از هر طائفه‌ای یک گروه خاصی از شهرها و بلاد مختلف حرکت نمی‌کنند و به جانب مدینه کوچ نمی‌کنند، تا اینکه به قرآن و مسائل شرعی خود آشنا بشوند و هنگام بازگشت به شهرهای خود، قوم خود را به تعلیم اسلام و قرآن و عقائد صحیحہ دعوت کنند، و آنها را از عواقب اعمال و خیمهٔ خود بترسانند؟»

از آیه: مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً، استفاده می‌شود که اولاً: طلاب علوم دینی که مشغول تحصیل هستند حتی در بسیج‌های عمومی که عمومیّت شدید هم دارد، از خدمت به نظام وظیفه و حضور در جبهه و کشته شدن معفو می‌باشند. نباید طلاب کشته شوند. بلی، بردن آنان به جبهه جهت تبلیغ و ارشاد و ترویج دین و بیان مسائل و احکام شرعی و رسیدگی به این امور اِشکالی ندارد؛ ولیکن باید در سنگر محفوظ باشند. باید خوب درس بخوانند و قرآن و مسائل و احکام را خوب فرا بگیرند. زیرا که اگر اینها از بین بروند، اسلام از بین می‌رود. اسلام قائم به همین قرآن است؛ و اگر پاسداران و حافظین قرآن و سنت کشته شوند، اصل قرآن و سنت بکلی از بین می‌رود.

لذا با اینکه در این جنگ مهمی که حتی وقتی سه نفر از شرکت کردن در آن مضایقه نمودند، آن آیات شدید نازل شد و پیغمبر و مسلمین، آنها را بخود راه ندادند تا اینکه توبه نمودند، معلّمین قرآن و احکام استثناء شدند و پیغمبر در حق آنان فرمود: اینها باید در مدینه بمانند و به مردم تعلیم قرآن کنند.

۱- آیه ۱۲۲، از سوره ۹: التّوبه

این مسأله که اگر طلاب بروند و کشته شوند و دیگر جای خالی آنها را کسی پر نخواهد نمود، از جمله: **مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَآفَّةً**، بخوبی استفاده می‌شود.

**ثانیاً:** از این آیه وجوب و لزوم تحصیل علم و تدریس قرآن و سنت پیغمبر و احکام دین و تفسیر و فقه و اخباری که از طرف ائمه علیهم‌السلام رسیده است، و تعلیم اخلاق و سیر و سلوک الی الله و علم کلام و حکمت و عرفان الهی برای یک دسته از افراد، بعنوان وجوب کفائی استفاده می‌شود. چون نمی‌فرماید: همه مردم به مدینه کوچ کنند، بلکه می‌فرماید: **فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ**. یعنی جماعتی از هر فرقه‌ای بیایند تا اینکه برگردند و متکفل امور همه بشوند. پس تحصیل علم بعنوان وجوب کفائی واجب است تا بمقداری که نیاز آن جمعیت از جهت تعلیم و تعلم دینی بر طرف بشود و آن مردم، دیگر محتاج نباشند.

حال، شاهد در این است که: این آیه دلالت می‌کند بر لزوم اجتهاد و تقلید، چون می‌فرماید: چرا یک عده از مردم به مدینه نمی‌آیند؟! یعنی واجب است که دسته‌ای از مردم بیایند در مدینه و مرکز علمی اسلام، تا قرآن و سنت را یاد بگیرند و به دیار خود برگردند. و باید مردم به آنها مراجعه کنند و اینها هم مردم را با آن مسائل آشنا نمایند. پس لزوم مراجعه جاهل به عالم و مرجعیت در فتوی، از این آیه استفاده می‌شود.

و همچنین از این آیه شریفه، قضاء و فصل خصومت نیز بدست می‌آید. یعنی **فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ**، شامل موارد فصل خصومت و رفع نزاع بین متخاصمین هم می‌شود. پس باید اینها احکام را بیان کنند، و آن افرادی هم که با یکدیگر نزاع دارند، به حکم اینها اکتفا کنند و از خدا بترسند و به حق خود قانع باشند.

و اما اینکه آیا آن شخصی که زمامدار امور مردم است بایستی حتماً فقیه

باشد یا نه؟ از این آیه استفاده نمی‌شود. و به همین جهت ما این آیه را، در «رسالهٔ بدیعه» در تفسیر آیهٔ شریفه: الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النَّسَاءِ - که در آنجا بحثی هم پیرامون ولایت فقیه نمودیم - در زمرهٔ أدلّهٔ ولایت فقیه ذکر نکردیم. از جمله أدله‌ای که برای ولایت فقیه ذکر نموده‌اند، سه طائفه از روایات است.

**دستهٔ اول:** روایاتی است که می‌گویند: علماء ورثهٔ انبیاء هستند.  
**دستهٔ دوم:** روایاتی است که دلالت دارند بر اینکه: علماء أمناء خدا هستند.

**طائفهٔ سوم:** روایاتی است که می‌فرمایند: علماء و فقهاء، حصون و قلعه‌ها و سنگرهای اسلامند.

اکنون باید دید که: آیا می‌توان به این روایات بر ولایت فقیه استدلال نمود یا نه؟

اما روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه علماء ورثهٔ انبیاء هستند: یکی صحیحهٔ ابی‌البختری است؛ که آنرا محمد بن یعقوب کلینی در «کافی» از محمد ابن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن خالد، از ابی‌البختری، از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند:

إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةَ الْأَنْبِيَاءِ؛ وَذَلِكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِرْهَمًا وَلَا دِينَارًا وَإِنَّمَا أُورِثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَظًّا وَأَفْرًا؛ فَأَنْظُرُوا عِلْمَكُمْ هَذَا عَمَّنْ تَأْخُذُونَهُ؟ فَإِنَّ فِيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي كُلِّ خَلْفٍ عُذُولًا يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْعَالِينَ، وَأَنْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ، وَتَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ.<sup>۱</sup>

«علماء ورثهٔ انبیاء هستند؛ و انبیاء نیامدند که از خود درهم و دینار و سلطنت و ملک و تاج و تخت باقی بگذارند، بلکه آنچه از انبیاء بعنوان میراث می‌رسد احادیثی است از گفتار آنها که در میان امت باقی می‌ماند؛ کسی که از

۱- «أصول کافی»، ج ۱، کتاب فضل العلم، باب ۲، ص ۳۲، از طبع مطبعة حیدری

آن‌ها چیزی فرا گیرد به حَظِّ وافر رسیده است. بنابراین، شما ببینید علمتان را از چه کسی أخذ می‌کنید؟ تحقیقاً در میان ما اهل بیت در هر گروهی که می‌آیند، جماعت پاسدارِ موثق و عادلِ هستند که تحریفِ افرادِ غالی، و افرادِ مُبطلی که خود را به دینِ اسلامِ مُتَّجِل می‌کنند، و جاهلینی که کتابِ خدا و سنّت را تغییر می‌دهند را نفی می‌نمایند» یعنی آنها را از آن راه خراب و کج منحرف کرده، و تحریفِ غالین و انتحالِ مبطلین و تأویلِ جاهلین را دور می‌سازند.

و باز روایت دیگری است که کلینی از محمد بن حسن و علی بن محمد، از سَهْل بن زیاد؛ و محمد بن یحیی، از أحمد بن محمد، و هر دو نفر از جعفر بن محمد الأشعری، از عبدالله بن میمون القداح، و علی بن ابراهیم، از پدرش، از حماد بن عیسی، از قَدَاح، از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ... وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ؛ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا وَ لَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ، فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحَظِّ وَافِرٍ<sup>۱</sup>.

سند این روایت صحیح است و مفادش هم همان مفاد روایت اولی می‌باشد.

این است روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه علماء ورثه انبیاء هستند. اما طائفه دیگری که دلالت می‌کنند بر اینکه فقهاء، اُمناء رُسل و اُمناء پروردگارانند: مثل روایتی که کلینی در «کافی» از علی بن ابراهیم، از پدرش، از نَوْفَلی، از سکونی، از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: الْفُقَهَاءُ أُمَّنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ: وَمَا دَخُلَهُمْ فِي الدُّنْيَا؟ قَالَ: اتَّبَاعُ السُّلْطَانِ. فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ<sup>۲</sup>.

۱- «أصول کافی» ج ۱، کتاب فضل العلم، باب ۴، ص ۳۴

۲- «أصول کافی» ج ۱، ص ۴۶

«حضرت صادق علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این روایت را نقل می‌کنند که فرمود: فقهاء، اُمّناء پیغمبران هستند تا زمانی که در دنیا داخل نشوند. عرض شد: ای رسول خدا، مقصود از دخول فقهاء در دنیا چیست؟ حضرت فرمود: اُتباع و دنبال سلطان رفتن (یعنی پیروی نمودن از حاکم جور، و وارد شدن در دستگاه آنان، و متابعت آنها را نمودن؛ و اِمضاء نمودن اُعمال و رفتار آنان، که بطور کلی به هر اسم و رسمی که باشد، برای آنان جائز نیست). پس هر زمانی که اینکار را کردند، یعنی به دنبال سلطان رفتند، فَاحْذَرُوهُمْ عَلٰی دِينِكُمْ؛ از آنها بپرهیزید، زیرا دین شما را آتش می‌زنند و آن را فاسد نموده از بین می‌برند.» زیرا خودشان در اُثر متابعت سلطان، فاسد شده‌اند. چون تا در قلب آنها تباهی و سیاهی پیدا نشود، تبعیت از سلطان نمی‌کنند و آن مرام را نمی‌پسندند. و پس از آنکه به جانب سلطان متمایل شدند، پیوسته آن سیاهی و تباهی در قلب آنها رشد نموده و بزرگ می‌شود تا اینکه آنها را بکلی از حق منحرف می‌نماید. بنابراین شما از آنها دنباله روی نکنید، زیرا که شما را فاسد خواهند نمود.

و مثل روایت دیگری که باز کلینی آنرا از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن سنان از اسمعیل بن جابر از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند: الْعُلَمَاءُ اُمَمَاءٌ، وَالْاَثِقِيَاءُ حُصُونٌ، وَالْاَوْصِيَاءُ سَادَةٌ.<sup>۱</sup>

علماء، اُمّناء پروردگار هستند. یعنی اگر کسی به آنها رجوع کند، به شخصی اُمین مراجعه کرده و در اُمْنیّت وارد شده، از گزند حوادث و وساوس و خطرات شیطانی محفوظ است. یعنی همانطور که اگر کسی قصد مسافرت کند، خانهٔ خود را بدست اُمین می‌سپارد و آن شخص اُمین، پاسداری از زن و

۱- «أصول کافی» طبع مطبعة حیدری، ج ۱، باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء،

فرزندان و اموال و ناموس و آبروی او می‌کند تا آن شخص از مسافرت برگردد، علماء هم اَمینان پروردگار هستند. «وَالْأَثِقِيَاءُ حُصُونٌ» متقیان (افراد متقی و پاکیزه) قلعه‌هایی هستند که اسلام را از گزندها و حوادثی که از خارج می‌رسد و اَمّت را فرا می‌گیرد حفظ می‌کنند. «وَالْأَوْصِيَاءُ سَادَةٌ» و اوصیاء هم سروران و سیدان و سالاران اَمّتند.

أما آن روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه مؤمنین و فقهاء، حصون و قلعه‌های اسلام هستند، مثل روایتی که کلینی از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد از ابن محبوب، از علی بن ابی حمزه نقل می‌کند که می‌گوید: من از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ وَبَقَاعُ الْأَرْضِ الَّتِي كَانَ يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَيْهَا وَأَبْوَابُ السَّمَاءِ الَّتِي كَانَ يُصْعَدُ فِيهَا بِأَعْمَالِهِ وَتَلِمَ فِي الْإِسْلَامِ تَلْمَةً لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ؛ لِأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْفُقَهَاءَ حُصُونُ الْإِسْلَامِ كَحِصْنِ سُورِ الْمَدِينَةِ لَهَا.<sup>۱</sup>

حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام می‌فرماید: زمانی که مؤمنی بمیرد، ملائکه آسمان، و زمینهای گسترده‌ای که روی آنها نماز می‌خوانده، همه بر او گریه می‌کنند؛ و درهای آسمان که اعمال او را از آن درها بالا می‌بردند، بر او گریه می‌کنند. و در اسلام شکافی وارد می‌شود که به هیچوجه قابل انسداد و ترمیم نیست. برای اینکه مؤمنین فقهاء، که هم مؤمنند و هم فقیه می‌باشند، حصون و قلعه‌های اسلام هستند. و اگر قلعه شکسته شود هیچ اَمْنیتی برای اهل قلعه نیست. حفظ و صیانت زن و بچه و اموال و افرادی که در قلعه زندگی می‌کنند، به آن دیوارهایی است که دور قلعه کشیده شده است؛ پس آن دیوارها حافظ اهل قلعه هستند. و اگر دیوار شکسته شود، هر لحظه آنها از خارج در معرض تهاجم بوده و ناموس و مال و عزّت و شرف همه به غارت خواهد رفت.

«لِأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْفُقَهَاءَ حُصُونُ الْإِسْلَامِ كَحِصْنِ سُورِ الْمَدِينَةِ لَهَا.» مانند قلعه‌ای

۱- «أصول کافی» طبع مطبعة حیدری، ج ۱، باب فقد العلماء، ص ۳۸، حدیث ۳



که دور شهر می‌کشند.

بعضی به این فقره «الْفُقَهَاءُ حُصُونُ الْإِسْلَامِ» و به آن دو جملهٔ قبلی «الْفُقَهَاءُ أَمْنَاءُ الرَّسُلِ» و «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» در مورد ولایت و قضاء استدلال نموده‌اند. زیرا وراثت از انبیاء، شامل جمیع مناصب مورث می‌شود. وراثت، یعنی اینکه شخص وارث از همهٔ مناصب مورث ارث می‌برد، که از جملهٔ مناصب انبیاء، ولایت و قضاء است. و همچنین آنها امناء و حصون اسلام هستند، یا اینکه آنان امینان رسولان خدایند.

وَلَكِنَّ الْأَنْصَافَ عَدَمُ دَلَالَةِ رَوَايَاتِ الْوَرَاثَةِ عَلَى ذَلِكَ؛ زیرا روایات وراثت، در مقام بیان فضیلت عالم است. و شاهد بر این مطلب، ذیل همان دو حدیثی است که نقل کردیم؛ و آن ذیل صریح است که: مراد از ارث، ارث علوم و احادیث است. چون در ذیل روایت اول فرمود: وَذَلِكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِرْهَمًا وَلَا دِينَارًا وَإِنَّمَا أُورَثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حِظًّا وَأَفْرًا. و در ذیل روایت دوم فرمود: وَلَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ، فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِظٍّ وَأَفْرٍ. پس این روایات در مقام بیان وراثت علم وارد است و ما نمی‌توانیم از آن به مقام قضاء و ولایت تعدی کنیم.

و اما اینکه فقهاء حصون اسلامند و فقهاء امناء رُسل هستند، این خوب است؛ وَلَا بَأْسَ بِالْأَخْذِ بِأَطْلَاقِهِمَا فِي كُلِّ مَا يَرْجَعُ إِلَى حِفْظِ الْإِسْلَامِ وَمَنْاصِبِ الرَّسُلِ مِنَ الْوَلَايَةِ وَالْقَضَاءِ وَالْإِفْتَاءِ.

از این روایات می‌توانیم در هر سه مرحلهٔ: قضاء و إفتاء و ولایت استفاده کنیم به همان تقریری که ذکر شد. (همانطور که حصن مدینه و دیوار آن، اهل مدینه را حفظ می‌کند علی نحو الإطلاق، همانگونه فقهاء، اهل اسلام را از حوادث خارجیّه حفظ می‌کنند. و نیز امین، امین است در جمیع ما یَرْجَعُ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ مِنَ الْمَنْاصِبِ؛ مِنْ مَنْاصِبِ الرَّسَالَةِ وَالتَّبْوَةِ. این علماء هم که امینند و از طرف پیغمبران به عنوان امناء الرسل شناخته شده‌اند، از تمام جهاتی که

راجع به انبیاء است ، اعمّ از ولایت و قضاء و إفتاء ، باید پاسداری کنند و در حفظ امانت کوشا باشند .) بنابراین از روایاتِ «حُصُونِ الْإِسْلَامِ وَ أَمْنَاءَ الرُّسُلِ» می‌توانیم استفادهٔ ولایت فقیه بکنیم ؛ و از روایاتِ «وَرِثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» نمی‌توانیم .

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



## درس بیست و دوم

دلیل قطعی عقلی

بر لزوم تشکیل حکومت



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از روایاتی که می‌توان بر ولایت فقیه بدان استدلال نمود، روایتی است که صدوق علیه‌الرحمه در «علل الشرائع» باسناده عن الفضل بن شاذان، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام روایت می‌کند إلى أن قال، تا می‌رسد به

---

۱- این روایت بسیار مفصل است، و در کتاب «علل الشرائع» طبع نجف، مطبعه حیدریه، سنه ۱۳۸۵ هجری، ج ۱، حدیث ۹، از باب ۱۸۲ «علل الشرائع و أصول الإسلام» ص ۲۵۱ تا ص ۲۷۵ یعنی تقریباً ۲۴ صفحه از صفحات طبع وزیری را استیعاب نموده است، و فقراتی را که ما در اینجا از آن نقل نموده‌ایم در ص ۲۵۳ آن می‌باشد. اصل روایت چنین است:

حَدَّثَنِي عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ دُوسِ النَّيْسَابُورِيِّ الْعَطَّارُ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ قَتَيْبَةَ النَّيْسَابُورِيُّ، قَالَ: قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْفَضْلُ بْنُ شَاذَانَ النَّيْسَابُورِيُّ: لِنُ سَأَلَ سَائِلٌ فَقَالَ: أَخْبِرْنِي...

در اینجا فضل بن شاذان خودش تمام این حدیث مفصل را بیان می‌کند. در پایان آن، شیخ صدوق که راوی این حدیث است با عین همین سند روایت می‌کند از علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری که او می‌گوید: من پس از آنکه این علت‌های کثیره را از فضل بن شاذان شنیدم به او گفتم: به من بگو: این علت‌هایی را که ذکر کردی از روی استنباط و استخراج خودت بود، و از نتایج افکار و اندیشه‌توست، یا آنکه از چیزهایی است که شنیده‌ای و بدان روایت شده‌ای؟! ←

اینجا که می‌گوید:

فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: وَلِمَ جَعَلَ أُولَى الْأَمْرِ وَأَمَرَ بِطَاعَتِهِمْ؟ «اگر گوینده‌ای بگوید: چرا خدا اولوا الامر را قرار داد و امر کرد که مردم از آنها اطاعت کنند؟ علت جعل اولوا الامر چیست؟»

قیل: لِعَلَّ كَثِيرَةً. «در جواب گفته می‌شود: علتش زیاد است.»

مِنْهَا: أَنَّ الْخُلُقَ لَمَّا وَقَفُوا عَلَى حَدِّ مَحْدُودٍ، وَأَمَرُوا أَنْ لَا يَتَعَدَّوْا تِلْكَ الْحُدُودَ لِمَا فِيهِ مِنْ فَسَادِهِمْ، لَمْ يَكُنْ يَثْبُتُ ذَلِكَ وَلَا يَقُومُ إِلَّا بِأَنْ يَجْعَلَ عَلَيْهِمْ فِيهَا أَمِينًا يَأْخُذُهُمْ بِالْوَقْتِ عِنْدَمَا أُبِيحَ لَهُمْ، وَيَمْنَعُهُمْ مِنَ التَّعَدِّيِّ عَلَى مَا حَظَرَ عَلَيْهِمْ؛ لِأَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ لَكَانَ أَحَدًا لَا يَشْرِكُ لَذَنَّهُ وَمَنْفَعَتَهُ لِنَسَادِ غَيْرِهِ فَجُعِلَ عَلَيْهِمْ قِيَمٌ يَمْنَعُهُمْ مِنَ الْفَسَادِ وَيُقِيمُ فِيهِمُ الْحُدُودَ وَالْأَحْكَامَ.

«یکی از علت‌های جعل اولوا الامر این است که: پروردگار، خلائق را در حدّ محدودی متوقف کرد که از آن حدّ تجاوز و تعدی نکنند، و در اعمال و رفتارشان عنان گسیخته نباشند (و البته در تعدادی از اعمال و رفتار مرخص هستند تا به آن حدّ برسند)؛ زیرا اگر از حدّ تجاوز کنند، فساد لازم می‌آید که گریبانگیر خودشان خواهد شد. بنابراین، این تحدید حدّ برای مردم ثابت نمی‌ماند و بر پای خود استوار نمی‌ایستد مگر اینکه خداوند بر آنها اُمینی را معین کند تا آنها را از تعدی و دخول در آنچه که آنها را منع نموده است جلوگیری کند. آن اُمین، باید آنها را از تعدی و تجاوز باز بدارد که به آن حدّ نرسند.

زیرا اگر مطلب اینطور نباشد و اُمینی بر آنها گماشته نشود که آنها را از

---

﴿ فضل به من گفت: من چنین نیستم که مراد خدا را در آنچه واجب کرده است، و مراد رسولش را در آنچه تشریح نموده است و سنت نهاده است، بدانم! من از پیش خودم نمی‌توانم این علتها را بیان کنم؛ بلکه آنها را از مولای خودم: أبو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام یکبار پس از بار دیگر، و چیزی از آن را پس از چیز دیگر شنیده و آنها را جمع نموده‌ام! من به او گفتم: من اینها را با طریق تو از حضرت رضا علیه السلام روایت بکنم؟! گفت: آری! »

تعدی و تجاوز حدود جلوگیری کند، هیچ کس لذت و منفعت خود را که منجر به ضرر و زیان دیگری می‌شود ترک نخواهد کرد. بنابراین، برای آنها قیمی قرار داده شد تا اینکه آنها را از فساد منع کرده و حدود و احکام را بر آنها جاری کند.» این یکی از علت‌های جعل اولی الامر است.

وَ مِنْهَا : أَنَا لَأَنْجِدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرْقِ وَلَا مِلَّةَ مِنَ الْمِلَلِ بَقُوا وَعَاشُوا إِلَّا بَقِيْمَ وَرَيْسٍ لِمَا لَا بُدَّ لَهُمْ مِنْهُنَّ مِنْهُنَّ أَمْرُ الدِّينِ وَالْدُّنْيَا؛ فَلَمْ يَجْزُ فِي حِكْمَةِ الْحَكِيمِ أَنْ يَشْرِكَ الْخَلْقَ مِمَّا يَعْلَمُ أَنَّهُ لَا بُدَّ لَهُمْ مِنْهُ، وَلَا قِوَامَ لَهُمْ إِلَّا بِهِ، فَيَقَاتِلُونَ بِهِ عَدُوَّهُمْ، وَيَقْسِمُونَ بِهِ فَيَتَّبِعُهُمْ، وَيَقِيْمُونَ بِهِ جُمُعَتَهُمْ وَجَمَاعَتَهُمْ، وَيَمْنَعُ ظَالِمَهُمْ مِنْ مَظْلُومِهِمْ.

«یکی از علل جعل اولوا الامر این است که: ما هیچ گروهی از گروه‌های عالم و هیچ ملتی از ملتها و آئینی از آئینها را نمی‌بایم که دوام داشته و برپای خود استوار باشد، و زندگی و حیاتشان در دنیا ادامه داشته و پایدار باشد، مگر به قیّم و رئیسی که آنها را در امر دین و دنیا نگهداری کند؛ و مردم ناچارند در این امور از داشتن قیّم و رئیس. بنابراین در حکمت حکیم علی الإطلاق جائز نیست که خلق را یله و رها بگذارد در آن اموری که می‌داند آنها چاره‌ای ندارند از او؛ و قوام آنها بر قرار نمی‌شود مگر به او؛ پس بواسطهٔ آن قیّم با دشمنانشان جنگ می‌کنند؛ و بواسطهٔ او قیّم (غنائم و منافع و فوائد) را بین خود تقسیم می‌کنند؛ و بواسطهٔ او نماز جمعه و جماعتشان برپا می‌شود؛ و از تعدی ظالم به مظلوم جلوگیری می‌شود.» پس برای این جنبهٔ ارتباط و وحدتی که بین افراد یک مجتمع موجود است، خداوند قیّم و رئیسی برای هر فرقه‌ای معین می‌کند.

وَ مِنْهَا : أَنَّهُ لَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ إِمَامًا قِيْمًا أَمِيًّا حَافِظًا مُسْتَوْدَعًا لَدَرَسَتِ الْمِلَّةُ، وَ ذَهَبَ الدِّينُ، وَ غَيَّرَتِ السُّنَنَ وَ الْأَحْكَامَ، وَ لَزَادَ فِيهِ الْمُبْتَدِعُونَ، وَ تَقَصَّ مِنْهُ الْمُلْحِدُونَ، وَ شَبَّهُوا ذَلِكَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ؛ لِأَقْدَ وَجَدْنَا الْخَلْقَ مَقْصُومِينَ مُحْتَاجِينَ غَيْرَ كَامِلِينَ، مَعَ اِخْتِلَافِهِمْ وَ اِخْتِلَافِ أَهْوَاءِهِمْ وَ تَشْتَّتِ



حَالَاتِهِمْ؛ فَلَوْ لَمْ يَجْعَلْ فِيهَا قِيَمًا حَافِظًا لِمَا جَاءَ بِهِ الرَّسُولُ الْأَوَّلُ لَفَسَدُوا عَلَيَّ  
نَحْوَ مَا بَيَّنَّاهُ وَغَيَّرَتِ الشَّرَائِعُ وَالسُّنَنُ وَالْأَحْكَامُ وَالْإِيمَانُ، وَكَانَ فِي ذَلِكَ  
فَسَادُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ.<sup>۱</sup>

«از جمله علل جعل اولوا الامر این است که: اگر خداوند برای آنها امامی را که قیّم بر امور آنها باشد، امین بر اموال و ناموس و نفوس آنها باشد، حافظ دین و دنیای آنها باشد، و خود گنجینه ذخیره اسرار الهی باشد، و در سینه خود علوم الهی و امانات الهی را حفظ کند، اگر چنین شخصی را خداوند بر آنها نگمارد، ملت از بین می‌رود؛ دین از بین می‌رود؛ سنت و احکام تغییر و تبدیل پیدا می‌کند؛ اهل بدعت در دین چیزهایی اضافه می‌کنند؛ ملحدین از دین می‌کاهند و برای مسلمین ایجاد شبهه می‌کنند؛ زیرا ما با نور وجدان می‌یابیم که: خلائق به کمال خود نرسیده‌اند؛ اینها ناقص بوده و محتاج به کامل هستند؛ و با وجود اختلاف آنها و اختلاف أهواء و آراء و تشتت صنوف و احوال آنها، نمی‌توانند راه را بیابند. بنابراین، با وجود ضعف و عدم کمالی که در آنها موجود است، اگر خداوند بر آنها قیّمی قرار ندهد که حافظ لما جاء به الرسول باشد، آنها فاسد شده از بین می‌روند؛ مردم از دست می‌روند و شرائع و سنن الهی و احکام و ایمان از بین می‌رود؛ و وقتی از بین رفت، تمام خلق اجمعیّن، اکتعیّن، اُبصعیّن، همه از بین می‌روند!» این هم علت سیمی است که حضرت امام رضا علیه السلام، برای جعل اولوا الامر بیان می‌کنند.

و در اینجا که می‌فرماید: لَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ إِمَامًا قِيَمًا أَمِيًّا حَافِظًا  
مُسْتَوْدَعًا، مستودع یعنی گنجینه. یعنی سینه و قلب امام باید گنجینه اسرار الهی باشد، و خداوند آن سینه و قلب و فکر و إدراک را با سعه و ظرفیت ببیند تا

۱- فقراتی را که از روایت در اینجا آوردیم، آیه‌الله حاج ملا احمد نراقی قدس الله

سیره در کتاب «عوائد الأیام» طبع سنگی، باب تحدید ولایة الحاکم، ص ۱۸۷، حدیث ۱۹ آورده است.

أسرار را به عنوان ودیعه در آن بگذارد؛ و سینه و قلب آن شخص ولی و امام، آنها را حفظ و پاسداری کند و امانات الهی را از دست ندهد و ضایع نکند.

در «أقرب الموارد» در ماده «وَدَعَ» وارد است که: اسْتَوْدَعَهُ مَالاً، أَى اسْتَحْفَظَهُ إِيَّاهُ، أَى دَفَعَهُ لَهُ وَدَيْعَةً يَحْفَظُهَا؛ يُقَالُ: اسْتَوْدَعْتُهُ الْوَدَيْعَةَ وَالْوَدَائِعَ. پس امام باید چنین شخصی باشد.

این روایت را خالنا الأکرم حاج ملا أحمد نراقی قدس الله نفسه، در کتاب شریف «عوائد الأيام» برای اثبات ولایت فقیه آورده است.

**أقول:** أولى این است که این روایت شریفه را از لُله ولایت امام علیه السلام قرار بدهیم، چون در بیان علل احتیاج مردم به اولوا الأمر شده است؛ و ما می‌دانیم که ائمه علیهم السلام: هُمُ الْمَخْصُوصُونَ بِهَذَا الْعِنْوَانِ.

در لسان قرآن کریم، اولوا الأمر فقط ائمه هستند؛ و افراد دیگر دارای مقام عصمت نیستند. و تعداداً اولوا الأمر را پیغمبر معین فرموده، و در کتب شیعه و سنی آمده است. حتی در کتب صحاح اهل سنت تمام دوازده نفر آنها ذکر شده است. و الآن به هر شخصی از علمای آنها بگوئید: این عنوان دوازده خلیفه‌ای که از پیغمبر در کتب خود آورده‌اید (خلفای پس از من دوازده نفرند)<sup>۱</sup> چه کسانی هستند؟ مطلبی برای پاسخگویی ندارند. آخر دین ما که دین ساختگی نیست!

قرآن و جوب إطاعت را روی اولوا الأمر برده است؛ و ما نمی‌توانیم اولوا الأمر را به غیر امام معصوم - طبق تفسیر خود آیات قرآن و طبق اخبار مستفیضه - إطلاق کنیم. بنابراین، به این روایت فقط بر جوب إطاعت و

۱- روایات کثیره‌ای در انحصار ائمه و خلفای پس از پیامبر به دوازده نفر، در کتب خاصه و عامه وارد است، که بمقداری از آنها در «بحار الأنوار» طبع آخوندی، ج ۳۶، باب ۴۱ از ابواب تاریخ امیرالمؤمنین ص ۲۲۶ تا ۳۷۳؛ و در «ینایع المودّة» طبع استانبول، باب ۷۶ و ۷۷، از ص ۴۴۰ تا ص ۴۴۷ اشاره شده است.

قیمومت و امامت معصوم می‌توان استدلال نمود.

اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يُقَالَ: این عللی که در این روایت ذکر شده است که: مردم محتاجند و احتیاج به قیمی دارند که آنها را به هم ربط بدهد و اجتماع آنها را برقرار کند، و آنها را در حدّ خود متوقّف کند و نگذارد از آن حدّ تجاوز کرده و برای ازدیاد لذّت و شهوت خود، منافع یکدیگر را در خطر بیاندازند، و آنها را در صراط مستقیم و منهج قویم دین و دنیا حرکت بدهد، این علل در زمان غیبت هم موجود است بَعَيْنِ مَا هِيَ مَوْجُودَةٌ فِي زَمَنِ الْحُضُورِ.

بنابراین، امام علیه‌السلام باید - بر وجه تنصیص خاصّ یا بر وجه عموم - افرادی را از اُمت تعیین کند که اُمور اُمت را در دست بگیرند و ولایت بر آنها داشته باشند، و این افراد نیستند إِلَّا فقهای عدولی که مأموند بر دین و دنیای مردم، و حافظ شریعت غرّای الهی هستند، و به حوادث خیر و به اُمور بصیر می‌باشند.

لذا بواسطه این متمّم بیان و متمّم برهان، ما می‌توانیم از این روایت برای ولایت فقیه در زمان غیبت یا در زمان حضور که امام در زندان است یا در تبعید و یا در خُفیه بسر می‌برد و مردم به او دسترسی ندارند، استفاده کنیم.

این روایتی را که حضرت در اینجا بیان می‌فرمایند و دارای مضامین عالی است، این همان استدلال عقلی است که ما برای بسیاری از رفقا بیان می‌کردیم؛ و بالأخصّ در اول انقلاب که افراد زیادی مراجعه می‌کردند و می‌پرسیدند: آخر این اسلامی که باید بر اساس ولایت فقیه برقرار شود چگونه است؟ یعنی چه، که یک شخص آخوندی بیاید و بر تمام مردم حکومت کند؟! این چه معنی دارد؟ و ما نمی‌فهمیم معنی ولایت فقیه چیست؟! و ما با یک شرح کوتاه و مختصر جواب آنها را می‌دادیم، و همه هم قانع می‌شدند؛ و آن جمله این است:

ما می‌بینیم: هر طائفه‌ای و هر گروهی در عالم اگر بخواهند یک کار دسته

جمعی انجام بدهند، احتیاج به یک رئیس دارند؛ زیرا انسان یک وقت کارهائی را انجام می‌دهد که شخصی و فردی است، مثل غذا خوردن یا نماز خواندن، این احتیاج به قیّم ندارد؛ اما بعضی از کارهایش را گروهی و دسته جمعی انجام می‌دهد؛ افرادی که می‌خواهند حجّ کنند، یک مدیر کاروان یا یک امیر الحاجّ می‌خواهند که امور آنها را رتّق و فتّق کند؛ و در این سفر باید آنها را بر یک اساس مجتمع کند و بواسطه تدبیر و نیروی فکری، تشتّت آنها را به تجمّع تبدیل نماید.

بنابراین، سیره عقلانیّه ضروریّه - تا آنجائی که تاریخ نشان می‌دهد - این است که: هر جمعیتی زیر پرچمی بوده‌اند. افرادی که می‌خواهند به جنگ بروند یا دشمنی را دفع کنند، باید رئیسی برای خود انتخاب کنند که برای اداره جنگ و دفع متجاوزان مناسب باشد؛ و او باید از همه شجاعت‌تر و بیاکتر باشد و فکرش و حزمش برای دفع دشمن بهتر باشد. این رئیس، برای این مهمّ لازم است.

همچنین افرادی که در منطقه‌ای زندگی می‌کنند، اگر بخواهند مدرسه‌ای دائر نمایند، برای آن مدرسه یک رئیس می‌گمارند تا او رابط میان این افراد مختلف الفکر باشد. و در میان جماعات مردم این سیره مستمرّه هست، و الآن هم ما در تمام دنیا می‌بینیم، هیچ جمعیتی نیست مگر با رئیس؛ حتی وحشیهای آفریقا و جنگلی‌ها هم بین خودشان رئیس دارند. پس معلوم می‌شود این قضیه رئیسی داشتن و در تحت ولایت او بودن یک امر مستمری است؛ خواه آن رئیس، فرد عاقل و دلسوزی باشد یا مستبد. بسیاری از پادشاهان، مستبدینی هستند که رئیس قوم خود می‌باشند، و تمام کارهای اجتماعی آن قوم بر اساس امضاء و فرمان آنهاست.

این یک روش اداره اجتماع است؛ راه و روش دیگر، روش جمهوری است؛ که بالأخره بعد اللتیّا و التی و انعقاد مجالس عدیده و آراء و افکار مختلفه باز هم نقطه‌ای که باید از آنجا امر تنازل کند، خود رئیس جمهور است. تا او

فرمان ندهد، امر اجراء نمی‌شود؛ از آنجا این امر گسترش پیدا می‌کند و به تمام طبقات پائین نازل می‌شود.

یک قسم دیگر از حکومت، حکومت مشروطه است که در آن به پادشاه مسؤلیت نمی‌دهند، بلکه مسؤلیت را به مجلس داده و برای پادشاه، حق توشیح (تنفیذ) می‌گذارند؛ بطوری که آنچه از مجلس گذشته اگر پادشاه توشیح نکند قابل عمل نیست و فایده‌ای ندارد؛ و بالأخره در آنجا نیز جزء اخیر علت تامه در صدور این فرمان و لزومش، توشیح آن یک شخص می‌باشد، و فرمان فرمان این شخص است.

در اسلام، امور بر اساس همین سیره عقلانیّه انجام می‌پذیرد؛ چون مبنی، مبنای نبوت است؛ مبنی، مبنای حکومت عادل است؛ مبنی، مبنای الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ، و الدُّنْيَا مَثَجَرَةُ الْآخِرَةِ است؛ مبنی بر ایشان و گذشت و فداکاری است؛ مبنی بر هدایت جمیع افراد بشر و جهاد بر اساس حدود انسانی است؛ مبنی بر تقوی و طهارت است؛ مبنی بر فقاہت و علم است. قرآن کتابی است که دعوت به علم می‌کند؛ جامعه باید بر اساس علم حرکت کند؛ و طبعاً آن شخصی را که اسلام بر افراد مسلمان می‌گمارد، باید شخصی باشد که از تمام افراد این ملت عاقل‌تر، عالم‌تر و فقیه‌تر به کتاب خدا، و واردتر به سنت پیغمبر و ممشای رسول الله، و با تقوی‌تر و پرهیزگارتر در تمایل به دنیا؛ با سعه صدر بیشتر، و با همّت بلندتر و شجاع‌تر، و دارای نفس قویتر و اداره وسیع‌تر باشد؛ و از هوای نفس گذشته و به عالم غیب پیوسته، و از جزئیّت عبور کرده به کلیّت رسیده باشد؛ زیرا می‌خواهد مردم را در صراط دین حرکت بدهد.

دین دارای دو بُعد ظاهر و باطن، دنیا و آخرت است؛ و آن عالمی که این طرف باشد و آن طرف نباشد، نمی‌تواند مردم را در آن منہاج حرکت بدهد. و این عبارت است از أعلم أمت، که به کتاب خدا و سنت پیغمبر أعلم و أفقه و أروع و أبصر، و أوثق النَّاسِ و أشجع النَّاسِ و أخبر النَّاسِ بوده، و عقل و درایتش

از همه بیشتر و سعه صدرش افزون باشد؛ و این یک امر وجدانی است. در اینجا وجدان مردم بیدار را به قضاوت می‌طلبیم که آیا از این برنامه بهتر می‌توانند برای ساعات مردم تدوین کنند؟ این معنی ولایت فقیه است. خیلی ساده و روشن است که در میان جامعه مردم، آن کسی که امر و نهی از جانب او صادر می‌شود، باید یک فرد پاک و با درایت و عاقبت اندیش و علیم و خبیر به امور زمان باشد و مردم را در راه سعادت حرکت بدهد. این است معنی ولایت فقیه که بر تمام مذاهب و ملل و سنن رئیس است.

اسلام می‌گوید: رئیس باید این چنین فردی باشد. شما هم اگر تا روز قیامت تأمل کنید نمی‌توانید رئیسی بهتر از این پیدا کنید؛ و اگر یافتید حرفی نیست، ما او را بر می‌گزینیم و ولایت فقیه را کنار می‌گذاریم. بالأخره در همان حکومت‌های جمهوری هم دیدند و دیدیم: رئیس جمهور چطور مردم را به هر طرف می‌کشاند؛ یا در مشروطه، شاه؛ و در حکومت‌های استبدادی، آن شخص دیکتاتور و مستبد هر رأیی داشته باشد حکم نهائی باید بر طبق رأی او انجام شود؛ و در اسلام پاکترین و طیب‌ترین راه و منهج برای هدایت مردم، همین طریق است؛ زیرا که اگر تمام جامعه در تحت ولایت چنین فقیهی باشند، این فقیه، مردم را طبق افکار و آراء خود، یعنی به علم حرکت می‌دهد و تمام مردم را عالم و طاهر می‌کند؛ تمام مردم را بصیر و خبیر می‌کند؛ و تمام افراد جامعه از همه استعدادها و قوای خود متمتع می‌شوند و به فعلیت می‌رسند؛ هر شخصی را به کمال انسانی خود می‌رساند، چون خودش کامل است.

اما اگر از این مرحله تنازل کنیم و ولایت امور را به دست شخصی ناقص بسپاریم، او نمی‌تواند مردم را به سوی کمال حرکت دهد؛ خودش کمال را نمی‌فهمد، پس چگونه مردم را حرکت بدهد؟ مثل آن است که شخصی را بیاورند که درس اعلای از حکمت را تدریس کند در حالی که خودش حکمت نمی‌داند، یا مقدار کمی حکمت خوانده است؛ و یا شخصی که به فقه وارد نیست به او

بگویند: تدریس فقه کن! چه می‌داند؟!

ولی فقیهی را که اسلام معین می‌کند یعنی اکمل افراد که به مقام انسانیت کامل رسیده و أسفار أربعة عرفاء را طی کرده باشد؛ از عالم کثرت به وحدت پیوسته، در هر امری مَعَ اللَّهِ وَ فِي اللَّهِ وَ بِاللَّهِ حرکت کند، و بقاء بعد از فناء داشته باشد؛ روح و جان تکوینی و تشریحی مردم در درست این شخص است؛ اگر امور بر طبق إرادة او بگذرد می‌دانید چه خواهد شد؟ ما احتیاج نداریم به بهشت برویم؛ او بهشت را استخدام می‌کند و به اینجا می‌آورد و انسان در این بهشت زندگی می‌کند؛ و آنچه در مقابل این دنیا به انسان ارزانی داده شده است همه از آثار و تجلیات و مظاهر همین بهشت دنیوی است؛ و این معنی ولایت فقیه است.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان است و یا حضرت امام زمان علیه السّلام در غیبت است، مردم باید چکار کنند؟ مردم باید قیام کنند و امام را از غیبت بیرون آورند و إلاً مسؤولند. چرا می‌گذارند حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام زندانی بشوند؟ وقتی امام در زندان است، مردم حق ندارند در خانه‌های خود بنشینند و بگویند: چون حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان است، ما دیگر مسؤولیتی نداریم. خیر! در تمام زمان غیبت و عدم تمکّن امام معصوم علیه السّلام همه مردم مؤظّفند زمینه و امکانات ظهور را فراهم کنند و اگر امکانات فراهم بشود، امام ظهور می‌کند.

حال اگر مردم نتوانستند، یا به خاطر بعضی از جهات احتیاج به مقدّماتی بود، آیا باید امور خود را رها کنند و بدون رئیس بمانند؟ نه، جامعه بدون رئیس نمی‌شود؛ حتماً باید شخصی متصدی امور جامعه باشد.

در اینجا سخن به ولایت فقیه اعلم می‌رسد؛ آنکس که به درجه عصمت نرسیده، أمّا فقیه و اعلم است، مجتهد جامع الشّرائط بوده و از همه جهات دیگر شرائط در او تامّ است، باید ولایت را در دست داشته باشد. و اگر چنین

فردی با این خصوصیات نبود باز نباید امر مردم را کد باشد؛ فقیه غیر أعلم باید امر مردم را در دست بگیرد و او جامع صفات و کمالات آنان باشد. و اگر فقیه هم پیدا نشود آنگاه نوبت به عدول مؤمنین می‌رسد؛ چون وقتی گفتیم: جامعه بدون رئیس و قیّم نمی‌شود و فقیهی هم با این خصوصیات نداریم، عدول مؤمنین جایگزین خواهند شد. و اگر عدول مؤمنین هم نبودند نوبت به فسّاق مؤمنین می‌رسد. فسّاق مؤمنین هم بر این مردم حکومت می‌کنند، و حکومت ایشان بهتر است از عدم ولایت و نداشتن رئیسی که تمام افراد مملکت را به هلاکت و نیستی بکشاند.

درست مانند بچّه یتیمی که پدرش فوت کرده و اموالی از او بجای مانده است، در این صورت ولیّ آن طفل همان امام معصوم است؛ السُّلْطَانُ وَكَيْ مَنْ لَا وَكَيْ لَهُ. مقصود از سلطان، قدرت سلطنت است؛ یعنی سلطه‌ای که دارای عصمت باشد و آن امام معصوم است؛ و اگر او نبود فقیه أعلم، و اگر نبود عالم، و إلاّ عدول مؤمنین عهده‌دار خواهند بود. مثلاً زید که دارای مقام عدالت و پاکی است باید امور را در دست بگیرد و اموال طفل را در مصالح او صرف نماید؛ و اگر نبود فسّاق مؤمن جایگزین او خواهد شد و اموال او را حفظ خواهد کرد؛ زیرا اگر از فسّاق فسّقی سرزند مربوط به خودش است؛ مال بچّه را که نمی‌برد؛ حالا خودش امر خلاف انجام می‌دهد، به طفل مربوط نمی‌شود؛ و اگر حیثاً خیانتی هم انجام بدهد بهتر از این است که طفل بدون قیّم بماند و بواسطه عدم توجه و تکفّل دچار انواع ابتلائات شده و از بین برود.

این نکته مبین جامعیت و کمال دین اسلام است که تا کجا مطلب را در نظر گرفته و گفته است: جامعه در هر حال به نحو: الْأَهْمُ فَلَا هُمْ وَالْأَكْمَلُ فَلَا أَكْمَلُ باید دارای رئیس و قیّم باشد و هیچ وقت جامعه را از رئیس و قیّم بی‌نصیب نمی‌گذارد.

خوارچ در زمان أميرالمؤمنين عليه السلام مانند فرقه أنارشیست و



نهیلیست زمان ما بودند که فرقه اول خواهان هرج و مرج و فرقه دوم منکر همه چیز هستند. خوارج هم نیت و مرامشان همین بود. این دو دسته با تشکیل هر دولتی مخالفند و با تمام قوا در محو آن می کوشند. خوارج نیز با تشکیل حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه، هر دو مخالف بودند و تشکیل حکومت را در لباس **لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** طلب می نمودند؛ در اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام با خطبه مختصر خود حقیقت را آشکار فرمودند.

سید رضی رحمه الله علیه در «نهج البلاغه» خطبه چهلّم نقل می کند: **لَمَّا سَمِعَ قَوْلَهُمْ: لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** «وقتی حضرت شنید که خوارج می گویند: حکمی نیست مگر برای خدا (حکم تو باطل است، حکم حکمین باطل است) حکم فقط اختصاص به خدا دارد» **قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:**

**كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ. نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، وَلَكِنْ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ: لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ وَ إِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَ يَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ، وَ يَبْلُغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ، وَ يَجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ، وَ يَقَاتِلُ بِهِ الْعَدُوَّ، وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ، وَ يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوَى، حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَ يُسْتَرَاخَ مِنْ فَاجِرٍ.**

«حضرت فرمودند: این کلام، کلام حقی است اما از آن اراده باطل دارند. آری! **لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ**، حکمی برای غیر خدا نیست، ولیکن اینها این حرف را نمی خواهند بزنند، اینها می خواهند بگویند که: امارت و حکومتی نیست مگر برای خدا و مردم امیر نمی خواهند؛ و این حرف غلط است؛ مردم ناچارند از اینکه امیری داشته باشند، یا امیر برّ یعنی پاکیزه، یا امیر فاجر که در سایه امارت آن امیر، مؤمنین به کارهای خود برسند؛ به عبادت خود برسند و ذخیره و توشه‌ای برای آخرت خود بردارند؛ کافر هم به تمتعات دنیوی خود می رسد؛ و زمان بواسطه همان امارت **أَيُّمَا** ما کان سپری می شود و روزگار به سر می آید. بواسطه آن امیر غنائم و فئیء و منافع جمع می شود؛ و بواسطه آن امیر مردم با

دشمن جنگ می‌کنند و او را دفع می‌کنند؛ بواسطه آن امیر راهها و سیبیلها امنیت پیدا می‌کند.

اگر آن امیر در کارهای شخصی خود فاجر باشد برای خود اوست، به باقی امور مربوط نخواهد بود؛ بواسطه آن امیر است که حق ضعیف را از قوی می‌گیرند تا اینکه شخص بار و نیکوکار استراحت کرده و بیارامد، و همچنین انسان از شخص فاجر و ظالم در امنیت و مصونیت به سر برد.

وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى : أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ قَالَ :

حُكْمَ اللَّهِ أُنْتَظَرُ فِيكُمْ (وَقَالَ) : أَمَّا الْإِمْرَةُ الْبِرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيُّ، وَ أَمَّا الْإِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا الشَّقِيُّ إِلَى أَنْ تُتَقَطَعَ مَدَّتُهُ وَ تُدْرَكُهُ مَيِّتَتُهُ<sup>۱</sup>.

سید رضی در «نهج البلاغه» می‌فرماید: در روایت دیگری آمده است که حضرت چون تحکیم حکمین را شنید فرمود: «من هم به دنبال حکم خدا می‌گردم و انتظار اجرای حکم خدا را در میان شما دارم! اما امارت و حکومت نیکو و پاکیزه: در آن حکومت، تقی و متقی و پرهیزگار به دنبال کارهای خود و اصلاح و کمال خود می‌رود؛ و اما امارت فاجر و حکومت آلوده: در آن حکومت فاجر هم، شخص شقی دنبال تمتعات دنیوی و بهره‌مندی از ظواهر دنیا می‌رود تا اینکه مدتش سر آمده و مرگش برسد؛ بالآخره همه زندگی می‌کنند و می‌میرند.» این فرمایشی است که حضرت در جواب کلام خوارج (لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) فرمودند.

در اینجا ابن ابی الحدید می‌گوید: شاهد این مطلب گفتار رسول خداست که می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ. «خداوند بواسطه مرد فاجر، این دین را تأیید می‌کند.» یعنی اِتْقَان و اِحْكَام این دین تا حدی است که اگر بعضی از فجار هم بیایند زمام را در دست بگیرند، این دین در آن اصالت خود، راه خود را طی می‌کند و تأیید می‌شود.

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۴۰؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۹۱

سپس ابن ابی الحدید می‌گوید: أصحاب ما (معتزله) می‌گویند: تعیین ریاست بر مکلفین واجب است؛ و امامیه می‌گویند: بر خداوند لازم است که از جهت لطف رئیسی بر مردم بگمارد؛ و ظاهر کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام که می‌فرماید: لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ، قول أصحاب ماست نه امامیه.<sup>۱</sup>

در اینجا ابن ابی‌الحدید دچار اشتباه شده است. جواب گفتار او این است که: کلام حضرت دلالت بر این ندارد که انسان به اختیار خود می‌تواند امیری را خواه برّ یا فاجر بر مردم بگمارد، زیرا مسلماً پروردگار راضی به ریاست و امارت مرد فاجر نیست (و بر همین اساس امیرالمؤمنین علیه‌السلام با معاویه جنگ می‌کند)؛ بلکه حضرت می‌خواهد بفرماید: در صورت عدم تمکّن از امام عادل، حکومت امام جائز بر مردم ضرورت دارد. این حکم، حکم ثانوی است، مانند دیگر احکام ثانویه که در صورت عدم امکان حکم اولی تحقق می‌پذیرد.

بنابراین، ابن ابی‌الحدید در این رأیش اشتباه کرده است؛ کلام حضرت مثل این است که بفرماید: انسان حتماً باید غذا بخورد، یا غذای حلال یا اکل میته، و اگر غذا نخورد می‌میرد. ما از این کلام استفاده نمی‌کنیم که اکل میته همیشه جائز است، بلکه اکل میته در آن وقتی است که غذای حلال بدستمان نرسد. امارت امیر فاجر هم آنجائی است که مردم امیر برّ را به امارت برنگزینند؛ و صد البته واجب است که مردم امیر برّ را برگزینند و فاجر را کنار بزنند. باید دفاع کنند، جهاد کنند، جنگ کنند تا امیر فاجر از کار بیفتد و بجای او امیر بارّ بنشیند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام هجده ماه در جنگ صفین با تمام أصحاب رسول خدا برای چه معطل بود؟! برای اینکه امیر فاجر را از کار بردارد و امیر برّ را بنشانند. هرکس شرح او را در خطبه‌های «نهج البلاغه» که در دوران صفین

۱- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید، طبع دارالکتب العربیه، ج ۲، ص ۳۰۸ و ۳۰۹

آمده است مطالعه کند می‌بیند که او (ابن ابی الحدید) حقاً امیرالمؤمنین علیه السلام را مُحَقِّق می‌دانسته و جنگهای او را بر اساس عدالت و وجوب رفع ظلم و تعدی از تجاوزات قرار داده است؛ و معاویه - علیه الهاویه - را مرکز فساد و تعدی و تجاوز به حقوق مسلمین می‌دانسته است. و انصافاً در بعضی از عبارات و شروح کافیه خود، از مظلومیت آن حضرت و شدت عناد و خصومت معاویه داد سخن داده است.

بنابراین، ابن ابی الحدید در اینجا قدری کوتاه آمده است و دیگر خود می‌داند با جوابی که باید در محکمه و موقف عدل الهی در پیشگاه پروردگار - از استفاده‌ای که از این کلام کرده - بدهد.

عَلَامَةُ حَلِيِّ قَدَسَ اللّٰهُ سِرَّهُ رَوَايَتِي رَا نَقَلَ مِي كُنْد كِه: قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: اِنَّ اللّٰهَ لَا يَقْدَسُ اُمَّةً لَيْسَ فِيْهِمْ مَن يَأْخُذُ لِلضَّعِيْفِ حَقَّهُ!

«خداوند تقدیس نمی‌کند (مقدس نمی‌شمارد، پاک و منزّه نمی‌کند، رشد و طهارت و پاکی نمی‌دهد) آن جماعتی را که نبوده باشد در میان آنها کسی که حق ضعیف را بستاند.»

زیرا قدس به معنای طهارت و نزاهت و نزاکت است؛ لَا يَقْدَسُ أَيُّ لَا يَنْزَهُ، لَا يَطْهَرُ.

در یک زندگی اجتماعی باید افرادی باشند که حق مظلومان و مستضعفان را از ظالم گرفته، نگذارند پایمال شود؛ این اُمَّت، اُمَّتِ مَقْدَسٍ و مطهر و پاکیزه‌ای خواهد بود. اَمَّا اِگر اجتماعی فاقد این خصوصیت بوده و ضعیفاء به حق خود نرسند، آن اجتماع دچار هرج و مرج خواهد شد؛ و برای اِحْقَاقِ حَقُوْقٍ و رسیدگی به مستمندان و جلوگیری از اغتشاش، والی بَرِّ و صالح، و در صورت عدم، والی فاجر و فاسق لازم خواهد بود.

و اینکه گفته‌اند: حق گرفتنی است نه دادنی، کلام صحیحی نیست.

جماعتی که بر اساس تقوی و عدالت و طهارت زندگی می‌کنند، دنبال می‌کنند که صاحب حق را پیدا کنند و حق را به او بسپارند. جماعتی که در سایهٔ انسانیت زندگی می‌کنند، ضعیف با شمشیر دنبال حَقّش نمی‌رود، بلکه قوی می‌آید التماس می‌کند و از ضعیف تقاضا می‌کند که: بیا حَقّت را از من بگیر!

بلی، در آن جامعه‌ای که ایمان و اسلام و حقیقت و شهادت حکمفرماست، هر کس به حقّ خود می‌رسد؛ و این جامعه باید جامعهٔ انسانیت و اصالت باشد. و بالأخره روزی خواهد آمد که حکومت عدل در همهٔ نقاط دنیا گسترده می‌شود. یعنی به اینجا می‌رسد که برای گرفتن حق، انسان احتیاج به زور و شمشیر نداشته و حقّ هر ضعیفی به او خواهد رسید؛ و لذا در روایت مرسله پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ.<sup>۱</sup> «ریاست و سلطنت و ملک و

۱- آنچه در ذهن خلیجان می‌کرد آن بود که: این روایت از روایات مشهوره و معروفه و مضبوطه در کتب حدیث و مجامیع اخبار است، ولی پس از فحص بغیر از کتاب «نصیحة الملوک» محمد غزالی و «مرصاد العباد» نجم الدین رازی، در کتابی یافت نشد.

توضیح آنکه: بدو به «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی» مراجعه شد، آنجا یافت نشد؛ پس از آن به «جامع الصغیر» سیوطی و «کنوز الحقائق» مناوی که دربارهٔ احادیث حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است مراجعه شد، در آنجا هم نبود؛ سپس به «تُرُوج الذهب» از طبع ثانی سنهٔ ۱۳۶۷ هجری قمری، ج ۲، از ص ۲۹۹ تا ۳۰۳ که بعضی از کلمات قصار حضرت را آورده است و می‌گوید: این کلمات اختصاص بحضرت دارد و احدی از افراد بشر قبلاً به آن لب نگشوده است مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ و حتّی به «نهج الفصاحة» أبو القاسم پاینده که ۳۲۲۷ کلمه، و به «وهج الفصاحة» علاء الدین علمی که ۳۲۲۳ کلمه را به رسول خدا منسوب داشته و بدون سند ذکر کرده‌اند مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ و چون احتمال می‌رفت که: از امیرالمؤمنین علیه السلام باشد، به «نهج البلاغه» باب خُطَب و رسائل و حکم آن حضرت مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به آخرین مجلد از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید که در پایان شرح خود، هزار کلمه از کلمات قصار حضرت را ذکر کرده است مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به «شرح غرر و دُرر» آمدی، و شرح صد کلمه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که جا حظ انتخاب نموده و کمال الدین میثم بحرانی و

حکومت و مملکت داری، با کفر پایدار می ماند ولی با ظلم پایدار نمی ماند.» زیرا شخص کافر که در مملکتی بر افراد کافر مسلط است، می خواهد بر همان اساس عدالت مردم را حرکت دهد؛ اما اگر سرکرده و رئیس ظلم و ستم کند، به رعیت ستم می شود و به حق ضعیف رسیدگی نمی شود، و افرادی که در آنجا زندگی می کنند نمی توانند به حق خودشان برسند. افراد ضعیفی که بخواهند به حق برسند، نمی توانند به آسانی بدان دسترسی پیدا کنند، بلکه دچار دغدغه و

عبدالوہاب و رشید و طواط شرح کرده اند مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به ابواب مناسب کتاب «احیاء العلوم» مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به ابواب جهاد با نفس و امر به معروف و نهی از منکر «وسائل الشیعة» و «مستدرک الوسائل» که قسمت معظمی از کتاب را تشکیل می دهند، و احتمال می رفت به مناسبت بیان صفات نفسانیه و عدل و ظلم و غیرهما در آنجا آمده باشد مراجعه شد، آنجا هم یافت نشد؛ در «سفینة البحار» محدث قمی در باب ظلم نیز نبود؛ اما چون به خود «بحار الأنوار» مجلسی (از طبع کمپانی، ج ۱۵، کتاب عشرت ص ۲۰۸، و از طبع حروفی مطبوعه حیدری، ج ۷۵، ص ۳۳۱) مراجعه شد، ملاحظه شد که: این عبارت را در خاتمه بیان خود ضمن شرح روایتی آورده است.

روایت این است: از «کافی» از عدّه، از برقی، از ابن محبوب، از إسحاق بن عمّار، از حضرت صادق علیه السلام، قال: إنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ أَوْحَى إِلَيَّ نَبِيٌّ مِنْ أَنْبِيَائِهِ فِي مَمْلَكَةِ جَبَّارٍ مِنَ الْجَبَّارِينَ: أَنْ أَنْتَ هَذَا الْجَبَّارُ قُلْتُ لَهُ: إِيَّيْ كَمْ أَسْتَعْمِلُكَ عَلَى سَفْكِ الدِّمَاءِ وَاتِّخَاذِ الْأَمْوَالِ، وَإِنَّمَا اسْتَعْمَلْتُكَ لِتَكْفَّ عَنِّي أَصْوَاتَ الْمَظْلُومِينَ؛ فَأَيُّ لَنْ أَدَعَ ظَلَامَتَهُمْ وَ إِن كَانُوا كُفَّارًا.

و شرحش این است: بیان: الظَّالِمَةُ بِالضَّمِّ مَا تَطْلُبُهُ عِنْدَ الظَّالِمِ؛ وَ هُوَ اسْمٌ مَا أُخِذَ مِنْكَ. وَ فِيهِ دَلَالَةٌ عَلَى أَنَّ سُلْطَنَةَ الْجَبَّارِينَ أَيْضًا بِتَقْدِيرِهِ تَعَالَى حَيْثُ مَكَّنَهُمْ مِنْهَا، وَ هِيَ لَهُمْ أَسْبَابُهَا. وَ لَا يُنْفَى ذَلِكَ كَوْنُهُمْ مُعَاقِبِينَ عَلَى أفعالِهِمْ، لِأَنَّهُمْ غَيْرُ مَجْبُورِينَ عَلَيْهَا؛ مَعَ أَنَّهُ يَظْهَرُ مِنَ الْأَخْبَارِ أَنَّهُ كَانَ فِي الزَّمَنِ السَّابِقِ السُّلْطَنَةُ الْحَقَّةُ لِغَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ أَيْضًا؛ لَكِنَّهُمْ كَانُوا مَأْمُورِينَ بِأَنْ يُطِيعُوا الْأَنْبِيَاءَ فِيمَا بَأْمُرُوهُمْ بِهِ. وَ قَوْلُهُ: فَأَيُّ لَنْ أَدَعَ ظَلَامَتَهُمْ، تَهْدِيدٌ لِلْجَبَّارِ بِزَوَالِ مُلْكِهِ؛ فَإِنَّ الْمَلِكَ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ.

از اینجا چه بسا به ذهن خطور می کرد که شاید این عبارت، عبارت خود مجلسی است که در مقام استدلال و برهان بر گفتار خودش إنشاء نموده است، ولیکن با پی گیری و فحص بیشتری که توسط بعضی از اَحِبّه و اعزّه دوستان انجام گرفت معلوم شد در کتاب «نصيحة الملوك» غزالی، باب اول (که در عدل و سیاست و سیرت ملوک و ذکر پادشاهان

وسوسه و گرفتگی می‌شوند. گرفتن حق برای آنها موجب زحمت می‌شود و شکایت به سوی حاکم برای آنها ایجاد زحمت می‌کند و کسی به حرف آنها رسیدگی نمی‌کند.

بسیاری از حق خود می‌گذرند، چون می‌بینند نمی‌توانند به آن دسترسی پیدا کنند، و محکمه حاکم هم باعث تعطیل امور است؛ و به اندازه‌ای خسته می‌شوند تا اینکه بالأخره از آن حق صرف نظر می‌کنند؛ در این صورت این

پیشین و تاریخ هر یکی از آنهاست) ص ۸۲ از طبع چهارم که به تصحیح اُستاد علامه جلال‌الدین همائی صورت پذیرفته است، وجود دارد. عبارت غزالی چنین است:

و سلطان به حقیقت آن است که عدل کند در میان بندگان او، و جور و فساد نکند که سلطان جایز شوم بود و بقاء نبودش؛ زیرا که پیامبر صلی الله علیه گفت: **الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ.**

بعد از اطلاع یافتن بر وجود روایت در کتاب «نصيحة الملوک» با فحص مجددی که بعمل آمد، این روایت در کتاب «مرصاد العباد» رازی، طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سنه ۱۳۵۲، باب چهارم، فصل دوم، ص ۴۳۶ بدست آمد. روایت در تعلیقه‌ای است که ذیل این عبارت از متن «خواججه علیه‌السلام چنین فرمود که: **الْعَدْلُ وَالْمُلْكُ تَوَاقُفَانِ.**» آمده و چنین است: جای دیگر فرمود: **الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ.**

و همچنین در باب پنجم، فصل سیم، ص ۴۶۶ (که در بیان سلوک وزراء و أصحاب قلم و نواب است) می‌گوید: و خواججه علیه‌السلام از اینجا فرمود: **الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ.**

از کسانی که تصور نموده‌اند این روایت از انشائات علامه مجلسی است، عالم معاصر لبنانی، مفخر شیعه، با زحمات ارزنده و تألیفات ممتعه و تصنیفات نفیسه خود، شیخ محمد جواد مغنیه قدس الله سره می‌باشد که در کتاب «الشَّيْخَةُ فِي الْمِيزَانِ» طبع اول دارالتعارف للمطبوعات بیروت، ص ۳۹۹ در تحت عنوان: **تُحْنُ أَعْدَاءُ الظُّلْمِ**، چنین گوید:

**الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ . نَطَقَ بِهَذِهِ الْحِكْمَةِ الْعَلَامَةُ الْمَجْلِسِيُّ فِي كِتَابِهِ «بَحَارُ الْأَنْوَارِ» وَ هُوَ أَحَدُ أَيْمَةِ الدِّينِ الْإِسْلَامِيِّ.**

آنگاه برای اثبات این قانون، یعنی بقاء ملک و حکومت با کفر و عدم بقاء آن با ظلم، از شواهد تاریخ استفاده نموده است؛ و ملک فاروق را شاهد آورده است که در عین آنکه مسلمان بود، و پدر و مادرش مسلمان بودند، و از تبار ملوک و امراء بودند، در مساجد

جماعت روی خوش نخواهند دید.

این روایتی را که از علامه در «تحریر» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردیم، مفادش این بود که این اُمت سعادت‌مند نشده و این جماعت، جماعت رشیدی نخواهد بود.

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ضمن مکتوب و عهد خود به مالک اشتر نخعی در وقتی که وی را به مصر فرستادند، نوشتند: لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَّعِجٍ.<sup>۱</sup>

ابن اثیر در «نهایه» در ماده «تَعَجَّ» می‌گوید: حَتَّى يَأْخُذَ لِلضَّعِيفِ حَقَّهُ غَيْرَ مُتَّعِجٍ «تا اینکه برای ضعیف، حق ضعیف را بگیرد در حالی که گرفتن حق غیر مُتَّعِجٌ باشد.» مُتَّعِجٌ (با فتحه تاء) أَيْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُصِيبَهُ أَدَى يُفْلِقَلُهُ وَ يُرْعِجُهُ . يُقَالُ تَعَجَّهْ فَتَتَّعِجُ.<sup>۲</sup>

مُتَّعِجٌ، یعنی شخصی که گرفتاری و اذیت‌ی به او برسد و بواسطه آن در قَلَق و اضطراب افتد؛ این را می‌گویند: صَارَ مُتَّعِجًا. غَيْرُ مُتَّعِجٍ، یعنی بدون دردسر.

آن جامعه‌ای به ارتقاء و قدس و طهارت و کمال خود می‌رسد که ضعیف حق خودش را بدون دردسر بگیرد، نه با اضطراب و دلهره.

در «أقرب الموارد» می‌گوید: تَعَّ، يَتَّعُّ، تَعًّا وَ تَعَّةً: اسْتَرْخَى وَ تَقَيَّأً. سپس می‌گوید: تَعْتَعَهُ: أَقْلَقَهُ أَوْ أَكْرَهَهُ فِي الْأَمْرِ حَتَّى قَلِقَ. تَعْتَعَفَ فِي الْكَلَامِ: تَرَدَّدَ فِيهِ مِنْ حَصْرٍ أَوْ عِيٍّ.

تَعْتَعَهُ، یعنی او را به قَلَق و اضطراب انداخت؛ او را به کراهت و آزار کرد؛

☞ برای نماز حضور می‌یافت؛ و در ماه مبارک رمضان برای روزه داران سفره‌های إفطاریه می‌گسترده، و آیات قرآن را استماع می‌نمود؛ معذک چون حکومتش بر اساس وثوق و اِتِّكَاء به ملت نبود، از هم پاشید؛ و اینک اثری از آن باقی نیست.

۱- «نهج البلاغه» رساله ۵۳؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۰۲

۲- «التهایه» ج ۱، ص ۱۹۰



مکرهاً به امری وادار نمود. انسان کسی را که از روی کراهت به امری وادار کند و او دچار قلق و اضطراب شود می‌گویند: **تَعْتَعَهُ**.

**تَعْتَعَ فِي الْكَلَامِ لِي تُرَدَّ مِنْ أَمْرٍ**. یعنی از ناحیه ضیق صدر و تنگی سینه، یا مشکلاتی که برای او پیدا شد نتوانست بگوید و سخن خودش را بیان کند.

بنابراین، معنی اینطور می‌شود: ضعیف بدون آن **تَعْتَعَ**، یعنی بدون اینکه در کلام لکنتی داشته باشد که آن لکنت ناشی از **حَصْر** (بفتح صاد به معنی ضیق صدر) باشد، بدون هیچ خستگی و ضیق صدری برود **حَقَّش** را بگیرد؛ وقتی هم می‌خواهد بگیرد، با کلام گویا و روشن و فصیح، نه اینکه در مقابل حاکم بایستد و وقتی می‌خواهد شکایت کند و **حَقَّش** را بگیرد - در اثر **جَوْ** ناملایم - در کلام او تزلزل پیدا شود و نتواند خوب مطلبش را ادا کند.

**فَعَلَىٰ هَذَا، لَا يَقْدَسُ اللَّهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ؛** این **أُمَّت**، **أُمَّت** مقدسی نخواهد بود و به سعادت و رستگاری خود نخواهد رسید.

مجموعه مطالبی که درباره این روایت شریفه و درباره اصل کلی حکومت اسلام که به **أولی الأمر** واگذار شده است بحث شد، اختصاص به **أئمة** معصومین علیهم السلام داشته و بعد هم در صورت عدم تمکن و وصول به آنها از باب **الأهمُّ فالأهمُّ** در درجات **أربعة** نازله؛ **درجة** فقیه أعلم، و **درجة** فقیه غیر أعلم، و **درجة** عدول مؤمنین، و **درجة** فسّاق مؤمنین می‌باشند؛ چه در امور ولائی کلی و چه در امور ولائی جزئی، مثل اموال **قُصَّرَ** و **غُيِّبَ** و **مجهول المالك** و **أوقاف**. و بالأخره در تمام اموری که احتیاج به **قیّم** دارد، باید که فقیه أعلم و فقیه عالم و عدول مؤمنین و فسّاق مؤمنین به ترتیب، **كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ عَلَىٰ هَذَا النَّهْجِ الَّذِي ذَكَرْنَا** رسیدگی کرده و آن امور را از **ضیعه** و **بطلان** خارج کنند، تا آن افرادی که در تحت این حکومت زندگی می‌کنند به تباهی و هلاکت سپرده نشوند.

**اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ**

درس بیست و سوم

محصل أدلّة ولایت فقیهه أعلم أمّت که  
متکی به نور و فرقانِ الهی باشد



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَأَحْوَلُ وَ لَأَقْوَى إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

حاکم که حکم می کند و بیده الامر و الحکم است، همانطور که اصل حکم بدست اوست نغیاً و إثباتاً، از جهت سعه و ضیق هم حکم در دست اوست؛ خواه حاکم شارع باشد یا غیر شارع. حکمی را که شارع روی متعلقی جعل می کند همچنانکه جعلش بدست اوست، سعه و ضیق دائره آن متعلق هم بدست اوست. گاهی متعلق علی نحو الإطلاق أخذ می شود، و گاهی علی نحو التقييد؛ تقييد هم به اختلاف درجات قيد تفاوت دارد.

و همچنین بدست اوست که حکمی را که در عالم ثبوت جعل می کند، در مقام إثبات چه کاشفی برای آن قرار دهد. مثلاً گاهی کاشف حکم، لفظی است مانند روایات؛ و گاهی لُبّی است مانند سیره ابتدائی، یا امضای سیره مستمره‌ای که از قبل به آن عمل می شده است؛ و حتی گاهی از سکوت شارع در مقابل سیره‌ای حکم شارع کشف می شود. در این صورت هم واقعاً شارع جعل حکم نموده است، لیکن کاشفش را سکوت در مقابل سیره قرار داده است.

عَلَيَّ كُلِّ تَقْدِيرٍ، ما از هر راهی که بتوانیم کشف حکم واقع کنیم، یا نیت و مقصد شارع را نسبت به ضیق و سعه دائره حکمی بدانیم، باید تبعیت کنیم. توسعه و تضییق حکم یا متعلق آن، چه در جعل ابتدائی حکم و چه در

إمضای سیره، بدست شارع خواهد بود.

مثلاً وقتی می‌فرماید: **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا**، ربا را به طور کلی حرام می‌کند. حالا این معامله بیع ربوی باشد، یا معامله دیگری که تحت عنوان ربا صورت بگیرد؛ علی‌لیّ حال بر روی ربا حکم حرمت و بر روی بیع حکم حلّیت آورده است.

همچنین در مورد بیع هم مطلب بهمین طریق خواهد بود؛ یعنی شارع ملتزم به پیروی از بیع عرفی و قیود و شروط آن نخواهد بود؛ بلکه ممکن است در موردی با شرائط خاصّه و قیود مخصوصه، بیعی را حلال و بیعی را حرام گرداند؛ در بعضی از موارد دائره را تنگ و در بعضی توسعه دهد.

لذا ممکن است برای تحقّق عنوان بیع در خارج - من باب مثال - عرف و عادت، قیدی را برای صحّت و تحقّق این عنوان در نظر بگیرد، ولی شارع آن قید را بردارد و موضوع حکم را بنحو إطلاق در نظر بگیرد. کذلک ممکن است عرف قید نداشته باشد، ولی شارع قیدی را اضافه کند؛ یعنی بیع را در آن حدود و شرائط، حلال و إمضاء کند.

مثلاً شارع، بیع غرر را إمضاء نکرده و بیع خمر و خنزیر را حلال ننموده است، با اینکه تحقیقاً عنوان بیع بر آنها صادق است؛ و در میان عرف مردم، بیع خمر و خنزیر رائج و دارج بوده و اسلام آنرا حرام کرده است.

بلی، در مورد بیع غرری، بواسطه تقید بیع به غیر غرری بودن، کشف می‌کنیم که آن قید عقلانی است؛ **تَهَى النَّبِيُّ عَنْ بَيْعِ الْغَرَرِ**. بیع غرر نزد عقلاء مُمضی نیست، و شارع هم در این مورد حکم عقلاء را إمضاء نموده است.

و أمّا در بیع خمر و خنزیر یا أمثالهما، شارع إنشاء جدیدی ننموده است و دائره تجویز و حلّیت بیع را تنگ می‌کند، و با حکم **«أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»**<sup>۲</sup> واجب

۱- قسمتی از آیه ۲۷۵، سوره ۲: البقرة

۲- قسمتی از آیه ۱، سوره ۵: المائدة

می‌کند که انسان به بیع و سائر عقود ملتزم شود. یعنی با **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، عقدهائی را که در میان عرف و عادت رائج و متداول است ایجاد می‌کند؛ و آنچه را که در بین مردم بدان عمل شده و به عنوان عقد ردّ و بدل می‌شود امضاء نموده، دیگر لازم نیست تک تک عقود را از او سؤال کرد که: آیا صلح جائز است؟ یا هبه جائز است؟ یا مضاربه و مساقات و مزارعه جائز است یا نه؟ **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، یعنی باید به تمام عهدهایتان جامه عمل بپوشانید. و با این جمله اشاره دارد به اجراء کلیه عقود خارجی که الآن متداول است.

حال اگر عقد تازه‌ای در خارج پیدا شود که در زمان شارع نبوده، آیا می‌توانیم به **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** تمسک کنیم و بگوئیم: چون در خارج تحقق پیدا کرده و عنوان عقد هم بر او صدق می‌کند، **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** شامل آن می‌شود؟

نظر مرحوم شیخ أنصاری رحمه‌الله علیه در این جا این است که: **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، این عقود را در بر نمی‌گیرد؛ چون **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، حکم به وجوب وفا می‌کند بر عقودی که در زمان شارع متداول بوده است. و «ال» در «الْعُقُودِ» ألف و لام استغراق نیست تا اینکه به نحو قضیه حقیقیه، هر زمانی عنوان عقد خارجیت پیدا کند لازم الوفاء باشد؛ بلکه ألف و لام عهد جنسی است، یعنی عقودی که الآن در خارج متداول است واجب الوفاءست.

بنابراین، تمام عقودی که در زمان شارع بوده، مثل بیع و صلح و مضاربه و هبه و أمثال ذلك، امضاء می‌شود؛ اما عقودی که بعداً پیدا شده و در زمان شارع نبوده، **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** آنرا شامل نمی‌شود.

بنابراین، اگر در زمانی عقودی پیدا شود مانند «بیمه» که طرفین بر اساس یک معامله قراردادی، با هم قراردادی می‌بندند و ایجاد و قبول هم می‌کنند، و مُحَرَّم حلالی و محلل حرامی هم نیست، و شرط خلاف کتاب و سنت هم در آن نیست، یعنی شرط غیر مشروع هم ندارد، بلکه فقط فی حدّ نفسه قراردادی است بین طرفین، آیا **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** این را هم شامل می‌شود؟ و **أَوْفُوا** ما را إلزام

می کند به تبعات آن؟

مرحوم شیخ می فرماید: نه، شامل نمی شود؛ چون **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، معنیش این است که: **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ الْمُتَعَارَفَةِ**، نه: **كُلُّ عَقْدٍ فُرِضَ فِي الْعَالَمِ**.

ولی در مقابل، مرحوم آقای آقا سید محمد کاظم یزدی رحمه الله علیه نظرشان بر این است که: **«أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»** شامل می شود هر عقدی را که **فُرِضَ** **أَنْ يُتَحَقَّقَ فِي الْخَارِجِ**، ولو اینکه در زمان شارع هم نبوده باشد؛ و الف و لام «عقود» هم اشاره به آن عقود موجوده خارجیّه در زمان شارع نیست.

و بر همین اساس و نظر ایشان، بعضی فتوی داده اند بر جواز معاملات بیمه که در آن شرط حرامی نیست و اصل این معاملات روی رضای طرفین صورت می گیرد. و حکمی را که شارع امر به وفای آن می کند، اعم است از اینکه به طریق لفظی باشد، یا به سیره، یا سکوت در مقابل عمل مردم؛ کما اینکه جواز تمام انواع معاملات بیع و صلح و امثال آنها اصلش به سیره، یا به سکوت و امضاء بر اینکه تمام این عقود در زمان شارع در بین مردم انجام می گرفته و خود شارع هم انجام می داده و ردّ و منعی هم نکرده است، ثابت شده است؛ لذا کشف از امضاء شارع می کند. و الا در حلیت یک یک از عقود بخصوصه، ما از سنت دلیل لفظی نداریم؛ بلکه دلیل عمده همان سیره است.

در قضیه رجوع جاهل به عالم، و رجوع مردم به فقیه و نیز رجوع مردم به فقیه اعلم (اعم از رجوع به آنها در مسأله أخذ فتوی، و یا رجوع به آنها در مسأله ولاء و سرپرستی و قیمومت عامّه، و یا زمامداری) همه اینها سیره رائجّه در میان مردم بوده است، و همه مردم به اعلم امت در آن فن مراجعه می کرده اند؛ و شارع مقدس هم این سیره را امضاء کرده است. ولی آیا شارع در این موارد، طریق معروف عرفی را (در مقام کاشفیّت) امضاء نموده است، یا اینکه شارع حق دارد که از نزد خود یک طریق خاصی را تعیین کند؟

اعلم در هر زمانی یکی بیشتر نیست، و سیره هم اقتضا می کند که انسان

به او مراجعه کند؛ ولی سیره در بین مردم چنین نیست که حتماً از طریق علم غیب، یا پرسیدن از پیغمبر و امامی، آن أعلم را بشناسند و تعبداً قبول کنند. غالباً که مردم به أعلم در هر فنی مراجعه می‌کنند، روی همین اختبار و استشاره، و بعد هم روی اصل انتخاب و رأی گیری است. و این راه هم، راه کشف حکم واقعی است.

ولی شارع آمده این راه را بسته و گفته است: در شرع که شما به فقیه أعلم و امام معصوم مراجعه می‌کنید - و این هم اصلش بر اساس سیره است - باید از طریقی باشد که من نشان می‌دهم، نه با روش معمول در موارد دیگر. آن کسی که أعلم فی الأُمَّة است و ثبوتاً دارای این چنین مزایایی است، اثباتاً هم شما باید از این راه به او برسید؛ و باید شما بروید دنبال علی بن ابی طالب علیه السلام. اوست و بس؛ و غیر از او هیچ نیست! حالا روی نظر خود به سقیفه بروید، رأی گیری کنید و هر کاری که می‌خواهید بکنید، همه اینها در نزد من مطرود است. چه قبول بکنید یا نکنید حکم از این قرار است!

بنابراین، راهی که در شرع برای دنبال کردن آن فقیه افضل و أعلم آمده است، که در زمان خود معصوم، امام معصوم و در زمان غیبت فقیه أعلم خواهد بود، سیره می‌باشد.

جای شک و شبهه نیست که یکی از أدله، همین سیره است و دلیلش هم دلیل مهمی است؛ اما راه وصول به این معنی و کاشف این معنی حتماً به دست شارع است. شارع می‌تواند راهی برای ما باز کند و راهی را ببندد و بگوید: راه تعیین أعلم این است که: بایستی حتماً آن فقیه أعلم را امام معصوم قرار بدهد.

و لذا ما می‌گوئیم: اگر ولی أعلم و فقیه أعلم ربطی با امام معصوم نداشته باشد ممضی نبوده و اصلاً ولایتش تمام نیست؛ و در مقام اثبات باید افراد خبره (که اهل حل و عقد و مشخص این معنی هستند، و خودشان دارای نور باطن و نورانیت ضمیرند، و هم از جهت علم و فقاہت، و هم از جهت نورانیت باطنی



می‌توانند اعلم را تشخیص بدهند) را کاشف برای آن فقیه اعلم در مقام ثبوت قرار داد.

بخلاف اینکه بگوئیم: باید مردم عامی بیایند رأی بدهند؛ و هر بقال و زارع و کارگری رأی بدهد که فقیه اعلم کیست! و چه کسی را حاکم قرار دهیم؟! آنوقت بعنوان اکثریت، آن کسانی که رأیشان زیادتراست (حتی اگر پنجاه به اضافه یک هم شد) انتخاب شوند؛ که در نتیجه رأی پنجاه منهای یک از اهل تمام مملکت ضایع و باطل شده، و آنها را نیست و معدوم فرض کرده‌ایم، بخاطر همین مزیت جزئی؛ آنها رأی کی؟ رأی زید و عمرو که اصلاً نه فقه می‌شناسند نه فقیه را، نه درایت می‌شناسند نه علم را، نه تقوی می‌شناسند، و نه نیروی فکرشان به این مسائل می‌رسد. لذا اگر تمام این افراد هم برای اثبات کاشفیت از آنچه را که شارع مقدس در مقام ثبوت ولی فقیه قرار داده است جمع شوند، هیچ قیمتی ندارد.

این بود محصل بحث از سیره، و اینکه در اصل سیره هیچ جای شک و شبهه و إشکالی نیست؛ ولی کلام در کاشفیتش است که ما آن را به چه قسم بدست آوریم؟

یکی از روایاتی که مورد استدلال بر ولایت فقیه قرار گرفته است - گرچه ممکن است دلالت نداشته باشد - روایتی است که استاد شیخ أنصاری، مرحوم حاج مولی أحمد نراقی در «عوآئد الأیام»<sup>۱</sup> از مولانا الصادق علیه السلام، روایت می‌کند که:

إِنَّهُ قَالَ: الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ، وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ.<sup>۲</sup>

۱- «عوآئد الأیام» طبع سنگی، ص ۱۸۶، حدیث ۱۱

۲- و نیز ابن ابی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحياء الكتب العربيّة، ج ۲۰، ص ۳۰۴، شماره ۴۸۴، از هزار کلمه قصار از حکم و مواعظ أمير المؤمنين علیه السلام، آنرا ذکر کرده است؛ و ملاً محسن فیض کاشانی در «المحجّة البيضاء» کتاب العلم ⇨

«پادشاهان حاکمانند بر مردم، و علماء حاکمانند بر پادشاهان.»

از این عبارت که می‌فرماید: علماء حکامند بر پادشاهان، استفاده می‌شود که: علماء جنبه ولایت دارند، حتی بر پادشاهان.

البته بر این استدلال اعتراض شده است به اینکه: این حدیث ناظر به مدعای ما نیست؛ بلکه ناظر است به آنچه در زمانهای مختلف متعارف است، که مردم از سلطان و پادشاه تبعیت می‌کنند، و پادشاه هم از عالم وقت تبعیت می‌کند. در هر ملت و گروهی مردم سراغ یک پادشاه می‌روند، و پادشاه هم از عالم آن وقت نظر خواهی نموده و تبعیت می‌کند. و بالاخص پادشاهان سابق که حتماً وزراء خود را أعلم از علماء خود قرار می‌دادند؛ و این در میان سلاطین ایران و روم مشهور بوده است.

أنوشیروان که بوذرجمهر را وزیر خود قرار داد، بدین جهت بود که: او در آن موقع حکیم بود، عالم بود؛ لذا او را بر تمام کارهای خود ناظر قرار داده و از او نیروی فکری می‌گرفت. یا اسکندر که أرسطو را وزیر خود قرار داد بواسطه همین جهت بود؛ و بعضی از علماء هم زیر بار نمی‌رفتند؛ زیرا خسته می‌شدند و تصدی در امور عامه مجال آنان را سلب نموده فراغتشان را می‌گرفت، و از کمالات و احوال روحی تنزل می‌داد؛ و لذا از تصدی آن فرار می‌کردند. و لیکن آن پادشاهان برای اینکه خود را نیازمند به نیروی فکری علماء می‌دیدند، به هر قسمی که بود بهترین فرد شایسته و دانا و حکیم مملکت خود را به عنوان وزارت و صدر اعظم انتخاب می‌کردند.

این است مفاد این روایت که: الْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ؛ نه اینکه شرع آمده است علماء را حکام بر ملوک در عالم امر و نهی و تشریح قرار داده است، تا بتوانیم از آن استفاده ولایت شرعی کنیم.

ج ۱، ص ۳۴ گوید: وَمِمَّا ذَكَرَهُ فِي الْأَثَارِ: قَالَ أَبُو الْأَسْوَدِ الدُّبَلِيُّ: لَيْسَ شَيْءٌ أَعَزَّ مِنَ الْعِلْمِ؛ الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ، وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ.

استاد ما، آیه‌الله حاج سید محمود شاهرودی اعلی الله مقامه در «کتاب حج»<sup>۱</sup> از این اعتراض جواب داده‌اند: «أَنَّ مُجَرَّدَ الْإِجْبَارِ غَيْرُ لَائِقٍ لِمَقَامِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، الْمُنْصُوبِ لِإِبْيَانِ الْأَحْكَامِ؛ فَالْمُنَاسِبُ أَنْ يَكُونَ مَا ظَاهَرَهُ الْأَخْبَارُ أَشْيَاءً. فَالْمُرَادُ حِينَئِذٍ: أَنَّ الْعُلَمَاءَ نُصِبُوا شَرْعًا حُكْمًا عَلَى الْمُلُوكِ بِحَيْثُ تُنْفَذُ أَحْكَامُهُمْ عَلَى الْمُلُوكِ مِنْ حَيْثُ كَوْنِهِمْ مُلُوكًا... وَمِنَ الْمَعْلُومِ: أَنَّ شَأْنَ الْمُلُوكِ الْقِيَامُ بِالْمَصَالِحِ التَّوَعِيَّةِ وَإِقَامَةَ الْحُدُودِ وَحِفْظَ الثُّغُورِ وَتَأْمِينَ الْبِلَادِ لِنُظْمِ مَعَاشِ الْعِبَادِ. وَتُفَوِّذُ حُكْمَ الْعَالَمِ عَلَى السُّلْطَانِ مَنْوُطٌ بِوَلَايَتِهِ فِي الْأُمُورِ السِّيَاسِيَّةِ؛ فَيَكُونُ أُمُورُ الدِّينِ وَالدُّنْيَا رَاجِعَةً إِلَى الْفَقِيهِ؛ فَتَأَمَّلْ. أُنْتَهَى».

محصل کلام ایشان آن است که: «اینکه شما می‌گوئید: این روایت ناظر است به آنچه متعارف است میان سلاطین که سلطان وقت از عالم تبعیت می‌کند، این اخبار است و اخبار مناسب حال امام نیست؛ اخبار به امام چه مربوط است؟! بلکه مناسب شأن امام این است که إنشاء کند. پس حضرت می‌خواهد به طریق إنشاء بفهماند که: علماء حکامند بر ملوک. بنابراین، اگر إنشاء باشد لازم‌ه‌اش این است که بگوئیم: الْعُلَمَاءُ نُصِبُوا حُكْمًا شَرْعِيًّا عَلَى الْمُلُوكِ؛ آنها از طرف پروردگار منصوبند بعنوان حاکم بر ملوک، بطوری که احکامی که صادر می‌کنند نافذ است حتی بر ملوک. و از جمله این احکام، ولایت و قضاء و زعامت و إقامة حدود و تنظیم معاش مردم است که اینها بدست پادشاهان و حاکمان صورت می‌گیرد؛ و قوه فکریه و نفوذ و رأی باید از طرف علماء باشد.»

أقول: جواب از این اعتراض وارد نیست؛ زیرا بر مذاق شارع نیست که کسی را در مقامی نصب کند، و بعد به مردم بگوید: از او إطاعت کنید، در حالی که اصل جعل او را برای آن مقام امضاء نکرده باشد. مذاق شارع که بر نفی و عدم امضاء حکام و ملوک در مقابل علماست، اصل حکومت آنها را باطل دانسته، حکومت را منحصر در علم و تقوی می‌داند.

۱- «کتاب حج»، ج ۳، ص ۳۵۰ و ص ۳۵۱؛ تقریر شیخ محمد ابراهیم جناتی

شرع اسلام، حاکمی در مقابل عالم نمی‌بیند تا اینکه بگوئیم: او را تابع قرار داده و گفته است: از عالم باید متابعت کنی؛ و تفریق بین علماء و ملوک کرده، سپس تثبیت حکم ملوک بر مردم نمائی! و بعد بگوید: آن ملوک باید از علماء تبعیت کنند! این تعبیر و این تفریق صحیح نیست.

بنابراین، فَالْأَوْلَىٰ رَدُّ الْإِشْكَالِ، وَالذَّهَابُ إِلَىٰ أَنْ هَذَا الْخَبَرَ نَاطِرٌ إِلَىٰ بَيَانِ عُلُوِّ شَأْنِ الْعُلَمَاءِ. امام علیه السلام می‌خواهد بیان کند: علماء شأنشان بالاتر از ملوک است؛ چون می‌بینیم که این ملوک خارجی با وجود کمال قدرت و استکبارشان، بزرگان از حکماء را وزراء خود قرار می‌دهند، خاضعون لمقام علمهم و درایتهم، و در مقابل اندیشه‌های آنها تسلیم هستند. این فقط در مقام بیان علم و عظمت علم است، نه بیشتر.

یکی دیگر از روایاتی که برای ولایت فقیه به آن استدلال شده است، روایتی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در «عوائد الایام» مرحوم نراقی روایت شده است.

خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: رسول خدا فرمود: السُّلْطَانُ وَكَیُّ مَنْ لَا وَكَیُّ لَهُ<sup>۱</sup>. «سلطان، ولی کسی است که ولی ندارد.»

البته مقصود از سلطان، شخص والی و حاکم جائز نیست؛ بلکه مقصود مَنْ لَهُ السُّلْطَنَةُ است. و بر مذاق شارع، مَنْ لَهُ السُّلْطَنَةُ حتماً باید از طریق عدل باشد. بنابراین، مراد از سلطان، سلطان عادل می‌باشد؛ زیرا سلطان جائز اصلاً مولی نیست! پس، السُّلْطَانُ وَكَیُّ مَنْ لَا وَكَیُّ لَهُ، یعنی آن حاکمی که دارای سیطره بوده و قدرت دارد، و از طریق شرع زمام امور را در دست گرفته و می‌تواند از نقطه نظر إحاطه و سعه ولایت رسیدگی کند، و ولایت امور مَنْ لَا وَكَیُّ لَهُ را در دست بگیرد، این ولایت اختصاص به او دارد.

یکی دیگر از روایاتی که مورد استدلال بر ولایت فقیه قرار گرفته است،

۱- «عوائد الایام» ص ۱۸۷، حدیث ۱۷

روایتی است که در «جامع الأخبار» و «عوائد الأیام» از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است که فرمودند: **أَفْتَخِرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِعُلَمَاءِ أُمَّتِي فَأَقُولُ: عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَسَائِرِ أَنْبِيَاءِ قَبْلِي.**<sup>۱</sup>

«من در روز قیامت افتخار می‌کنم به علماء امتم و می‌گویم: علماء امت من مثل سایر انبیاء پیش از من هستند.»

این روایت در «جامع الأخبار» است. بعضی گفته‌اند صدوق آنرا تألیف نموده است، که تحقیقاً این نسبت نادرست است؛ بلکه تألیف یکی از پنج نفری است که اگر أحياناً هر یک از آنها بوده باشند، تحقیقاً از علماء بزرگ و موثقند. **عَلَى كُلِّ تَقْدِيرٍ**، چون سندش بین یکی از آن پنج عالم است، هر کدام که باشند در نهایت ایتقان است؛ پس سند «جامع الأخبار» ایضاً سندی قوی است و جای گفتگو نیست؛ لیکن باید ببینیم که دلالت این خبر چگونه است.

دیگر از روایات مورد استدلال، روایتی است که در «عوائد الأیام» از «الفقه الرضوی» روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **مَنْزِلَةُ الْفَقِيهِ فِي هَذَا الْوَقْتِ كَمَنْزِلَةِ الْأَنْبِيَاءِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ.**<sup>۳</sup>

«منزله و میزان فقیه در این زمان، مثل انبیاء بنی اسرائیل است.»

مرحوم نراقی در «عوائد الأیام» روایات دیگری را نقل می‌نماید که یکی از آنها روایتی است در «احتجاج» شیخ طبرسی که حدیث طویلی است، تا می‌رسد به اینجا که: **قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ خَيْرٌ خَلَقَ اللَّهُ بَعْدَ أُمَّةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى؟! قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعُلَمَاءُ إِذَا صَلُّوا.**<sup>۳</sup>

«به امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض شد: بهترین خلائق بعد از ائمه هدی و چراغهای تابان ظلمات و تاریکی چه کسانی هستند؟! حضرت فرمود: علماء هستند زمانی که صالح باشند.»

دیگر، روایتی است در «مجمع البیان» طبرسی از رسول خدا صلی الله

۱- «عوائد الأیام» ص ۱۸۷، حدیث ۶ و ۷ و ۸

علیه و آله و سلم که فرمود: فَضْلُ الْعَالَمِ عَلَى النَّاسِ كَفَضْلِي عَلَى دُنَاكُمْ.<sup>۱</sup>

«میزان فضیلت و شرافت عالم بر مردم، مثل میزان شرافت و فضل من است بر پائین‌ترین افراد شما.»

دیگر، روایتی است در «منیة المرید» شهید ثانی، که خداوند علیّیّ اعلیّی به عیسی بن مریم می‌فرماید: عَظَّمَ الْعُلَمَاءَ وَ اعْرَفَ فَضْلَهُمْ، فَإِنِّي فَضَّلْتُهُمْ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي إِلَّا النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ، وَ كَفَضْلِ الْآخِرَةِ عَلَى الدُّنْيَا، وَ كَفَضْلِي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ.<sup>۲</sup>

«ای عیسی! مقام علماء را عظیم بدار! فضل و شرف آنها را بدان و بدرجه و مقام و فضل آنها عارف شو! چرا؟ برای اینکه من علماء را فضیلت دادم بر تمام مخلوقات خودم سوای پیغمبران و مرسلین، مثل فضیلت و شرافتی که خورشید بر ستارگان دارد؛ و مثل فضیلت و شرافتی که آخرت نسبت به دنیا دارد؛ و مثل فضیلتی که من بر هر چیز دارم.»

وَلَكِنْ لَا يَخْفَى عَدَمُ دَلَالَةِ هَذِهِ الْأَخْبَارِ عَلَى مَا نَحْنُ بِصَدَدِهِ مِنْ إِثْبَاتِ الْوَلَايَةِ؛ لِأَنَّ مَحَطَّ سِيَاقِهَا إِثْبَاتُ الْفَضْلِ لِلْعُلَمَاءِ.

این اخبار برای اثبات ولایت فقیه کافی نیست؛ زیرا سیاق این روایات اثبات فضل است برای علماء، که علماء چنین‌اند و دارای این خصوصیاتند؛ و از مقام و درجه آنها اطلاقی در ثبوت شؤونشان بدست نمی‌آید که شامل مقام ولایت هم بشود؛ بلکه این روایات از این جهت اجمال دارند؛ و چون تصریح به ولایت نشده و اطلاقی هم نداریم، پس نمی‌توانیم از این دسته روایات استفاده ولایت کنیم.

بلی، روایتی که می‌توانیم برای ولایت فقیه به آن استدلال کنیم، روایتی است که مرحوم آیه‌الله حاج ملاّ احمد نراقی در «مستند» در کتاب قضاء بنقل از کتاب «عَوَالِي اللَّئَالِي» آورده است که:

۱ و ۲ - «عوائد الأیام» ص ۱۸۶، حدیث ۹ و ۱۰

النَّاسُ أَرْبَعَةٌ : رَجُلٌ يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ، فَذَلِكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ.

«مردم چهار دسته هستند: یکدسته از آنها مردی است که می‌داند، و می‌داند که می‌داند (یعنی هم علم دارد، و هم علم به علم خود دارد). این مرد، مردی است که مرشد و حاکم است؛ یعنی ارشاد و راهنمایی می‌کند و امر و نهی او نافذ است؛ فَاتَّبِعُوهُ! بنابراین، واجب است بر شما که از او پیروی کنید.»

در اینجا حکم و جوب پیروی مترتب شده است بر مُرْشِدٌ حَاكِمٌ؛ و اینکه او مردی است که: يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ؛ می‌داند و علم به علم خودش هم دارد.

در اینجا حکم متابعت بر اساس علم آمده، آنهم یک علم خاصی که انسان عالم باشد و علم به علم خودش هم داشته باشد؛ نه اینکه عالم باشد ولی خودش نداند که عالم است. همچنین این روایت دلالت دارد بر جوب متابعت همه مردم بنحو إطلاق؛ و إنصافاً از نقطه نظر سعه، إطلاق داشته و اختصاص به باب قضاء ندارد؛ بلکه هم در باب قضاء و هم در باب حکومت و هم در باب مرجعیت و أخذ فتوی قابل تمسک است.

رَجُلٌ يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ، فَذَلِكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ!؛ چنین مردی حاکم و مرشد است، باید از او متابعت کنید! و این إطلاقش خیلی خوب و دلالتش هم کافی است؛ و در مُفَاد، نظیر قول حضرت ابراهیم علیه السلام است که فرمود: يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا<sup>۲</sup>.

بخلاف روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه: قضات چهار دسته هستند. چون چند روایت داریم که در خصوص قضاوت است و آنها دلالت می‌کنند بر اینکه قضات چهار دسته‌اند، و از میان آنها قاضی به حق کسی است که: يَعْلَمُ وَ

۱- «مستند الشیعة» طبع سنگی، ج ۲، کتاب قضاء، ص ۵۱۶

۲- آیه ۴۳، از سوره ۱۹: مریم

هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ؛ و مردم باید از قضاوت او تبعیت کنند و آن قاضی در بهشت است.

این روایت إطلاق ندارد تا باب ولایت در حکم را هم شامل شود؛ بلکه مربوط به باب قضاء است. چون قاضی در اصطلاح، منصرف است به آن کسی که منصوب شده است برای قضاء، نه برای حکومت و إفتاء. گرچه از نقطه نظر صدق عنوان لغوی، به حاکم قاضی هم می‌گویند؛ چون قاضی یعنی حاکم و کسی که حکم می‌کند؛ ولیکن در اصطلاح، قاضی به آن کسی گفته می‌شود که منصوب شده است برای فصل خصومت.

بنابراین، روایاتی که قضات را به چهار دسته تقسیم می‌کنند، فقط انحصار به آن عالمی دارد که در مقام ترافع و فصل خصومت نشسته است؛ هم عالم به قضاء بوده و هم عالم به علم خود می‌باشد.

کلینی در «کافی» روایت می‌کند از أحمد بن محمد بن خالد، از پدرش، مرفوعاً از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود:

الْقَضَاةُ أَرْبَعَةٌ: ثَلَاثَةٌ فِي النَّارِ وَ وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ. «قضات مجموعاً چهار

نوعند: سه گروه از آنها در آتشند و یکی در بهشت.»

رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ يَعْلَمُ، فَهُوَ فِي النَّارِ. «مردی که قضاوت به جور و

باطل می‌کند و می‌داند قضاوتش باطل است، این قاضی در آتش است.»

وَ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ، فَهُوَ فِي النَّارِ. «و مردی که حکم به جور

می‌کند و نمی‌داند، اینهم در آتش است.»

وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ، فَهُوَ فِي النَّارِ. «و مردی که قضاء به حق

می‌کند و نمی‌داند که به حق است، اینهم در آتش است.»

وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ. «و آن مردی که حکم به

حق می‌کند و می‌داند که حق است، او در بهشت است.»

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْحُكْمُ حُكْمَانِ: حُكْمُ اللَّهِ وَ حُكْمُ الْجَاهِلِيَّةِ. فَمَنْ



أَخْطَأَ حُكْمَ اللَّهِ، حَكَمَ بِحُكْمِ الْجَاهِلِيَّةِ<sup>۱</sup>» حضرت فرمودند: دو حکم بیشتر نیست: یکی حکم خدا و دیگر حکم جاهلی. کسی که از حکم خدا تخطی کند به حکم جاهلیت وارد می‌شود. «بین کلام حق و بین باطل فاصله‌ای نیست؛ باید حکم به حق شود و الا در باطل است.

از این چهار گروه سه گروهشان که خلاف حَقِّند همه در آتشند؛ زیرا ولو اینکه الآن حکم به حق کرده باشند، ولی چون: لَا يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ، پس در مقدمات حکم اشتباه کرده و آن حق را از روی مبانی به دست نیاورده‌اند؛ و این حکمی را که قضاوت کرده‌اند و اتفاقاً به حق واقع شده است، درست نیست. یا مردی که به جور و بطلان قضاوت می‌کند و نمی‌داند حکم او باطل است و عالم به حق نیست، چرا باید قضاوت کند؟! بلکه باید بدنبال حق برود و حکم حق را بدست بیاورد و از روی دلیل، مبادی حکمش را بفهمد که: این حکم، حکم به جور است یا حق؟ و حکم کورکورانه به جور - با اینکه از مبادی حکم خبر ندارد - موجب مؤاخذه شده، و این قاضی در جهنم است. فقط آن دسته‌ای که از روی مدارک و مبانی صحیح از کتاب و سنت، حکم به حق می‌کنند و علم به صحّت حکمشان دارند، اینها اهل نجاتند.

و أيضاً مثل این روایت را با همین سند، مرحوم شیخ در «تهذیب» در کتاب قضاء روایت می‌کند.<sup>۲</sup>

و نیز مرحوم صدوق در «من لایحضره الفقیه» از حضرت صادق علیه‌السلام همین مضمون را روایت می‌کند؛ متتهی ذیلی برایش ذکر کرده است: مَنْ حَكَمَ بِدِرْهِمَيْنِ بَعِيرٍ مَا أُنزِلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَقَدْ كَفَرَ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.<sup>۳</sup>

«کسی که حکم کند بین دو نفر به دو درهم (فقط به دو درهم) و حکمش

۱- «فروع کافی» طبع آخوندی، ج ۷، کتاب القضاء، ص ۴۰۷

۲- «التّهذیب» طبع نجف، ج ۶، کتاب القضاء، ص ۲۱۸

۳- «من لا یحضره الفقیه» طبع نجف، کتاب القضاء، ص ۳

بغیر ما أنزل الله باشد؛ این، کفر بالله است.» یعنی بخدا کافر شده است.

در «خصال» مرحوم صدوق همین قضات اربعه را به لفظ دیگری آورده است، با سند محمد بن موسی بن متوکل، از علی بن حسین سعد آبادی، از احمد بن عبدالله برقی، از پدرش، از محمد بن ابی عمیر که تا اینجا سند خیلی خوب است؛ بعد می فرماید: رَفَعَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: الْقَضَاءُ أَرْبَعَةٌ: قَاضٍ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ فَهُوَ فِي النَّارِ، وَقَاضٍ قَضَى بِالْبَاطِلِ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ أَنَّهُ بَاطِلٌ فَهُوَ فِي النَّارِ، وَقَاضٍ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ.<sup>۱</sup>

این مجموع روایات و آیاتی بود که در مقام استدلال بر ولایت فقیه و فقیه أعلم در اینجا استفاده شد، و ملاحظه گردید: بعضی از اینها سند نداشته ولی دلالتش خوب بود و بعضی دلالتش تمام نبود، گرچه سندش قوی بود. مثلاً همین روایت اخیر که از «مستند» نقل کردیم که در کتاب قضاء از «غوالی اللئالی» نقل کرده است: رَجُلٌ يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ فَذَلِكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ، این روایت سند ندارد، ولی دلالتش قوی است. و من حیث المجموع بسیاری از آنچه را که در این موضوع بحث شد، بعضی از بزرگان از فقهاء هم آورده اند؛ ولی بطور کلی در باب ولایت، آنطور که باید و شاید بحث نشده است؛ و فقط شیخ الفقهاء، شیخ انصاری رحمة الله علیه بطور خیلی مختصر، و مرحوم حاج مولی احمد نراقی در «عوائد الأیام» بطور مختصر، و سید محمد بحر العلوم، در «بلغة الفقیه» و سید فتاح در «عناوین» بطور اجمال در ولایت فقیه بحث کرده اند.

و اما در کتب دیگر، بحث مبسوطی نشده است. و در «أصول» با اینکه مجتهدین در باب اجتهاد و تقلید مفصلاً بحث دارند، ولی در باب ولایت فقیه بحث نمی کنند؛ و این مباحث باید بیشتر مورد تحقیق و تأمل قرار گیرد.

۱- «خصال» طبع سنگی، ص ۱۱۸

ولایت مسأله بسیار مهمی است؛ در ولایت امام، شیعه بحثهای کافی و وافی دارد؛ ولیکن در ولایت فقیه بحث نشده است.

مرحوم نائینی رحمه الله علیه کتابی دارد بنام «تنبيه الأُمَّة و تنزيه المَلَّة» که بسیار کتاب خوبی است؛ و در اواخر آن کتاب، خیلی تأسف می خورد و می گوید: ما از یک روایت شریف و مبارک: لَا تَنْقُضِ الْبَيْعَانَ بِالشَّكِّ، اینهمه فروع فقهی استصحاب را استفاده می کنیم؛ ولی با اینکه دارای چنین سرمایه های سرشار و ذخائر عمیقی هستیم چرا در باب حکومت و ولایت و وظیفه مردم بحث نکرده ایم؟ و چرا آنها به میان نیامده است؟ واقعاً خیلی جای تأسف است! و همین مرحوم نائینی رحمه الله علیه در باب استصحاب و بحثهای دقیق و عمیق و استنتاجات وسیع از آن، بیداد می کند.

استاد ما، مرحوم آية الله آقا شيخ حسين حليّ در استصحاب، و تضارب استصحاب، و مقدم بودن استصحاب موضوعی بر حکمی، و تعارض استصحابین و غیره بیداد می کرد؛ و چه فروعی از اینها بیرون می کشید! و اینها را هم معمولاً بواسطه شاگردی و تلمّذش نزد مرحوم نائینی به دست آورده بود؛ و خودش هم از متفکرین و خریّت فنّ بود.

واقعاً در یک قضیه: لَا تَنْقُضِ الْبَيْعَانَ بِالشَّكِّ، انسان این همه غوص می کند، ولی در باب ولایت بحث عمیقی نداشته باشد، و محتاج باشد که مثلاً دیگران برای انسان کتاب ولایت بنویسند! حکم انسان را آنها مشخص کنند، و بعنوان تمدّن برای انسان سوغات بیاورند، و انسان هم با گردن کج در مقابل آنها بایستد و آنها را به عظمت یاد کند؛ این خیلی جای تأسف است!

ما ذخائر بسیار زیادی در بین همین روایات داریم که باید در آنها بحث بشود، و زیاد هم هست؛ و هر چه بیشتر بگردیم بیشتر پیدا می شود.

مثلاً از جمله أدله ای که در همین چند روز ذکر شد و تا بحال ندیدم کسی در ولایت فقیه به آنها استدلال کند، یکی روایت کمیل است که به همان قسمی

که عرض شد، دلالت دارد بر ولایت فقیه و عالم از خود گذشته، از سنخ همان افرادی که: **إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَإِمَّا خَائِفًا مَعْمُورًا** بوده، و أميرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: **ءَاه، ءَاه، شَوْقًا إِلَىٰ رُؤْيَيْهِمْ!** این روایت دالّۀ بر ولایت فقیه، هم سنداً و هم دلالتاً تمام می‌باشد.

و دیگر، روایت: **مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّىٰ يَرْجِعُوا إِلَىٰ مَا تَرَكُوا** می‌باشد، که هفت سند برای آن ذکر شد؛ از حضرت امام حسن علیه‌السلام با دو سند، و حضرت أميرالمؤمنین علیه‌السلام، و موسی بن جعفر علیهما‌السلام، و سلمان فارسی، و یکی از ابن غفده، و یکی هم از قندوزی در «ینابیع المودّة». این هفت سند روایت را به پیغمبر می‌رسانند؛ و از نقطه نظر سند خیلی قوی است، و از نقطه نظر دلالت هم قوی می‌باشد؛ ولی در هیچ کتابی دیده نشده است که فقهاء ما از این روایت استفاده ولایت فقیه کرده باشند.

دیگر، نامه أميرالمؤمنین علیه‌السلام است به مالک اشتر که می‌فرماید: **وَاحْتَرِ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ؛** که از آن استفاده اعلیّت فقیه برای ولایت شد.

و دیگر، قول حضرت ابراهیم که: **يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا،** با همان تقریری که برای ولایت فقیه استدلال شد.

و یکی هم روایت: **مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَىٰ أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأُمَنَاءِ عَلَىٰ حَالِهِ وَحَرَامِهِ؛** که فقهاء - حتی شیخ انصاری - إجمالاً با یکی دو کلمه مختصر از آن گذشته‌اند؛ ولی با این بحثی که عرض شد و خیلی بحث عمیقی بود، استفاده کردیم که: این روایت دلالت و صراحت دارد بر ولایت فقیه اعلمی که از نقطه نظر ظاهر و باطن، إحاطه بر کتاب و سنت داشته و قلبش به عالم غیب متصل باشد. دلالتش هم بر ولایت فقیه بسیار خوب بود. این بود

پنج دلیل مما ظفرنا علیه ؛ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس بیست و چهارم

میزان اعلمیّت فقیه

اعلمیّت او به کتاب الله است



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث منتهی شد به اینجا که: برای ولایت فقیه و مرجعیت در فتوی  
اعلمیت لازم است؛ یعنی شخص والی و شخص مفتی باید أعلم من فی الأمة  
باشند.

حال کلام در این است که: مراد از علم چیست؟ و مناط أعلمیت کدام  
است؟

محمد بن یعقوب کلینی (قدّه) روایت می کند از محمد بن حسن و علی بن  
محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن عیسی، از عبیدالله بن دهقان، از دُرست  
واسطی، از ابراهیم بن عبدالحمید، از حضرت ابوالحسن، موسی امام کاظم  
علیه السلام که فرمود:

دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْمَسْجِدَ فَإِذَا جَمَاعَةٌ قَدْ  
أَطَافُوا بِرَجُلٍ. فَقَالَ: مَا هَذَا؟ فَقِيلَ: عَلَامَةٌ! فَقَالَ: وَمَا الْعَلَامَةُ؟ فَقَالُوا لَهُ: أَعْلَمُ  
النَّاسِ بِأَسَابِ الْعَرَبِ وَقَائِعِهَا، وَأَيَّامِ الْجَاهِلِيَّةِ، وَالْأَشْعَارِ الْعَرَبِيَّةِ. قَالَ: فَقَالَ  
النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ، وَلَا يَنْفَعُ مَنْ  
عَلِمَهُ.

ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ،



أَوْ فَرِيضَةً عَادِلَةً، أَوْ سُنَّةً قَائِمَةً؛ وَمَا خَلَا هُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ<sup>۱</sup>.

«رسول خدا داخل مسجد شدند و دیدند گروهی از مردم گرداگرد مردی را گرفته، به دور او اجتماع کرده‌اند. حضرت فرمودند: این چیست؟! گفتند: علامه است! حضرت فرمودند: علامه چیست؟ گفتند: داناترین مردم است به انساب عرب و تاریخ و وقایع آنها و جریاناتی که در عصر جاهلیت واقع شده است، و به اشعار عرب.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمودند: در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: این علمی است که با ندانستن آن کسی را ضرری نمی‌رسد، و با دانستن آن کسی را منفعتی عائد نخواهد شد.

سپس رسول خدا فرمودند: علم منحصر در سه چیز است: آیه محکم، و یا فریضه عادلّه، و یا سنت قائمه؛ و غیر از این سه چیز، هر چه باشد زیاده است.»

و همچنین این حدیث شریف را مرحوم محدث جلیل، فیض کاشانی در «مَحَجَّةُ الْبَيْضَاء»<sup>۲</sup> روایت نموده است؛ و مجلسی رحمة الله علیه در «بحار الأنوار»<sup>۳</sup> از چهار کتاب «أمالی» صدوق و «معانی الأخبار» و «سرآثر» و «غوالی اللئالی» روایت کرده است و شرحی پیرامون آن (به همان نَهَجی که در «مرآة العقول» است) می‌دهد؛ و ما اینک شرح او را در «مرآة العقول» بیان می‌کنیم. و أيضاً این حدیث را غزالی در «إحياء العلوم»<sup>۴</sup> آورده است.

و با اینکه مرحوم مجلسی در «مرآة العقول» این حدیث را از احادیث ضعیف شمرده است، لیکن چون بزرگان، همه در کتابهای خود ذکر کرده‌اند و

۱- «أصول کافی» طبع مطبعة حیدری، ج ۱، کتاب فضل العلم، ص ۳۲، حدیث ۱

۲- «مَحَجَّةُ الْبَيْضَاء» ج ۱، ص ۲۸ و ص ۲۹

۳- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۶۵ و ص ۶۶

۴- «إحياء العلوم» ج ۱، ص ۲۷

متنش متنی است مورد اعتبار، یعنی متنش حاوی مضمونی است که آیات قرآن و روایات دیگر آن را تقویت و تأیید می‌کند، و یکی از جهات جابره روایات ضیعاف - همانطوری که سابقاً بیان کردیم - انجبار به شهرت عملی یا شهرت فتوائی است؛ بنابراین، روایت معتبر و مورد قبول واقع می‌شود.

یکی از جهات جابره اعتبار است؛ اعتبار یعنی متن حدیث متنی باشد که قرائن کثیره‌ای از آیات یا روایات مؤید آن قرار گیرد؛ این روایت را معتبره می‌گویند؛ یعنی متنش و مضمونش مورد اعتبار است.

متن این حدیث شریف از همین قبیل است؛ زیرا مطالبی که در روایات دیگر بیان شده است، گرچه به صورت انحصار علم در این سه موضوع نیست ولیکن آنچه از روایات کثیره‌ای که محدثین در ابواب علم و عقل از رسول خدا و ائمه علیهم‌السلام نقل کرده‌اند استفاده می‌شود، از این سه امر خارج نیست؛ و مضمون این روایت، همان مضامینی است که در آن روایات کثیره متفرقه آمده است. بنابراین در سند جای إشکالی نیست و قابل قبول است.

أما در شرح این گفتار حضرت رسول صلی الله علیه و آله، مرحوم مجلسی بیانی دارد و محقق فیض بیانی دیگر و محقق میرداماد نیز بیانی دیگر.

**مجلسی** در «مرآة العقول»<sup>۱</sup> در شرح این حدیث می‌گوید: اینک رسول خدا فرمودند: **مَا هَذَا؟** و نگفتند: **مَنْ هَذَا؟** در حالتی که باید بگویند: **مَنْ هَذَا؟** (زیرا سؤال از هویت عاقل است نه غیر عاقل؛ و لفظ «مَا» برای غیر عاقل استعمال می‌شود و لفظ «مَنْ» برای عاقل. یعنی باید بگویند: این چه کسی است؟ نه اینکه بگویند: این چه چیزی است؟) بدین علت است که بفهمانند: شما که می‌گوئید: این علامه است، استفاده لفظ علامه در اینجا غلط است. و علت دیگر تحقیر و پست شمردن و تأدیب او بوده است.

حضرت می‌خواهد بفرماید که: **أصلاً این علم در حکم لاعلم است؛ و**

۱- «مرآة العقول» طبع حرفی، ج ۱، ص ۲۲ و ص ۲۳

این شخص که متّصف به این علم است، ساقط از درجهٔ عقل و علم است؛ و لذا به او مانند ذوی‌العقول نباید خطاب نمود. البتّه این مسأله در علم بیان مفصّلاً بحث شده است.

و أمّا اینکه پس از آن رسول خدا فرمودند: علامه چیست؟ یعنی حقیقت علم وی که به آن وصف، متّصف به علامه شده است چیست؟ کدام نوع از انواع علامه است؟ تنوعش به اعتبار کدام یک از علوم است؟ معنی علامه‌ای را که شما گفته‌اید و بر وی إطلاق نموده‌اید، کدام است؟!

تا اینجا مرحوم مجلسی مطلب را بیان می‌کند، سپس به تحقیق در معنی این سه امری که رسول خدا صلی الله علیه و آله، علم را در آن سه چیز منحصر کرده‌اند می‌پردازد، و پس از چند احتمالی که در مسأله می‌دهد می‌فرماید: مراد از آیهٔ محکمه، براهین عقلیه بر اصول دین است که از قرآن استنباط شده است؛ چون محکم است و با شکوک و شبهات زائل نمی‌شود. و مراد از فریضه، احکام واجبات؛ و مراد از سنّت، احکام مستحبات است؛ چه آنکه از قرآن اخذ شوند و چه از غیر قرآن.

زیرا محکم در مقابل متشابه است؛ و آیهٔ محکمه به آیه‌ای می‌گویند که در دلالت بر مراد نیاز به تأویل ندارد. و عقائد و اصولی که چنین باشند، احکام و استحکام دارند. و أمّا علّت آنکه فریضه یعنی واجب را به صفت عادلانه توصیف کرده است، آن است که: از کتاب و سنّت به طور مساوی، بدون جور و حیف و تمایل به خلاف اخذ شده است.

آنگاه مرحوم مجلسی (قدّه) از ابن اثیر در «نهایه» نقل کرده است که او می‌گوید: مراد از عدل در عبارت «فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ» عدالت در قسمت است؛ یعنی حقوق واجبه‌ای که به طور عدالت بر سهام مذکوری که در کتاب و سنّت وارد شده است بدون جور و ظلم ادا شود؛ یعنی أَلَّهَا مُسْتَنْبَطَةٌ مِنَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ فَتَكُونُ هَذِهِ الْفَرِيضَةُ تُعَدُّلُ بِمَا أُخِذَ عَنْهُمَا.

**محقق فیض** در شرح این حدیث، در کتاب شریف «وافی»<sup>۱</sup> می‌فرماید: علامه بمعنی کثیر العلم است و «تاء» آن برای مبالغه است؛ و رسول خدا با عبارت: لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ، تنبیه فرموده است که: آن علم در حقیقت علم نیست؛ زیرا علم حقیقی آن است که ندانستن آن به معاد انسان ضرر برساند، و دانستن آن در یَوْمُ التَّنَادِ نفع برساند. نه آنچه که عوام آنرا می‌پسندند و دام و تله‌ای برای شکار حُطام دنیا قرار می‌دهند. سپس رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، علم نافع را که در شرع بر فراگیری آن ترغیب و تحریص شده است بیان می‌فرماید، و آن را منحصر در سه چیز می‌کند:

**آیة محکمه**، اشاره به اصول عقائد است؛ چون براهینش آیات محکماتی است که از عالم و یا قرآن اخذ می‌گردد؛ و در قرآن کریم در بسیاری از موارد که ذکری از مبدأ و معاد می‌آورد، می‌گوید: **إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ يَا لَأَيْبَةً.**

**و فریضة عادلّه**، اشاره به علم اخلاق است، زیرا که محاسن اخلاق از جنود عقل است، و بدیههای اخلاق از جنود جهل. و چون تحلی به اول و تخلی از دوّم واجب است، از آن تعبیر به فریضة شده است. أمّا تعبیر از آن به صفت عدالت، برای واسطه بودن آن است در دو طرف إفراط و تفریط.

**و سنّت قائمه**، اشاره به احکام شریعت و مسائل حلال و حرام است.

و انحصار علوم دینی در این سه چیز معلوم است، و همان سه امری است که کتاب «وافی» متضمّن بیان آنهاست؛ و آن مطابق با نشآت سه گانه انسان است؛ اول برای عقلش، دوّم برای نفسش، سوّم برای بدنش؛ بلکه عوالم سه گانه وجودش که عالم عقل و خیال و حسن باشد.

أمّا اینکه فرموده است: غیر از اینها فضل است، یعنی زائد است و نیازی بدان نیست؛ یا فضیلت است ولیکن بدان درجه نیست.

۱- «وافی» ج ۱، باب صفة العلم، ص ۳۷

میرداماد قدس الله سره می‌فرماید: <sup>۱</sup> علم به آیه محکمه علم نظری است، که آن معرفت به خداوند و انبیاء و حقیقت امر در بدو و در عود است؛ و این فقه اکبر است. و علم به فریضه عادلّه علم شرعی است، که در آن معرفت به شرائع و سنن و قواعد و احکام در حلال و حرام است؛ و این فقه اصغر است. و علم به سنّت قائمه علم تهذیب اخلاق و تکمیل آداب سفر الی الله است؛ و سیر و سلوک به سوی او و شناختن منازل و مقامات و بینش بما فیها من المهلکات و المنجیات است. این مطالب از مرحوم میرداماد تا همینجا پایان می‌پذیرد.

از مجموع این مطالب، إجمالاً بدست می‌آوریم که: این سه بزرگوار، یعنی مرحوم مجلسی و مرحوم فیض و مرحوم میرداماد، یک مطلب را می‌خواهند بیان کنند. یعنی می‌خواهند بگویند: علم نافع و علم حقیقی، از مجموع علوم شرعیّه و دینیّه که موجب کمال انسان است (از عقائد و اخلاق و عبادات و معاملات و دستورات و تکالیف شرعیّه) خارج نیست.

مرحوم مجلسی (قده) آیه محکمه را عبارت می‌داند از: علم به توحید و معارف الهیّه و صفات پروردگار، که تقریباً همان معنی است که محقق فیض و سید داماد برای آیه محکمه می‌کنند.

بنابراین، در تفسیر آیه محکمه اختلافی ندارند. أمّا در فریضه عادلّه و سنّت قائمه، مرحوم مجلسی می‌فرماید: فریضه عادلّه علم به واجبات است، اعمّ از واجبات فقهی و عملی که در رسائل عملیّه نوشته شده است؛ و سنّت قائمه مستحبات است، اعمّ از اینکه مستحبات اخلاقیّه باشد یا اینکه تکالیف مستحبّه.

مرحوم فیض (قده) علم فریضه عادلّه را علم اخلاق می‌داند، که باید از

۱- «وافی» ج ۱، باب صفة العلم، تعلیقه ص ۳۷

جنبهٔ إفراط و تفریط جدا باشد؛ و در هر حال برای انسان ملكهٔ عادلّه پیدا شود که حدّ میانه است؛ و چون از علم به توحید یک درجه پائین تر است، او را در درجهٔ دوّم شمرده است. و سنّت قائمه را علم به احکام ظاهریه گرفته، که اعمّ از واجبات و مستحبات است؛ و جنبهٔ تعمیم را در اینجا آورده، و لذا در مرحلهٔ سوّم قرار داده است. و این سه، مجموعاً سه چیزی است که در ناحیهٔ عقل و در ناحیهٔ نفس و در ناحیهٔ بدن، موجب کمال انسان است.

أما محقق میرداماد (قده) فریضهٔ عادلّه را عبارت از علم فقه معمولی دانسته است، که آن را فقه اصغر می‌گویند؛ در مقابل فقه اکبر که همان آیهٔ محکمه باشد؛ و سنّت قائمه را علم اخلاق گرفته است.

بنابراین، من حیث المجموع هیچ تفاوتی در استفاده این بزرگواران از این روایت نیست؛ هر کدام از آنها به جهتی این عبارت را بر همان اصلی که در ذهن شریف خود داشته‌اند تطبیق کرده و توجیه نموده‌اند.

و ماحصل مطالب اینها این است که: علم منحصر است در علم عرفان الهی و توحید ذات پروردگار و علمی را که علم حکمت و فلسفهٔ متعالیه و دروس عقلیه متضمّن آن است، که این درجهٔ اول از علم است؛ و از آن گذشته، علم اخلاق که به موجب آن، انسان از اصحاب الیمین گشته و متخلّق به صفات بزرگان و صفات اولیاء می‌گردد؛ و در مرحلهٔ سوّم، فقه جوارح که مقدمه برای علم اخلاق، و اخلاق هم مقدمه برای کمال است. و لذا این معانی به طور کلی قابل انکار نیست، و برای انحصار علم در این علوم ثلاثه، شواهد بسیاری از آیات و روایات است:

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَنْزِلُ الْأَمْرُ رَبِّيَنَّهُنَّ لَتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا.<sup>۱</sup>

۱- آیه ۱۲، از سورهٔ ۶۵: الطّلاق

«خداوند آن کسی است که آسمانهای هفتگانه و زمینها را به تعداد آنها آفرید، و امر را بین آسمانها و زمینهای هفتگانه نازل فرمود؛ برای اینکه شما بدانید (یعنی تمام آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و نزول امر از بین آنها، همه مقدمه است برای علم شما، و اینکه بدانید): خداوند بر هر چیز تواناست، و خداوند علمش بر هر چیزی إحاطه دارد.» تمام این دستگاه آفرینش، مقدمه علم است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: وَ وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ<sup>۱</sup>. در روایت است: اَطْبُؤُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ<sup>۲</sup> «شما به دنبال علم بروید گرچه در چین باشد.»

در «مصباح الشریعة» آمده است که: «قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَطْبُؤُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ.» وَ هُوَ عِلْمٌ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ وَ فِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ<sup>۳</sup>. حضرت اُستادنا الأکرم آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سره، از «غرر و درر» اُمّدی از امیرالمؤمنین علیه السلام در این معنی نوزده روایت بیان کرده اند.<sup>۴</sup>

وَ قَدْ اتَّفَقَ الْعُلَمَاءُ: أَنَّ شَرَفَ كُلِّ عِلْمٍ بِشَرَفِ الْمَعْلُومِ، وَ كُلُّ عِلْمٍ يَكُونُ

۱- «نهج البلاغة» خطبه ۱۹۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،

ص ۳۹۶

۲- در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۵۷ و ص ۵۸ این روایت را از «غوالی اللّثالی» و از «روضة الواعظین» از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است.

۳- «مصباح الشریعة» با تحقیق و مقدمه عالم بزرگوار حاج شیخ حسن مصطفوی، طبع سنه ۱۳۷۹ هجری قمری، باب ۶۲، ص ۴۱؛ و عبارت بعد از آن این است: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. و عین این دو روایت را ملاً محسن فیض در «المحجّة البيضاء» ج ۱، ص ۶۸ از «مصباح الشریعة» نقل نموده است.

۴- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، بحث روانی، ص ۱۸۲

مَعْلُومُهُ أَشْرَفُ الْمَعْلُومَاتِ يَكُونُ ذَلِكَ أَعْلَمُ أَشْرَفَ الْعُلُومِ؛ فَأَشْرَفُ الْعُلُومِ الْعِلْمُ الْإِلَهِيُّ، لِأَنَّ مَعْلُومَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى، وَهُوَ أَشْرَفُ الْمَعْلُومَاتِ.

شواهد مذکوره، اعتبارات عقلی و روائی و قرآنی است که برای تأیید مضمون این حدیث شریف بیان شد؛ پس حدیث، متقن است از جهت اعتبار و مفاد.

حال، وقتی علم از نقطه نظر شرع منحصر شد در این سه چیز، ما می‌توانیم اعلّم را هم مشخص کنیم، که اعلّم در این سه چیز چه کسی می‌باشد. مثلاً اگر در دانشگاه پزشکی کلام از اعلّم به میان آید، معلوم است که مراد اعلّم مَنْ فِي الْأَطِبَّاءِ است، نه اینکه اعلّم در فلان علم و فن. وقتی که از نظر مذاق شارع، اصل علم منحصر شد در علوم و معارف إلهی و علم تهذیب اخلاق و سیر و سلوک إلی الله و علم فقه، و آشنا شدن به سنّت رسول خدا و ائمّه طاهرين صلوات الله عليهم أجمعين، معلوم می‌شود: اعلمیّت هم که در بحث ولایت فقیه و مرجعیّت در فتوی از آن بحث می‌شود، اعلمیّت در همین علوم است.

اعلّم باید کسی باشد که سیرش به سوی پروردگار تمام شده، و منازل اربعه را طی کرده باشد، و بعد از فناء فی الله به بقاء بالله رسیده و انسان کامل شده باشد. چنین فردی می‌تواند عهده‌دار این سیمت گردد، و الاّ نمی‌تواند متصدی شود.

برای اثبات این مطالب سه دلیل از روایات (بنا بر فحصى که تا بحال نموده‌ایم) بدست می‌آید؛ و هیچ بُعدی ندارد که در اثر فحوص، از این قبیل مدارک بیشتر بدست آید.

**دلیل اول:** روایتی است که کلینی با سند صحیح، عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْبَرَقِيِّ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مَهْرَانَ، عَنْ أَبِي سَعِيدِ الْقَمَّاطِ، عَنْ الْحَلْبِيِّ، عَنْ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَيْتُ مِی كُنْد كِه، قَالَ:



قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِالْفَقِيهِ حَقَّ الْفَقِيهِ؟! مَنْ لَمْ يُقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُؤْمِنُهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُرْحَصْ لَهُمْ فِي مَعَاصِي اللَّهِ، وَ لَمْ يَشْرِكِ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ. أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَيْسَ فِيهِ تَفَهُمٌ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَفَكُّرٌ!

وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى: أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَيْسَ فِيهِ تَفَهُمٌ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَا فِقْهَ فِيهَا؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي سُؤْلِكَ لَا وَرَعَ فِيهِ<sup>۱</sup>.

این روایت را ابونعیم اصفهانی به سند دیگری متصلأً إلى عاصم بن ضمرّة، از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کند که فرمود:

أَلَا إِنَّ الْفَقِيهَ كُلَّ الْفَقِيهِ الَّذِي لَا يُقْنَطُ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ؛ وَلَا يُؤْمِنُهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ؛ وَلَا يُرْحَصُ لَهُمْ فِي مَعَاصِي اللَّهِ؛ وَلَا يَدْعُ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ؛ وَلَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَا عِلْمَ فِيهَا؛ وَلَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا فَهْمَ فِيهِ؛ وَلَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَا تَدَبُّرَ فِيهَا<sup>۲</sup>.

مُفَادَ حَدِيثِ آيِنِ اسْتِ كِه: أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُود: آيَا خَبِرْ نَدَهْمُ شَمَا رَا اَزْ فَقِيه، اَن كَسِي كِه حَقَّ فِقَاهْتِ رَا اَدَا كَرْدِه اسْتِ وَ بِه جَانِ وَ رُوحِ فِقَاهْتِ رَسِيْدِه اسْتِ؛ وَ بِه حَمَلِ شَايِعِ صِنَاعِي حَقِيْقَةً مَنْطَبَقُ عَلَيْهِ عِنْوَانِ فِقْهِ اسْتِ وَ بَايْدِ بِه اَوْ فَقِيهِ كَفْتِ؟! (يَعْنِي اَن كَسِي كِه فَقِيهِ اسْتِ وَ دَرِ فِقَاهْتِ كَامَلِ اسْتِ، اَن كِدَامِ فَقِيهِ اسْتِ؟!).

او کسی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس و ناامید نکند؛ و آنها را از عذاب خدا مأیوس نگرداند و در امن قرار ندهد؛ و در معاصی پروردگار آنها را آزاد نگذارد (اجازه گناه به آنها ندهد)؛ و بواسطه رغبتی که به سوی علوم دیگر

۱- «أصول کافی» طبع مطبعة حیدری، ج ۱، کتاب فضل العلم، باب صفة العلماء،

۲- «حلیة الأولیاء» جلد اول، ص ۷۷

غیر از قرآن پیدا کرده باشد، قرآن را ترک نکند. آگاه باشید! آن علمی که در آن تفهّم نباشد خیر ندارد؛ آگاه باشید! آن قرائتی که در آن تدبّر نباشد خیری در آن نیست؛ آگاه باشید! آن عبادتی که در آن تفکّر نباشد خیری در آن عبادت نیست.»

این روایت خیلی مطالب را به انسان می فهماند؛ و حضرت، فقیه حقیقی را در کسی منحصر می کند که چهار صفت در او باشد. **أول:** مردم را از رحمت خدا ناامید نکند. **دوم:** آنها را از عذاب خدا ایمن نگرداند. **سوم:** معاصی خدا را بر آنها حلال نکند. **چهارم:** از قرآن به سوی کتاب دیگری اعراض نکند.

مقصود از: **مَنْ لَمْ يُقْطِرِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ،** کسی است که مردم را بین خوف و رجاء نگهدارد؛ زیرا اگر زیاد به طرف خوف یا به طرف رجاء متوجّه باشد، طبعاً مردم هم به دنبال او، یا خوفشان غلبه پیدا می کند یا رجائشان. و آن کسی که به کمال می رسد، بایستی هم حال خوف و رجاء خودش مساوی باشد، و هم مردم را بر همان اساس حرکت بدهد.

یعنی خلاصه باید کسی باشد که زمام نفس مردم در دست او باشد؛ إحاطه و سیطره بر نفوس داشته باشد؛ بتواند مردم را تربیت نفسانی کند و بین خوف و رجاء نگهدارد؛ نه آنقدر رجاء زیاد بدهد که آنها دست به معصیت بزنند و با آن شدّت رجاء که البتّه کاذب است خود را به هلاکت بیفکنند، و نه آنها را از عذاب خدا آنقدر بترساند که شدّت خوف و خشیت، آنها را به بیابان و کوهها فراری بدهد و از اجتماع دور کند، تا خدا را یک موجود عجیب و غریب و دور از عالم اجتماع ببینند؛ مثل کسی که پیوسته در انتظار شکار گنجشکی است، پروردگار هم همین طور، مردم را بگیرد و به جهنّم بیندازد!

عمل انسان (عمل خیر و شرّ، هر دو) مال نفس انسان است، و این نفس باید در بین این دو صفت به مقام تکامل خود برسد تا اینکه از همه رذائل پاک شود، و به صفات جمال متجلی شده و در حرم پروردگار واقع شود.

این حالی است میان حال خوف و رجاء، که خود ائمه علیهم السلام هم همین طور عمل می‌کردند؛ و تا آخرین ساعات زندگی، از عبادات دست برنداشتند؛ و بهترین افرادی بودند که به اوامر پروردگار عمل می‌کردند؛ و از طرفی هم دست به گناه نمی‌زدند، معصیت نمی‌کردند و کار خلاف هم انجام نمی‌دادند.

خلاصه: **الْفَقِيهَةُ حَقُّ الْفَقِيهَةِ**، کسی است که نفوس مردم بدین حال در دست او باشد، و این بدون انسان کامل نمی‌شود. تا شخصی به مقام کمال روحی و کمال عرفانی نرسد، اصلاً نمی‌تواند این معنی را إدراک کند؛ و لذا ممکن است به مردم اجازه دهد و بگوید: حالا شما بروید فلان خلاف را انجام بدهید، چون الآن مقتضای زمان و مکان این نیست که مثلاً ما فلان امر پروردگار و یا سنت رسول الله را اجرا کنیم! یا نمی‌توانیم اجرا کنیم! ولیکن معاصی پروردگار که معصیت بودنش در قرآن یا سنت ثابت است قابل ترخیص نیست؛ اصولاً دست فقیه نیست که بتواند با قوه ولایئیه خود در آن تغییری بدهد.

أَمَّا جَمَلُهُ: **وَلَمْ يَشْرِكِ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ**، یعنی فقیه نمی‌تواند قرآن را رها کرده، رجوع به سوی غیر قرآن کند. تمام علوم برای قرآن است و مقدمه قرآن. علم تفسیر برای قرآن است؛ علم حدیث برای قرآن است؛ علم أخلاق برای قرآن است؛ تا برسیم به علم فقه مصطلح معمولی که **دُونَ الْعُلُومِ** است. این تازه مقدمه برای علم أخلاق است و علم أخلاق هم برای تزکیه و تحلی، و آن هم مقدمه برای عرفان الهی است. تمام اینها برای قرآن است.

بنابراین، فقیه همیشه باید با قرآن مأنوس باشد؛ از خواندن قرآن و ممارست و مزاولت با قرآن، و تلاوت قرآن فی **ءَأْنَاءِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ**؛ و بدست آوردن شأن نزول قرآن، و حالات پیغمبر در هنگام نزول قرآن؛ و از مفاد آیات قرآن و مصادرش، و تأویلات در آیات مؤوگه و محکماتش و ناسخ و منسوخ و مطلق و مقیدش مطلع باشد؛ و خلاصه باید شخصی باشد که: عارف به قرآن

مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ باشد. مبدأ و أصل علوم اسلامی قرآن است.

حال اگر انسان قرآن را رها کند و به سراغ علوم دیگر برود، مثلاً قرآن را کم بخواند و کتاب دعا بیشتر بخواند، ترک قرآن کرده است. یا قرآن را کم بخواند و کتاب حدیث مطالعه کند، یا بعضی از علوم دیگر را بخواند به طوری که قرآن مهجور شود، این شخص، **فقیه حق الفقیه** نیست؛ به جان و روح فقه نرسیده و فقه را مسّ نکرده است.

و حقاً ما شیعیان باید در اینجا اظهار شرمندگی و خجالت کنیم و اعتراف کنیم که حق قرآن را ادا نکرده ایم.

ما در مسأله ولایت خوب جلو آمده ایم، ولی قرآن را ترک کرده ایم؛ و سنی ها قرآن را گرفتند و ولایت را رها کردند؛ و لذا هر دو فرقه بالتّیجه دستمان خالی است. زیرا که پیغمبر فرمود: **هُمَا مُقْتَرَانِ**، یکی از دیگری جدا نمی شود؛ پس اگر یکی را ترک کردیم و دیگری را گرفتیم، بالملازمه «إِنَاءً» کشف می کنیم که: دیگری هم از دستمان رفته است.

چه عبارت بزرگی فرمود اُستاد ما، آیت عظمای الهی، **عَلَامَةُ طِبَاطِبَائِي** رضوان الله تعالی علیه! روزی فرمود: شما شیعیان، قرآن را رها کردید و ولایت را گرفتید، و عامّه به عکس، قرآن را گرفتند و ولایت را رها کردند و بالتّیجه هر دو از دستمان رفت.

ما شیعیان باید اعتراف کنیم که: به قرآن وارد نیستیم؛ بچه های ما قرآن نمی دانند، در حالی که بچه زود قرآن را حفظ می کند. پسرهای پانزده ساله ما باید قرآن را حفظ باشند. ما روی علوم قرآن کار نمی کنیم.

من که وارد نجف شدم، یکی از اعظام در شبهای پنجشنبه و جمعه تفسیر قرآن می گفت، ولی بیشتر از یک سال ادامه پیدا نکرد و تمام شد؛ و در بالای منبر که تفسیر می گفت، بعضی از آیات قرآن را اشتباه ادا می کرد!

یک روز یکی از اعظام نجف - که خدا رحمتش کند فوت کرد و در آن

وقت از مراجع درجه دوم بود که اگر بود مسلماً یکی از مراجع می‌شد - به مناسبت دیدن یکی از آقایان که در منزل ما وارد شده بود، به منزل ما آمد؛ در میان مذاکرات، آن آقای که از طهران آمده بود و میهمان ما بود، به او گفت: خوب است در این حوزه، روی قرآن بیشتر کار بشود؛ قرآن تفسیر بشود؛ طلبه‌ها با قرآن بیشتر سر و کار داشته باشند.

او گفت (عین عبارتش چنین است): چرا ما طلبه‌ها را به این حرفها معطل کنیم!! قرآن عبارت از سه چیز است: مسائل توحیدیّه، مسائل اخلاقیّه، مسائل عملیّه.

أما در مسائل توحیدیّه، مثل: هُوَ اللهُ الْوَاحِدُ، اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، معلوم است که خدا واحد است؛ هر عالم و جاهل و عامی می‌داند که خدا یکی است. أما در مسائل اخلاقیّه، اینها امور خیلی مهمی نیستند، و نوعاً برای افراد بدست می‌آید.

و أما در مسائل فرعیّه، مثل نماز و زکات و أمثال آن، قرآن فقط مجملاتی از اینها دارد: أَقِيمُوا الصَّلَاةَ؛ ءَأْتُوا الزَّكَاةَ؛ أَحَلَّ اللهُ الْبَيْعَ، غیر از اجمال که چیزی ندارد؛ آنچه مهم است تفصیلش در فقه است. ما طلبه‌ها را نباید برای مسائلی که موجب معطل ماندن آنهاست تشویق و ترغیب کنیم؛ وقتی ما به آنها فقه و یا اصول یاد می‌دهیم، اینها مُغنی از همه چیز است!

به این منطق و مسأله خوب توجه کنید! این منطق کمر پیغمبر را می‌شکند! این منطق موجب این می‌شود که: حوزه نجف از هم بپاشد و دیگر کسی در آن نماند؛ و خداوند این ظالمین را بر آن مسلط کند برای اینکه آن را تطهیر کند، تا إن شاء الله به خواست خدا، آن حوزه‌های جوانِ توأم با قرآن و توأم با تقوی و تطهیر و ولایت، دو مرتبه زنده بشوند و حوزه نجف دو مرتبه رونق پیدا کند؛ و همان طلبه‌ها و همان علوم و علمائی که أميرالمؤمنین علیه‌السلام آرزو می‌کند و می‌گوید: ءَاهْ ءَاهْ، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْهِمْ! در آنجا پیدا

شود.

بدیهی است: وقتی که حوزه و عالم آن، سطح فکرش تا بدین حدّ نزول کند که بگوید: قرآن یک کتاب زائدی است و ما چرا طلبه‌ها را به قرآن مشغول کنیم؟! معلوم است که: این فکر جز نابودی چیزی نیست. پس، ما قرآن را از دست داده‌ایم و بر این فقدان باید تأسّف بخوریم؛ و جای تأسّف هم هست!

پس عالم به قرآن، آن عالمی است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: آن شخص حقّ فقیه است، لَمْ يَثْرِكِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ. مردم غالباً وقتی به حرم می‌روند فقط کتاب دعا می‌خوانند، قرآن هیچ خواننده نمی‌شود؛ فقط قرآن در حرم برای استخاره مورد استفاده واقع می‌شود. چرا ما بعد از نمازهایمان قرآن نمی‌خوانیم؟! چرا در حرم بعد از اینکه زیارت جامعه می‌خوانیم، قرآن نمی‌خوانیم؟ اصلاً چرا قرآن متروک شده است؟ چرا طلبه‌های ما به قرآن وارد نیستند؟! وقتی طلبه‌های ما به قرآن وارد نباشند، آنوقت ما توقع داریم که: مردم عادی و عامی به قرآن وارد باشند!

روش بزرگان ما، مثل: شیخ مفید و سیّد مرتضی و شیخ طوسی و علامه حلیّ و سیّد ابن طاووس و بحرالعلوم و أمثالهم اینطور نبود؛ آنها پاسدار قرآن و حامی قرآن بودند؛ آنها حافظ قرآن بودند؛ جان آنها با قرآن معیت داشت؛ و تمام این زحمات ما به گردن آنهاست که این بار را تحمل کردند و به ما نشان دادند؛ و إلاّ به ما نرسیده بود و ما از قرآن چیزی در دست نداشتیم.

مسأله قرآن خیلی حائز اهمّیت است، و باید به قرآن خیلی اهمّیت داد! و خلاصه آن کسی فقیه حقّ الفقیه است که: لَمْ يَثْرِكِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ.

**دلیل دوّم:** از أدله‌ای که دلالت بر لزوم اعلّمیّت می‌کند این است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در غزوه أُحُد، زمانی که دو شهید یا چند شهید را در قبر واحد دفن می‌کردند، آن را که به قرآن بیشتر وارد بود، أَقْرَأُ الْقُرْآنَ مِنْ بَيْنِ الْجَمَاعَةِ بود، در جلو می‌گذارند؛ و او را قبله چند نفر دیگر قرار می‌دادند؛

آن وقت حضرت بر آنها نماز می خواندند و بر روی آنها خاک می ریختند. یعنی آن کسی که قرائت قرآنش بیشتر بود و به قرآن واردتر بود، او در مقام مقدم قرار می گرفت، حتی در مقام دفن شدن.

ابن اثیر در «کامل التّواریخ» روایت می کند که: **أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَنْ يُدْفَنَ الْإِثْنَانِ وَالثَّلَاثَةُ فِي الْقَبْرِ الْوَاحِدِ، وَأَنْ يُقَدَّمَ إِلَى الْقَبْلَةِ أَكْثَرُهُمْ قُرْءَانًا وَصَلَّى عَلَيْهِمْ<sup>۱</sup>.**

از اینجا بدست می آید که: مناط تقدم قرآن است، و آن کسی که قرآن در وجود او بیشتر پیاده شود (قرآن بیشتر حفظ باشد، آیات قرآن را بیشتر بلد باشد، بهتر بتواند به قرآن استدلال کند) او مقدم است؛ و این مناط اعلیّت است.

**دلیل سوم:** علامه امینی در «الغدیر» به روایت صحیحی از طرق عامّه روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **يَوْمُ الْقَوْمِ أَقْرَوْهُمْ لِكِتَابِ اللَّهِ. فَإِنْ كَانُوا فِي الْقِرَاءَةِ سَوَاءً فَأَعْلَمُهُمْ بِالسُّنَّةِ؛ فَإِنْ كَانُوا فِي السُّنَّةِ سَوَاءً فَأَقْدَمُهُمْ هِجْرَةً؛ فَإِنْ كَانُوا فِي الْهَجْرَةِ سَوَاءً فَأَقْدَمُهُمْ سِلْمًا<sup>۲</sup>.**

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر لشکری را که بجائی می فرستاد، یا جماعتی را که جمع می کرد (در هر جا، در هر محله ای) دستور می داد آن کسی که علمش به قرآن بیشتر است، او امام باشد. یعنی اگر چند نفر می خواهند نماز جماعت بخوانند و در میان آنها چند نفر عالم هستند، کدامیک از آنها امام جماعت باشد؟ کسی که به قرآن بیشتر وارد است، باید امام جماعت باشد، نه آن کسی که به حدیث بیشتر وارد است. اگر دو یا سه نفر در

۱- «الكامل في التّاريخ» طبع بیروت، دار صادر، ج ۲، ص ۱۶۳

۲- «الغدیر» ج ۱، ص ۵۳؛ از «صحیح مسلم» ج ۳، ص ۱۳۳؛ و از «صحیح ترمذی» ج ۶، ص ۳۴؛ و از «سنن أبی داود» ج ۱، ص ۹۶. و مراد از صحّت روایت، صحّت آن به مناط عامّه است.

قرآن مساوی بودند نوبت به سنّت می‌رسد، و آنکه به سنّت پیغمبر و حدیث بیشتر وارد است مقدم می‌باشد؛ که در این صورت سنّت در مرتبه دوّم، مرجّح است.

پس از اینجا بدست می‌آوریم که: اگر بین دو نفر، یکی اعلّم به قرآن بود أمّا اعلّم به سنّت نبود، و دیگری اعلّم به سنّت بود ولی اعلّم به قرآن نبود، حقّ تقدّم با اعلّم به قرآن است.

اگر در سنّت هم مساوی بودند **أَقْدَمُهُمْ هِجْرَةُ مُقَدِّمٌ** است؛ آن کسی که زودتر به دارالاسلام هجرت نموده است ولو اینکه دیرتر مسلمان شده باشد؛ زیرا خارج شدن از زیر لواء کفر و در آمدن در زیر لواء اسلام واجب است.

در زمان حکومت اسلام، آمدن زیر لوای اسلام واجب است؛ حرکت به سوی بلاد اسلام از هر نقطه دنیا، در زمان تشکیل حکومت اسلام واجب است؛ الآن تمام افراد مسلمانی که در دنیا زندگی می‌کنند، با وجود برقراری حکومت اسلام، یک دقیقه جایز نیست در آن محالّ توقف کنند؛ خواه وطنشان باشد، خواه اقامت کرده باشند، خواه به عنوان تحصیل و یا امثال آن رفته باشند؛ جایز نیست، مگر اینکه حرکتشان به آنجا روی مصلحتی و به اذن حاکم شرع باشد؛ یا تحصیلشان ضروری بوده و یا بجهت معالجه ضروری رفته باشند، آن هم به اجازه حاکم؛ و الاّ بدون اجازه حاکم مثل این است که در جهنّم زندگی می‌کنند و توقّفشان معصیت کبیره است.

توطّن و زندگی کردن، خواه به عنوان تابعیّت و خواه به عنوان اقامت و سکناى موقت زیر پرچم کفر غلط است؛ و هجرت از امور واجبه است. فعلیهذا، اگر دو نفر به طور مساوی علم به سنّت پیدا کردند، آن کسی امام جماعت می‌شود که زودتر به دارالاسلام هجرت کرده است، نه آن کسی که زودتر مسلمان شده ولی دیرتر هجرت کرده باشد. أمّا اگر در هجرت مساوی بودند، **أَقْدَمُهُمْ سِلْمًا**؛ یعنی آن کسی که زودتر مسلمان شده است مقدم



می‌گردد.

این مناط برای اعلیّت و افضلیّت و اشرفیّت از نقطه نظر سنت رسول خدا در باب تشخیص ولایت فقیه است؛ با وجود این مطالب ما از این روایت هم می‌توانیم این معنی را استفاده کنیم.

این مسائل بسیار دقیق است و روی آن باید تأمل کرد، تا خداوند به انسان مطالب دیگری نیز إفاضه کند، و انسان بتواند به معانی عالیّه و مطالب سامیه دیگری هم پی ببرد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ